

برکات قاطع  
میرزا محمد

# برهان قاطع

جلد پنجم

تعليقات

بقلم

دکتر محمد معین

« اساتذہ فہم و دانشگاہ تہران »



مؤسسۂ انتشارات امیر کبیر

تہران، ۱۳۷۶



تعلیقات برهان قاطع

دکتر محمد معین

چاپ چهارم: ۱۳۶۲

چاپ پنجم: ۱۳۷۶

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-00-0307-7

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۳۰۷-۷

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال

## بنام خدا

دوره جدید برهان قاطع در پنج مجلد منتشر میشود. چهار جلد اول همانست که پیشتر انتشار یافت، منتهی تا آنجا که میسر بود در متن و حواشی تجدید نظر و اصلاحاتی بممل آمد.

چهار جلد اول دوره حاضر - چنانکه در مقدمه جلد اول یاد آوری شد - بصورت افست چاپ شده است.

از سال ۱۳۳۵ (سال انتشار آخرین مجلد دوره قبل) تاکنون مواد بسیار راجع بمتن و حواشی برهان، شامل فقه‌اللغه، وجه اشتقاق، شاهد و مثال و غیره فراهم گردید که گنجانیدن همه آنها در چهار جلد اول (با چاپ افست) امکان نداشت، بنابراین مجموع آنها را در یک جلد گرد آورده بنام جلد پنجم دوره دوم برهان انتشار میدهد، و از این پس نیز، هرگاه دوره برهان تجدید طبع شود، تصمیم ما آنست که فقط در مطالب جلد پنجم تجدید نظر و آنرا با حروف سربی چاپ کنیم، و چهار جلد اول بصورت افست طبع گردد، چنانکه بعضی دائره المعارفها و فرهنگهای خارجی نیز همین شیوه را بکار برده‌اند.

مطالب این مجلد عبارتست از اصلاح برخی از مواد متن برهان، تصحیح مطالب حواشی چهار جلد، بحث درباره لغات از نظر لغت‌شناسی و ریشه‌شناسی، ذکر شواهد و امثله برای لغات بسیط و مرکب.

برخی از لغات که در متن برهان نیامده و توضیح آنها در حواشی لازم مینماید، در طی کتاب حاضر درج شده، از آن جمله است: آبله، آجیدن، آچاردن، آزدن، آسایشگاه، افزایش، باختن، جاروب، خورش، دانایی، زمرد، کلک و کلیک، نیاک، هلونک و غیره.

بعضی از اغلاط چاپی که در متن و حواشی چهار مجلد اول روی داده و تصحیح نگردیده، در مجلد حاضر تصحیح شده.

قاضی عبدالوود فاضل هندی اطلاعاتی راجع بفرهنگهای فارسی که در هند تألیف شده، ارسال داشته‌اند که ما آنها را در مجلد حاضر - در مواد مربوط بمقدمه برهان - گنجانیده‌ایم.

مقاله آقای دکتر طاعتی راجع بصحاح الفرس - که در چاپ اول در پایان جلد چهارم درج شده بود - در مجلد حاضر (صفحه ۱۳-۱۴) تلخیص شده .  
مقاله آقای دکتر شهیدی راجع بکتاب العین - که در طبع اول نیز در آخر جلد چهارم ثبت شده بود - در پایان جلد حاضر جای داده شده است .  
آقای حائری تحقیقی در باب لغت « زبون » دارند که در پایان همین مجلد (ذیل) درج شده .

آقایان دبیر سیاقی و علی اشرف صادقی نیز یادداشتهایی داده اند که بعضی آنها در متن مجلد حاضر و بقیه در ذیل درج شده . آقای جعفر شماره چهارم چند یادداشت در اختیار ما گذاشته اند که در متن کتاب حاضر ثبت گردیده .  
بخشی از مطالب جدولهای تصحیحات و اضافات که در آخر مجلدات چهارگانه طبع اول درج شده بود ، در متن چهار جلد اول دوره کنونی و بخش دیگر در آثناي مجلد حاضر نقل شده است ، و همچنین در پایان جلد اخیر ، جدول تصحیحات و اضافات مربوط به پنج مجلد مندرج است .

تهران . اردیبهشت ۱۳۴۲

محمد معین

## جلد اول

### ۱ = مقدمه

صفحه چهارده، بس از سطر ۱۲- استرابون گوید: زبان مادها شبیه زبان پارسیان، بلخیان (مردم باکتريا) و سغدیان است.<sup>۱</sup>  
سطر ۱۶- رك. «سگ» در همین کتاب.

صفحه پانزده، بس از سطر ۱- افزوده شود:  
«كنت» لغات پارسی باستان را که دارای خصایص زبان مادی هستند، بطریق ذیل تقسیم کرده<sup>۲</sup>:  
۱- اسماء امکنه:

اسه گرته (Sagartia) Asagarta، نام موضعی در ماد. س و ځ در asa مأخوذ از ځ، ظاهراً بمعنی «سنگ».

سیکه‌ی اویش Sikayauvatish، قلمه‌ای مادی، با - س و ځ، مأخوذ از ځ محتمل است که بخش اول آن با *thikā* پارسی باستان یکی باشد بمعنی «سنگ شکسته».  
۲- اسماء اشخاص:

تخمه taxma (شجاع)، با ځ که پیش از م m محفوظ مانده، در نام شخصی مادی با اسم تخمسپاده Taxmaspāda و نام شخص سگرتی موسوم به سیسه- تخمه Ciçataxma<sup>۳</sup>.

خشریته Xshathrita، نامی که مردی مادی موسوم به فرورتیش

۱ - Dhalla, Ancient Iranian Literature, p. 119.

۲ - R. G. Kent, Old Persian Grammar, Texts, Lexicon, New Haven, Connecticut 1950, p. 8-9.

۳ - باید در نظر داشت که Ciça- درین نام شکل پارسی باستان دارد، نه

شکل مادی - cithra) \* (كنت)

- Fravartish بخود داده بود ، با thr مآخوذ از تر tr .  
 اوخشمتره Uvaxshtra (کیاکزار، سیاکزار)، نام پادشاهی ازسلسله  
 ماد ، با تر tr که پس از حرف صفیری<sup>۱</sup> محفوظ مانده .  
 ویشناسپه Vishtâspa ( ویشناسپ ، گشتاسب ) ، پدر داریوش ، با  
 sp مآخوذ از ku .  
 اسپه‌کانه Aspacâna ، نام یکی از یاران داریوش ، با sp مآخوذ  
 از ku .  
 ویندفرنا Vindafarnâ ، نام یکی از یاران داریوش با f مآخوذ  
 از سو su<sup>۲</sup> .  
 ۳ - کلماتی در عناوین رسمی :  
 خشایثیه Xshâyathiya (شاه) ، با ثی thi مآخوذ از ti .  
 وزرکه Vazraka (بزرگه) ، با ز z مآخوذ از g .  
 ویسپه زنه Vispa-zana ( دارنده همه مردان ) ، با sp مآخوذ  
 از ku و ز z مآخوذ از g .  
 پروزنه Paru - zana ( دارنده بسیاری از مردان ) با z مآخوذ  
 از ku .  
 اووسپه Uvaspa - ( دارنده اسپان نیک ) ، با sp مآخوذ از  
 ku .  
 ۴ - لغات فنی دینی :  
 زوره Zûra (بد، شریر) ، با ز z مآخوذ از gh .  
 ورکه - زنه Varka-zana ([ماه] مردان گرگه) ، با z از g ؛  
 اما کلمه کامل صرفاً از عیلامی بحال اصلی برگردانده شده .  
 ۵ - نامهای مربوط بامور فرهنگی و تمدن :  
 اسن - asan (سنگ) ، با s مآخوذ از k .  
 کاسکه Kâsaka (سنگ نیمه قیمتی) ، با s مآخوذ از k .  
 ۶ - منفرقه :

۱ - Silbilant - ۲ - سه نام اخیر با وجود آنکه از لحاظ علم‌الاصوات  
 مادی هستند ، اختصاصاً پارسی باستانی بشمار میروند ، ولی نامهای اشخاص غالباً  
 متعلق بلهجه‌ها و زبانهای خارج از حوزه‌ایست که صاحب نام بدان تعلق دارد  
 (کنت) .

مذکر کشی Kashciy ، خنثی سیشی Gishciy ، اوشی avashciy ،  
 انیشی aniyashciy ، با she مأخوذ از - sq<sup>u</sup> و - dq<sup>u</sup> ، دلیلی خاص  
 برای عاریت گرفتن این نوع کلمات در پارسی باستان در دست نیست .  
 پارسه Pârsa (پارس ، فارس) ، با s مأخوذ از k ، qs پرنوه  
 Parthava با th ؛ این نام بنظر میرسد از منبئی از خارج تحمیل شده باشد .  
 پتی یزیم Patiyazbayam (من اعلام میکنم) ، با مادی - zb ، اما  
 hazânam (مفعولی) (زبان) با پارسی باستان -z ، هر دو مأخوذ از  
 ghu وی vasiy (موافق میل ، بسیار) ، با s مأخوذ از k .  
 میتره ، میثره Mitra' Mithra ، نام بنج مستعار از هندی .  
 یکی دیگر از کلمات مادی ، واچ vâc (سخن گفتن) است<sup>۱</sup> که در  
 واژه ، آواز ، آوازه و غیره دیده میشود .

همچنین کلمه مادی غرز من ghrzm-an را حدس زده اند که ریشه  
 مرغزن و مرزغن<sup>۲</sup> فارسی (بمعنی گور) باشد<sup>۳</sup> .

صفحه نوزده ، از سطر ۴ بیعد - بدین صورت تکمیل میشود :

در اینجا لازم است با آثار استاد هنینگ استاد مدرسه السنه شرقیه لندن  
 و استاد فریمان<sup>۴</sup> عضو وابسته فرهنگستان شوروی و فرهنگستان ایران راجع  
 با انتشار و تفسیر و تشریح اسناد معروفی که در قصری کهن واقع در کوه  
 «موغ»<sup>۵</sup> در زرافشان ، در ۱۲۰ کیلومتری شرقی سمرقند (تاجیکستان)  
 در سال ۱۹۳۳ م . بدست آمده و در جهان دانش بعنوان حادثه ای بس بزرگ  
 تلقی شده ، اشاره کنیم . این اسناد که بزبان سندی نوشته شده ارزش بسیار  
 دارد ، و در میان آنها يك مکتوب عربی وسه قطعه متن بزبان چینی موجود  
 است . تألیفات فریمان که مدت چندین سال است ادامه دارد و قسمتی از آنها  
 در «مجموعه سندی» که در مجله «اخبار تاریخ دوره باستانی» و دیگر مجله -  
 های شوروی انتشار یافته ، تاریخ قدیم آسیای وسطی را روشن کرده است و  
 بثبوت رسانیده که همه اسناد مزبور در ضبط شاهزاده سغد بنام «ذیوشتیج»<sup>۶</sup>

۱ - پایان گفتار کنت . ۲ - هوشمن ، ذیل ص ۱۶۴ .

۳ - رك . همین دو کلمه در کتاب حاضر .

۴ - W. B. Henning, Two Central Asian Words. Philological Society. Hertford 1946, p. 161.

۵ - Prof. A. Freyman - ۶ Mugh - ۷ Dhyw'sthyc - Dywstyc

۶ - رك . هنینگ . در باب گاه شماری سندی . Orientalia ۱۰۸ ج ۲/ ص ۸۸ .



(در نامه عربی: دیواستی)<sup>۱</sup> بوده و اغلب آنها عبارت از اسناد و مدارک مربوط بمحاسبات کارپردازی است. اسنادی که در کوه «موغ» پیدا شده بکار زبان شناسان، مورخان و کارشناسان سکه‌های قدیم یاری کرده و سبب شده است که متن تقویم قدیم سغدی را کشف کنند و توضیح دهند.<sup>۲</sup>

ابوریحان بیرونی (تولد ۳۶۲ - وفات ۴۴۰ هـ) در آثار الباقیه خود اسامی ماههای سغدی<sup>۳</sup>، روزهای سغدی<sup>۴</sup> و منازل قمر را بدان زبان<sup>۵</sup> نقل کرده است<sup>۶</sup>، و اسناد موغ در تصحیح نامهای مزبور مورد استفاده است، چنانکه استاد هنینگ همین کار را کرده است. شاهنامه‌ای بزبان سغدی متعلق بمهد قبل از فردوسی پیدا شده که جنگ رستم بادیوان مازندران در آن آمده است.<sup>۷</sup>

نامه‌ها (مراسلات) قدیم بزبان سغدی یکی از مهمترین اکتشافات سر اورل اشتین<sup>۸</sup> است و قبلاً تاریخ آنها را اواسط قرن دوم میلادی میدانستند، اما استاد هنینگ بدلیل مقنع آنها را با آغاز قرن چهارم میلادی نسبت داده است.<sup>۹</sup>

لغات سغدی مانند دیگر زبانهای ایرانی در توضیح و تبیین ریشه لغات فارسی و شکل آنها بسیار کمک میکند. اینک نمونه‌ای از لغات سغدی:

ابت Bt = هفت، ابتم Btm = هفتم، ابزو Bz'w = افزودن،  
اچو cw = چه، اذو dhw = دو (عدد)، امورچ mwrc = مورچه،  
آغاز 'gh'z = آغاز (یدن)، بگ Bgh = بگ (خدا)، بگش Bghsh =  
بخش (یدن)، چرذپذ c'rdhp'dh = چارپا، کذ kdh = که = کی، کر  
kr = کردن.

صفحه بیست، پس از سطر ۲ - در بسیاری از موارد تشخیص اینکه فارسی از سغدی لغت بعاریت گرفته یا بعکس، و یا هر دو از زبانهای ایران قدیم ارث برده‌اند، مشکل است. استاد هنینگ بعضی لغات ازین قبیل را نمونه داده است.

۱ - رك . هنینگ . ایضاً . ۲ - نقل از مقاله «گنجینه‌های آثار خطی ایرانی در اتحاد جماهیر شوروی» بقلم میکائیل دیاکوف . مجله پیام نوسال سوم شماره ۵ ص ۷۱ . ۳ - آثار الباقیه چاپ زاخاوص ۴۶ و ص ۲۳۳ - ۲۳۵ . ۴ - همان کتاب ص ۴۶ . ۵ - همان کتاب ص ۲۴۰ . ۶ - رك، روز شماری در ایران باستان بقلم نیکارنده . ۷ - سخنرانی استاد بنونیست

در فرهنگستان ایران . اسفندماه ۱۳۲۵ . ۸ - Sir Aurel Stein

۹ - cf. W. B. Henning, The Date of the Sogdian Ancient Letters (Reprinted from the BSOAS. 1948. XII/3 and 4.)

(Henning, Sogdian loan-words..., p. 94 sqq)

پس از سطر ۱۵ - باید دانست که زبان سغدی پس از اسلام، یکی از لهجه‌های دری بشمار میرفت، چنانکه ابن حوقل گوید (صورة الارض ص ۴۹۰) : «زبان مردم بخارا همان زبان اهل سغد است جز آنکه بعضی از کلمات را تحریف میکنند، و آنان را زبان دری است. و مقدسی در احسن التقاسیم جزو زبانهای خراسان و ماوراء النهر زبان سغد را یاد میکند و ما قول او را در صفحهٔ چهل و سه و چهل و چهار مقدمه آورده‌ایم.

صفحه بیست و دو، پس از سطر ۷ - مآخذ ذیل را بر فهرست کتب مذکور (مربوط بزبان سغدی) باید افزود :

W. B. Henning, Sogdian Loan-Words in New Persian (Reprinted from the BSOAS, X 1. 1939).

W. B. Henning, Zum Sogdischen: Kalender, 'Orientalia' vol VIII. nova series. Fasc. 1/2.

Pontificium Institutum Bilicum. Roma 1939, p. 87-95.

W. B. Henning, The Date of the Sogdian Ancient Letters (Reprinted from the BSOAS., 1948, XII/3 and 4)

W. B. Henning, «Sulphur» in Sogdian, BSOAS. X/2 1940.

W. B. Henning, Sogdian Talers, BSOAS., XI/3, 1945.

W. B. Henning, The Sogdian Texts of Paris, BSOAS. XI/4 1946.

W. B. Henning, A Sogdian Fragment of the Manichean Cosmogony, BSOAS., XII/2, 1948.

مجموعهٔ سغدی. از انتشارات فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان ۱۹۳۴ (بزبان روسی) شامل مقالاتی بقلم: آ.آ. فریمان A.A. Freiman, آ.آ. واسیلیف A. I. Vasiljzev, و آ.آ. کراچکوفسکایا بهمراهی ای. ی. کراچکوفسکی : I. J. Krackovskj, V. A. Krackovskaja

و نیز رجوع بمقاله «زبانها و لهجه‌های ایرانی» بقلم دکتر یارشاطر در مقدمه لغت نامه دهخدا. تهران ۱۳۳۷ ص ۹ بیعد شود.

صفحه بیست و نه، پس از سطر ۲۴- برین مأخذ افزوده شود:

W. B. Henning, The Structure of the Khwarezmian verb, in Asia Major. New series. vol. V. part 1.

و نیز رجوع بمقاله دکتر یارشاطر در مجله مهر سال ۱۰ شماره ۸ و رجوع بمقاله ایشان تحت عنوان «زبانها و لهجه‌های ایرانی» در مقدمه لغت نامه دهخدا. تهران. ۱۳۳۷ ص ۹ بیعد شود.

صفحه بیست و چهار، پس از سطر ۲- استاد هنینگ رساله‌ای بمنوان ذیل درین باب منتشر کرده:

The Monuments and Inscriptions of Tang-i Sarvak.

'Asia Major' New series. vol. II part 2. London.

(جداگانه نیز منتشر شده است)

سطر آخر - پس از «مینامند» افزوده شود: بعدها راجع به انتساب این دو لهجه به تخاری شك کرده‌اند.

صفحه بیست و پنج، سطر ۲- پس از «اطلاق شده است» افزوده شود: که پس از اسلام در تخارستان متداول بوده.

سطر ۳- پس از «نام میبرد» افزوده شود: «بیرونی در التفهیم فارسی (ص ۲۶۷) کلمه «خزان» را تخاری میدانند، و در التفهیم عربی گوید: «و انما هی للطحاریة.» (التفهیم مصحح همایی ص ۲۶۸ ح س ۱۰) صفحه بیست و هشت، در آغاز صفحه افزوده شود:

نمونه پهلوی: در صبح الاعشی آمده: «سئل ابن عباس: هل تکلم رسول الله بالفارسیة؟ قال: نعم، دخل علیه سلمان، فقال له: «درسته و ساده (ظ. درسته و شادیه)» قال محمد بن امیل: «اظنه مرحباً واهلاً.»<sup>۲</sup> نمونه پارسی:

۱- در نوروزنامه آفرین موبد موبدان در نوروز خطاب بشاهنشاه ساسانی نقل شده<sup>۳</sup>، و آنرا «زبان پارسی بعبارت ایشان» مینامد.

۲- در مجمع الامثال میدانی ذیل مثل: «اخذہ بابدح و دیدح»

۱- ج ۱ ص ۱۶۶ . ۲- رك . «درستی» و «شادی» در همین کتاب.

۳- رك . نوروزنامه مصحح مینوی ص ۱۸-۱۹.

آمدہ : حکى الاصمعى ان الحجاج قال لجبلة قل لفلان اكلت مال الله با بدح و دبیدح . فقال له جبلة : «خواسنة ايزد بخوردى بلاش ماش» ازین ترجمه که جبلة کرده است ظاهراً چنین مینماید که معادل تمبیر مثلی ابدح و دبیدح عربی در پارسی «لاش ماش» است<sup>۱</sup>.

۳- دمیری نوعی از مسکوکات را که « بلیه » مینامیدند ، ذکر کند و گوید : رأس البغل آنرا برای عمر بن خطاب بسکه کسرویه ( بسک سکه های خسروان ساسانی) ضرب کرده ، و بر آن صورت پادشاه حك شده، وزیر کرسی بفارسی نوشته شده . «نوش خور» ای : کل هنیئاً<sup>۲</sup>.

۴- طبری آرد<sup>۳</sup> : « اسپیدهان نام پرتگاهی در کوهی از محال نهاوند بود که قریب صد هزار ایرانی، در آن پرتگاه در فرار ایشان از مقابل عرب، افتادند و هلاک شدند و هر کس می افتاد می گفت : « وایه خرد» (یعنی: ای وای خرد شدم) ، و بهمین مناسبت طبری گوید آن موضع به «وایه خرد» موسوم گشت<sup>۴</sup>.

۵ - ابن قتیبة دینوری در عیون الاخبار آرد<sup>۵</sup> : « قرأت فی کتب المعجم ان کسری بعث «هرز» الی الیمن لقتال الحبشة، فلما اسطفوا قال وهرز لغلالم: اخرج الی من الجعبة نشابة، وکان الاسوار یکتب علی کل نشابة فی جعبته ، فمنها ما یکتب علیه اسم الملك ، ومنها ما یکتب علیه اسم نفسه ، ومنها ما یکتب علیه اسم ابنته، ومنها ما یکتب علیه اسم امرأته. فادخل العبدیده فأخرج له نشابة علیها اسم امرأته، فظطیر وقال: انت المرأة وعلیک طائر السوء. ردها وهات غیرها. فردها وضرب بیده، فأخرج تلك النشابة بعینها ففکر وهرز فی طائرته ثم اتقیه، فقال: «زنان» و«زنان» بالفارسیة : النساء ، ثم قال: زن آن ، فاذا ترجمتها «اضرب ذلك» قال: نعم الطائر هذا. ثم وضعها فی کبد قوسه، ثم قال: صفوا لی ملکهم ، فوصفوه بیاقوته بین عینیہ . ثم انه منط فی قوسه حتی اذا ملأها سرحها فأقبلت کانتها رشاء منقطع ، حتى فضت الیاقوته، فطار فضاها ، ثم فلقت هامته وهزم القوم.»

- ۱- رگ . امثال و حکم دهندا ج ۲ ص ۷۵۱ ؛ لغت نامه ؛ لاش و ماش . .  
 باید دانست که حجاج بن یوسف ثقفی از ۴۵ تا ۹۵ هـ ق میزیسته .  
 ۲- جرجی زیدان. تاریخ التمدن الاسلامی ج ۱ ص ۹۸ . ۳- ج ۱ ص ۲۶۲۵ .  
 ۴- محمد قزوینی. یادداشتها ج ۱ ص ۵۴ . ۵- چاپ قاهره ۱۳۴۳  
 قمری. ج ۱ ص ۱۴۹ . ۶- اسوار بضم و یکسر اول معرب اسوار ، سوار فارسی .

صفحه سی، پس از سطر آخر - افزوده شود :

از جمله طبق قواعد زبان‌شناسی، کلمات در ترکیب و اشتقاق باصل خود برمیگردند. در فارسی کلمات مختوم به (ک) غیر ملفوظ در جمع به -ان و در نسبت به -ی و هنگام الحاق به -ی حاصل مصدر تبدیل به گاف شوند، مثلاً: فرزانه، فرزانهگان، فرزانهگی (حاصل مصدر)؛ خانه، خانهگی (نسبت). در صورتیکه در پهلوی این کلمات مختوم به (ak) هستند: 'frazānak, 'xānak اما در لهجه‌های شمالی مثل استی این نوع کلمات مختوم به (ak) - میباشند.<sup>۲</sup> در بعضی کلمات فارسی مأخوذ از پهلوی عیناً ak - محفوظ مانده: جمع پله (پهلوی psrrak) پلکان آید (نه پلکان)؛ و جمع نیا (پهلوی niyāk) نیاکان (و گاه: نیاکان).<sup>۳</sup>

صفحه سی و یک، سطر ۱۰ - پس از «بهمین مناسبت» افزوده شود: و قراین دیگر، از جمله فخرالدین اسعدگرگانی «فارسی» را به «پهلوی» اطلاق کرده است:

کنون این داستان ویس و رامین	بگفتند آن سخندانان پیشین
هنر در فارسی گفتن نمودند	کجا در فارسی استاد بودند
بپیوستند ازین سان داستانی	درو لفظ غریب از هر زبانی؟
بمعنی و مثل رنجی نبردند	بروزین هر دو ان زیور نکردند...
بدان طاقت که من دارم بگویم	وزان الفاظ بی معنی بشویم
کجا آن لفظها منسوخ گشتست	ز دولت روزگارش در گذشتست.

(ویس و رامین ص ۲۷)

پس از سطر ۲۵ - افزوده شود:

قول ابن المقفع، حمزه اصفهانی و دیگران در جدا شمردن پهلوی، پارسی و دری مؤید همین امر است. گردیزی در زین الاخبار گوید: «... بهرام - گور بهر زبانی سخن گفتی: بوقت چوگان زدن پهلوی گفتی، و اندر حر بگامه تر کی گفتی، و اندر مجلس با عامه دری گفتی، و با موبدان و اهل علم پارسی گفتی و با زنان زبان هر یوه گفتی...» (بنقل سعید نفیسی. تعلیقات تاریخ بیتهقی ص ۸۴۶).

۱ - رك. «خانه» در همین کتاب. ۲ - رك. «فرزانه» در همین کتاب.

۳ - رك. اسم مصدر بقلم نگارنده ص ۸۲ ح ۲. ۴ - رك. مفرد و جمع بقلم نگارنده ص ۷۳. ۵ - رك. ایضاً ص ۳۶-۳۷. ۶ - در چاپ كلكته: زمانی.

صفحة سی و دو ، پس از سطر ۱ افزوده شود :

باعتبار اینکه « پاریسک » بپهلوی عهد ساسانی اطلاق شده، دری جز پارسی است ، اما پس از اسلام ، این دو نام بیک مفهوم اطلاق گردیده .  
پس از سطر : افزوده شود :

منسوب به دربار رادر عهد ساسانی بپهلوی darig می‌گفتند، و darigbadh رئیس امور دربار بود ( کریستنسن . ساسان . ترجمه یاسمی ص ۳۵۶ و ۴۵۶ ) .  
همین کلمه اخیر است که در تاریخ قم ( ص ۱۱۳ س ۱۰ ) بصورت « دریجبد » ( دریگبد ) و در ارمنی drêkpet آمده ( دکتر ماهیار نوایی . یادگار بزرگمهر . نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۱ : ۳ ص ۳۰۴ ح ۶ ) .  
پس از سطر ۹ افزوده شود :

« فرمان بزرگ خداوند ما آمد بمن بنده ... که باید که مرخادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بیارسی دری ... » ( دانشنامه علائی . منطق چاپ انجمن آثار ملی ص ۱-۲ ) .

صفحة سی و چهار ، پس از سطر ۶ افزوده شود :

« واجب شد بر من بنده ، که پرورده آن در گاهم در معرفت محاسن نظم و نثر دو زبان تازی و پارسی، این کتاب ساختن و این مجموع پرداختن . » ( رشید و طواط . حدائق السحر ص ۱ ) .

صفحة سی و هفت ، پس از سطر ۱۳ افزوده شود :

و نیز دائرة المعارف اسلام : افغانستان ( فهرست مآخذ ) ، و نیز مقاله « زبانها و لهجه‌های ایرانی » بقلم دکتر یار شاطر در مقدمه لغت نامه دهخدا .  
تهران ۱۳۳۷ ص ۹ بیعد ، و مقاله نیکلا راست در فرهنگ ایران زمین I :  
۱ ، و تاریخ ادبیات در ایران بقلم دکتر صفا ج ۱ ص ۱۲۵ بیعد .

صفحة سی و نه ، پس از سطر ۹ افزوده شود :

مانند بلباسی، لهجه بخشی از کردان مکرری ساکن بلباس Bilbās در حوالی ساوجبلاغ ( ژبا . فرهنگ کردی - فرانسیسی ص XIII . در فرهنگ مذکور گاه لغاتی ازین لهجه یاد شده ) . همچنین دوجیکی dūjiki که به لهجه « زازا » بسیار نزدیک است . مجموعه کوچکی از لغات این لهجه توسط Blau در Zeitschrift der Morgenländischen Gesellschaft, XVI, 627 منتشر شده ، و در فرهنگ کردی - فرانسیسی ژبا با نیز لغاتی ازین لهجه آمده ( رک . فرهنگ

مذکور من XIII)، و نیز اورامانی که کریستنسن رساله‌ای درین باب منتشر کرده . دیگرپاوه‌یی که نیز کریستنسن در رساله اورامانی ازین لهجه بحث کرده . دیگر کرمانجی Kurmānji ( لهجه عمده کردان ) ( رك . زابا فرهنگ کردی - فرانسوی من XIV . بخشی از لغات کرمانجی درین فرهنگ آمده ) .

پس از سطر ۳ حاشیه - افزوده شود:\*

دزفولی و شوشتری ظاهراً از بقایای زبان «خوزی» هستند . چنانکه در صفحه بیست و نه گفتیم ابن‌الندیم از قول ابن‌المقفع «خوزیه» را یکی از زبانهای مهم عهدساسانی شمرده، و یاقوت هم از آن نام برده است (رك . همان صفحه) . همچنین یاقوت در معجم البلدان در ذکر «خوزستان» آرد : «واما لسانهم : فان عامتهم يتكلمون بالفارسية والعربية ، غیران لهم لساناً آخر، خوزياً ، ليس بعبیرانی ولا سریانی ولا عربی ولا فارسی .»

صفحه ۴۹، پس از سطر ۲۹ افزوده شود :

علاوه بر لهجه‌های مذکور از لهجه‌های ذیل باید نام برد:

۱ - تاجیکی - معمول در تاجیکستان . در باره لهجه‌های تاجیکی کتابهای ذیل قابل توجه است :

- ( در باب لهجه‌های درواز و چیل دره ) R . L . Nemenova - ۱  
 (در باب لهجه‌های بخارا ، فلگر ، زبون ، فلمندر، کسترش، تکفون . پتی‌وغیره) A . A . Kerimova - ۲  
 ( در باب لهجه‌های گورن ، نوت ، رون ) T . N . Pakhalina - ۳  
 (در باب منجه) A . L . Khromov - ۴  
 (در باب سمرقند) N . M . Behbudi - ۵  
 (در باب لهجه قسمت‌علیای چرچک) K . T . Tagirova - ۶  
 ( در باب رشتن ، سوخ ، اوره ، توب ، شرستان ) V . S . Rastorguyeva - ۷

خانم نویسنده اخیر در کنگره خاورشناسان منعقد در مسکو (سال ۱۹۶۰ م.) نتایج تحقیقات خود را در باب لهجه‌های مختلف تاجیکی بعرض کنگره رسانید، و آن بچاپ رسیده است .

۲- هروی - زبان معمول در هرات . گردیزی درزین الاخبار از زبان هروی

به «هریوه» (م.ه) تعبیر کند و گوید: «... بهرام گور بهر زبانی سخن گفتی : بوقت چو گان زدن پهوی گفتی ... و باز زبان هر یوه گفتی...» ( بنقل سعید نفیسی ، تعلیقات تاریخ بیهقی ص ۸۴۶ ) .

۳- سگزی یا سیستانی - یکی از لهجه‌های مهم ایرانی است و فرهنگ نویسان آنرا یکی از چهار زبان متروک پارسی یاد کرده‌اند (دک. کتاب حاضر. دیباچه مؤلف ص ۱۰ ی) .

ابوریحان بیرونی در سیدنه چند لغت ازین زبان را آورده است و ما آنها را از ترجمه سیدنه ، نسخه کتابخانه علامه دهخدا نقل میکنیم : «انفحه بسجزی » «دوک» خوانند ، و پیارسی «پنیر مایه» گویند . «دانجدان ... پارسیان » «انگدان» گویند و بسجزی «هنیک» گویند . «دانزروت - بسجزی » «زنجر» و پیارسی «کنجده» ، «ملوکیه» ، اورا بسریانی ملوخیا گویند ... و اهل سیستان «پنیرک» گویند . «لبلاب» برومی او را اریطوس گویند ... و اهل سیستان «کوک» گویند . «واشه» عرب عروق الصاغیر را واشه گوید ، و اهل سیستان او را «مخوسک» گویند . - در برهان قاطع نیز این چند لغت از زبان سیستانی نقل شده : تره میره (ذیل : انداو) ، چر، لوک (رجوع بهر یک ازین لغات شود) . آقای ایرج افشار صد لغت سیستانی معمول در عصر حاضر را در مجله یغما ۷ : ۹ نقل کرده‌اند .

۴- زاوبلی یا زابلی - یکی دیگر از لهجه‌های مهم ایرانی است و فرهنگ نویسان آنرا یکی از هفت زبان فارسی و در زمره چهار زبان متروک آورده‌اند (دک . کتاب حاضر . دیباچه مؤلف ص ۱۰ ی) .

در ترجمه سیدنه بیرونی نسخه خطی متعلق بمرحوم دهخدا لغاتی از «زابلی» آمده از جمله «لسان العاصفیر... بزابلی «شنگ» گویند . «شیخ- ابوریحان گوید : اهل زابلستان «شیخ» برک سرش را گویند .

۵ - هرزی- لهجه‌ای که در هرزن (= هرزند، از محال مرند آذربایجان) سخن گویند . آقای دکتر ماهیارنوبی و آقای دکتر منوچهر مرتضوی استادان دانشکده ادبیات تبریز درین باب تحقیقاتی دارند .

۶- دامغانی- لهجه ایست که در دامغان بدان سخن گویند.

۷- قمی- در محلات پایین شهر قم هنوز لهجه‌ای تکلم میشود که دارای لغات اصیل است و کم کم فراموش می‌گردد . نمونه‌ای ازین لغات را



آقای علی اصغر فقیهی دبیر فاضل دبیرستانهای قم جمع آوری کرده در دسترس نگارنده گذاشته اند .

۸ - رماندی - لهجه رامند (از مجال قزوین) است. لغات این لهجه بدستور اعتضاد السلطنه جمع آوری شده ، و نسخه آن در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است ( رك . فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۲ ص ۲۵۷ - ۸ ) .

صفحه چهل و دو، سطر ۹ پس از «زمان حال اند» افزوده شود :  
رك . اسفا : ۱ : ۲ ص ۱۸۱ بیعد .

صفحه چهل و چهار، پس از سطر آخر افزوده شود :

این حوقل این گفتار را چنین تکمیل میکند : « زبان مردم بخارا همان زبان اهل سفد است ، جز آنکه بعضی از کلمات را تحریف میکنند ، و آنان را زبان دری است . » ( صورة الارض ص ۴۹۰ ) . اصطخری نیز در المسالك و الممالک همین قول را آورده است ( المسالك و الممالک ص ۳۱۴ ) .

شمس قیس گوید : « در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست ، و جمله دالات مهمله در لفظ آرند ، چنانکه گفته اند :

از دور چوبینی مرا بداری      پیش رخ رخشنده دست عمدا .  
چون رنگه شراب از پیاله گردد      رنگه رخت از پشت دست پیدا .

( المعجم چاپ اروپا ص ۱۹۲ )

محمد بن هندو شاه گوید : « در لغت ماوراءالنهریان « ح ، و ح ، و ح » و « و ح ، و ح ، و ح » هست . » ( صحاح الفرس ، نسخه آقای دکتر طاعتی ) .

صفحه چهل و هفت، پس از سطر اول افزوده شود :

وازین قبیل است معنی « پشان » و « چشان » که بصورتهای « گذر » ( بضم اول و فتح دوم ) ، « گزر » ( بفتح اول و دوم ) ، « گرز » ( بضم اول ) و « گز » ( بفتح اول ) آورده اند ( رك . پشان در همین کتاب ، ح ) .  
نگارنده فرهنگی برای تصحیفات و تحریفات و غلطها ترتیب داده است که امیدوار است روزی بطبع آن توفیق یابد .

صفحه پنجاه و یک ، پس از سطر ۳ افزوده شود :

**حذف عنوان لغت** در قدیم معمول بوده است که عناوین کتاب (از جمله لغات فرهنگها) را با جوهر قرمز یا سیاه و اسناد معنی آن بکلمه ماقبل با خطی درشت تر و مشخص تر می نوشتند ، و کاتبان غالباً جای آنها را خالی می گذاشتند ، تا پس از اتمام کتاب یا بخشی از آن ، همهٔ عنوانها را با جوهر مخصوص و بخط مخصوص تحریر نمایند . درین ضمن گاه عنوانی از قلم می افتاد . همین امر در کار لغت فارسی رخ داده است و در نتیجه معنی لغتی که عنوان آن سهواً حذف شده ، پشت سر معانی لغت قبل قرار گرفته ، فرهنگ نویسان بعدی همهٔ معانی لغت اول و دوم را برای لغت اول ذکر کرده اند ، مثلاً :

«شاوغر» نام ولایتی است در ماوراء النهر . در صحاح الفرس ، پس از شرح این کلمه ، لغت «شپور» (= شیبور) آمده بمعنی « نای رویین » . عنوان این لغت اخیر در نسخه ای حذف شده ، فرهنگ نویسان بعدی ، از جمله برهان معنی کلمهٔ اخیر - یعنی نای رویین - را بکلمهٔ ماقبل - یعنی شاوغر - داده اند (رك . شاوغر در کتاب حاضر) .

از این قبیل است «کبد» و «کرمند» که لغت اخیر بمعنی «تمجیل و شتاب» . در صحاح الفرس بعد از «کبد» آمده ، و در فرهنگها - از جمله برهان - معنی آن بکلمهٔ ماقبل - یعنی کبد - داده شده است .

و نیز «کاتوره» و «کار آگاه» در صحاح الفرس پیاپی آمده ، و فرهنگ نویسان - از جمله برهان - تصور کرده اند که کار آگاه هم یکی از معانی کاتوره است (رك . کاتوره در کتاب حاضر) .

صفحه پنجاه و دو، پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

نیز آقای پورداد در کتاب «هرمزنامه» مشروحاً از دستاویز کتبی که لغات دستاویزی را بکار برده اند ، یاد کرده اند .

صفحه هفتاد، سطر ۲۰ (... همین کتاب مرجع همه بوده است.) باید توضیح داد که صحاح الفرس کهن ترین لغت نامهٔ موجود فارسی بفارسی پس از لغت فرس اسدی است . مصنف آن شمس الدین محمد بن فخر الدین هندوشاه نخجوانی مشهور به «شمس منشی» از نویسندگان نامی قرن هشتم هجریست ... صحاح -

۱ - در نسخهٔ صحاح الفرس متعلق بکتابخانهٔ مرحوم دهخدا زیر کلمهٔ «کار -

آگاه» برخلاف معمول خط قرمز کشیده شده .

الفرس کتابی است در بیست و پنج باب و دارای حدود ۴۳۰ فصل و ۲۳۰۰ لغت (اغلب لغات بسیط نه مشتقات و ترکیبات و کنایات) باشواهد متعدد برای هر لغت و یک دیباچهٔ نسبتاً مفصل حاکی از ستایش خواجه غیاث الدین و شمه‌ای از احوال مؤلف و وصفی از لغت فرس اسدی و بیان کیفیت کار مؤلف و ذکر فهرست الابواب و تعداد فصول و لغات و بخشی در باب حروف تهجی و شرح چگونگی تنظیم لغات و اهمیت کتاب . (تلخیص از مقالهٔ آقای دکتر عبدالملی طاعتی در تعلیقهٔ مجلد چهارم برهان طبع اول نگارنده ص ششم - هشتم ، که در مقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا ص ۱۸۷ - ۸ نیز نقل شده) . این کتاب بتمصحیح آقای دکتر طاعتی رسیده و تحت طبع است .

سطر ۲۶ (اداة الفضلاء). قدیمترین فرهنگ فارسی مؤلف درهند فرهنگ فخر قواس، است نه اداة الفضلاء (از نامهٔ قاضی عبدالودود هندی بمصحح کتاب حاضر مورخ ۱۱/۲۶/۱۹۵۶) .

سطر آخر متن (شرف نامه ...) شرف نامهٔ منبری دومین فرهنگ مؤلف در هند نیست (ایضاً از نامهٔ قاضی عبدالودود) .

صفحة هفتاد و يك ، سطر ۱۹ (سطر ۵ ستون ۱) - ارمغان آصفی در دو جلد در آگره بسال ۱۳۲۵ ه . ق . چاپ شده .

صفحة هفتاد و دو ، ستون اول سطر ۳-۲ - تاریخ تألیف بهار عجم سال ۱۱۵۲ است و جملهٔ «یادگار حقیر فقیر بهار» که بحساب ابجد ۱۱۵۲ میشود ، تاریخ تألیف آنست ، چنانکه در مقدمهٔ آن کتاب ذکر شده است (همائی . مقدمهٔ معیار العقول چاپ انجمن آثار ملی ص ۴) .

بهار عجم در دهلی چاپ شده ( Sirajee press . Delhi . 1282 ) از نامهٔ قاضی عبدالودود بمصحح کتاب حاضر) و نیز در نول کشور (لکنهو) بسال ۱۳۱۱-۱۲ قمری بطبع رسیده .

سطر ۱۷ - (تنبيه العاقلین) فرهنگ نیست ، بلکه انتقادیست بر دیوان حزین . مؤلف سراج الدین علی خان آرزواست . شاید بعضی از علاقمندان او را سراج الشعراء نامیده باشند ، اما لقب معمول او این نبوده (از نامهٔ قاضی عبدالودود) .

سطر ۲۲-۲۳ - (جواهر الحروف) نمی‌توان آنرا فرهنگ نامید (از نامهٔ قاضی عبدالودود) .

ستون دوم سطر ۲-۱ - (داد سخن) محاکمه ایست بین شیدا و منیر ، و فرهنگ

نیست (از نامه قاضی عبدالودود) .

سطر ۲۱ ( رساله محمد هندو شاه ) همان صحاح الفرس است که شرح آن در صفحه ۱۳-۱۴ گذشت .

سطر ۲۲ ( رساله مخلص کاشانی ) - برای اطلاع رجوع بحاشیه مربوط بفرهنگ مخلص در همین فهرست شود.

سطر آخر (ساطع برهان) - نمی‌توان آنرا فرهنگ نامید. اگر این فرهنگ است چرا قاطع برهان و مؤید برهان نام برده نشده ؟ ( از نامه قاضی عبدالودود) . شرح ساطع برهان در صفحه صد و سیزده همین مقدمه آمده .  
صفحه هفتاد و سه، ستون اول سطر ۹-۱۰ (شرح معمای نصیرای همدانی...) فرهنگ نیست (از نامه قاضی عبدالودود).

سطر ۱۱ (شرح الشعراء...) - من در فرهنگ بودنش شك دارم (از نامه قاضی عبدالودود) .

صفحه هفتاد و چهار، ستون اول سطر ۱۵ - رضا قلی خان هدایت در مقدمه انجمن آرا در آخر آرایش چهارم، چند اشتباه رشیدی را متعرض شده است. ستون دوم ۸-۱۰ ( فرهنگ عباسی ) - این کتاب برای عباس میرزا نایب السلطنه تألیف شده و نسخه آن در کتابخانه مدرسه سپهسالار است ( رك . فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ؛ دانشمندان آذربایجان ص ۳۷۰).

صفحه هفتاد و پنج، آخر سطر اول حاشیه افزوده شود :

همان صحاح الفرس است که در حاشیه ص ۱۳ یاد شده .

ستون دوم سطر ۲-۳ ( فرهنگ نو... ) در سال ۱۳۳۳ ه. ش. منتشر شده .  
سطر ۱۰-۱۱ ( قسطاس اللغه ... ) در پایان کتاب نهج الادب تألیف نجم‌الذنی، از «قسطاس اللغات» جزو منابع نام برده شده ( نهج الادب ص ۸۲۲ ).  
کتابی هم به همین نام در لنت عربی بفارسی در دست است که يك نسخه خطی آن در تصرف آقای عباس دیوشلی و نسخه دیگر در کتابخانه مرحوم دهخدا ( سازمان لنت نامه ) موجود است که مؤلف آن شناخته نشده .

سطر ۱۷-۲۱ - شماره‌های ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸ و ۱۴۹ يك کتابست (از نامه قاضی عبدالودود).

حاشیه سطر ۱ - پس از حاشیه ۱ افزوده شود :  
همانست که در نمره ۴۹ یاد شده و مراد صحاح الفرس است که در ص ۱۳-۱۴ از آن بحث شده .

صفحه هفتاد و شش، آخر سطر ۲ حاشیه - آقای قاضی عبدالودود در نامه سابق الذکر بمصحح کتاب حاضر نوشته اند که دو نسخه خطی از مجمع الفرس در «کتبخانه خدابخش» است . در فهرست کتب فارسی اکسفرود نوشته اند که شاید مجمع الفرس بطبع رسیده. قاضی عبدالودود مقاله ای بارود در باب مجمع الفرس نوشته اند .

آقای دبیرساقی این کتاب را تصحیح کرده اند و جلد اول آن جدیداً منتشر شده اند .

آخر حاشیه ۳ - افزوده شود :

آقای دکتر محمد باقر استاد ادبیات فارسی در دانشگاه پنجاب آنرا تصحیح کرده و دو جزو آنرا انتشار داده اند.

آخر حاشیه ۵ - افزوده شود :

بخش لغات این کتاب بنام «واژه نامه فارسی ، بخش چهارم معیار جمالی» بتصحیح آقای دکتر صادق کیا جزو انتشارات دانشگاه تهران طبع شده .  
صفحه هفتاد و هفت ، ستون اول سطر ۶-۷ - عبدالمجید ملحقات را ننوشته (از نامه قاضی عبدالودود).

سطر ۱۱۰-۱- مراد ازین بندار همان بندار رازی است، ولی در انتساب این کتاب بدو شك است . نسخه ای خطی از آن نزد آقای دکتر عبدالملی طاعتی است . مدرک آقای نفیسی کشف الظنون است (رک . رودکی ج ۳ ص ۱۱۴۳) «منتخب فرس» نام فرهنگ میرزا ابراهیم است و در نسخه متعلق با آقای دکتر طاعتی این عنوان تصریح شده .

سطر ۱۲-۱۳ - رک . سه سطر بعد .

ستون دوم سطر ۱ - مؤید الفضلاء بسال ۹۲۵ هـ . ق . تألیف شده و در سال ۱۳۰۲ هـ . ق . در نول کشور کانپور هند بچاپ رسیده .

سطر ۷ - (نفایس اللغات) و (منتخب النفایس) فرهنگ فارسی نیستند ، و بزبان اردو نوشته شده اند و در آنها معادل فارسی لغات هم آمده است (از نامه تملیقات برهان ۲

قاضی عبدالودود).

سطر ۸ - (نفیس اللغات) این کتاب هم فرهنگ اردوست، و نام درست آن «نفیس اللغات» است و مؤلف آن بیشتر بنام «رشک تخلص مسا» معروف است (ازنامه قاضی عبدالودود).

سطر آخر - آقای قاضی عبدالودود درنامه مورخ ۵۷/۱۱/۲۶ بمصحح کتاب حاضر نوشته اند :

«آقای سعید نفیسی هفت قلم را به غازی الدین حیدر نسبت داده ، اما مؤلف آن «قبول محمد» است. غازی حیدر پادشاه اوده Oudh و مردی ابله بود ، و معلومات تألیف کتابی مانند هفت قلم را نداشته است ، و هیچکس در هند او را بنام مؤلف نمی شناسد.»

مولوی نجم الغنی در نهج الادب از «هفت قلم» تألیف مولوی قبول محمد یاد می کند که بنام غازی الدین حیدر پادشاه لکنهویسال ۱۲۳۰ ه . با تمام رسیده ، و آن شامل لغات برهان قاطع است بترتیب رعایت قوافی (نهج الادب ص ۷۸۹).

پایان صفحه - علاوه بر فرهنگهای مذکور در مقاله آقای نفیسی و حواشی از فرهنگهای ذیل باید نام برد :

رسالة اللغة - نسخه خطی آن مورخ سال ۱۲۶۷ ه.ق. در کتابخانه مرحوم دهخدا (سازمان لغت نامه) موجود است . مؤلف حرف اول و حرف آخر لغات را مراعات کرده است . چند صفحه از اول ساقط است و مؤلف شناخته نیست .

رسالة اندرام مخلص - رك . فرهنگ مخلص .

فرهنگ آموزشار - تألیف حبیب الله آموزگار که چاپ اول آن در تهران سال ۱۳۳۰ و چاپ سوم در ۱۳۳۳ ه.ش . منتشر شده .

فرهنگ امروز - تألیف فریدون کار. تهران ۱۳۳۷ ه.ش .

فرهنگ امیرکبیر - تألیف محمد علی خلیلی ، علی اصغرشمیم . تهران ۱۳۳۴ ه.ش .

فرهنگ اورنگ - گردآورده سرگرد اورنگ . تهران ۱۳۳۷ ه.ش .

فرهنگ روستائی یا دائرة المعارف فلاحتی - تألیف دکتر تقی بهرامی .

تهران ۱۳۱۶-۱۳۱۷ ه.ش .

فرهنگ عمید - تألیف حسن عمید . چاپ اول در يك مجلد. تهران ۱۳۳۵ ش. ، چاپ دوم در دو مجلد تهران ۱۳۳۷ ش. ۵.

فرهنگ فارسی - تألیف دکتر محمد مکرى. جلد اول (ا-ذ) . تهران ۱۳۳۳ ش. ۵.

فرهنگ سیاهی - تألیف حسینعلی بهرامی. جلد اول. تهران ۱۳۲۹ ش. ۵.

فرهنگ سیلانی - تألیف آقا مرتضی مدرسی گیلانی . تهران ۱۳۳۸ ش. ۵.

فرهنگ لغات و تعبیرات مننوی - تألیف دکتر سید صادق گوهرین . جلد اول (آ - الف) تهران ۱۳۳۷ ، جلد دوم (ب - پ) تهران؛ ۱۳۳۸؛ جلد سوم (ت - ج) تهران ۱۳۳۹ ( از انتشارات دانشگاه تهران) ؛ جلد چهارم تحت طبع است .

فرهنگ مخلص - اندرمن Inderman که شاگرد تیکچند بهار بود. انتخاب بهار عجم خود را بر د مسوده هفتمی ... که ناسخ جمیع مسودات سابقست، بنا نهاده ، و يك نسخه آن در کتبخانه خدا بخش موجود است ، و آن نسخه ایست بخط مؤلف، چنانکه ازین عبارت ظهر نویس بر میآید: «منتخب بهار عجم تألیف استادى مخدومى تیکچند بخط فقیر حقیر... اندرمن ، اول روز پنجمشنبه ، شهرشوال ... سال هزار و یکصد و هشتاد و چهار».

اندرمن در «انتخاب» خود مقدمه‌ای را که بهار نوشته بود ، داخل کرده و جمله‌های ذیل که از آن مقدمه استخراج شده، ثابت میکند که رساله نندرام مخلص، یکی از کتا بهایی بود که بهار در تألیف بهار عجم از آنها استفاده برده است:

« و بعد از ایام (کذا) مسوده اولین که در اطراف گیتی ... اشتهار یافت . . . چند نسخه دیگر بهمرسید ، مثل مصطلحات الشعرا ( صحیح : مصطلحات شعرا ) ، محقق وارسته ، و رساله نند ( صحیح : انند ) رام ، مخلص و رساله دیگر که نام مؤلف در آن مذکور نبود .»

در بهار عجم طبع دهلی ( Sirajee press, Delhi 1282 ) و طبع Nawakis pori از بهار عجم رساله مخلص کاشی، آمده بجای رساله اندر نام مخلص، اما این خطاست. هیچ نسخه‌ای از رساله مخلص کاشی درجایی یافت

نمیشود، و حتی در هیچ جا ذکرى از آن نیست با استثنای بهار عجم. بهار به رساله مخلص در مواضع متعدد ارجاع میکند، از جمله «خجور» و «استخوان شکستن». بهار در ذیل لغت اولی گوید: «مخلص در فرهنگ خود در باب جیم فارسى و در فصل خای معجمه نوشته . در نسخه خدا بخش از مرآة الاصطلاحات» اندر ام مخلص، خچور آمده است . بهار در تحت «استخوان شکستن» گوید: «در نسخه اندر ام مخلص». آنچه که بهار به اندر ام مخلص نسبت میدهد در «مرآتة الاصطلاحات» یافته میشود. کلمات «در نسخه اندر ام مخلص» در بهار عجم چاپ دهلی آمده ، و دلیل دیگر مبنی بر اینکه «رساله مخلص کاشی» خطای کاتب است این است که بهار آنچه را که از رساله مخلص در خصوص «خشت باد» میگوید در مرآة الاصطلاحات هست .

( از نامه مورخ ۱۹۶۵/۱۱/۲۶ قاضی عبدالودود بمصحح کتاب حاضر ) .

فرهنگ مکرى - رك . فرهنگ فارسى (صفحه قبل ) .

فرهنگ نظامى - مشتمل بر پاره‌اى از لغات و كنايات نظامى گنجوى ، تأليف وحيد دستگردى، مندرج در دفتر هفتم از سبعة حكيم نظامى. ۱۳۱۷ شمسى مطبعة ارمغان .

نصاب فارسى بفارسى - اثر منظوم محمد جعفر بيگ مباركيه لنجانى اصفهانى. منظوم بسال ۱۲۴۷ هـ. ق. نسخه خطى آن در كتابخانه دهخدا (سازمان لغت نامه) موجود است .

صفحة هفتاد و هشت، سطر ۲ (التبريزى) - «تبريزى گفتن برهان الدين خود را دليل بر آمدن از تبريز به دکن نبوده، چه تا کنون در هند خانواده ها خود را نسبت بشهر جداى خود ميدهند، تا معلوم شود (از) نژاد ايرانى هستند که هشتاد سال حکمران بوده.» (داعى الاسلام، مقدمه ج ۵ فرهنگ نظامس کو) (۰۴۰م)

۲ - «در کتابخانه دولتى حيدرآباد ( کتب خانه آصفيه ) نسخه اىست از برهان قاطع که در سال هزار و شصت و سه هجرى نوشته شده ( يكسال بعد از تأليف ) ، و نام مؤلف را برهان الدين حسين نوشته .» ( داعى الاسلام . ايضاً ) (۰۴۰م)

۳ - «حالات مؤلف برهان قاطع در هيچ تاريخ ضبط نشده.» (داعى-



الاسلام. ایضاً) (۰.م.م)

۴ - کاپیتن تامس روبک در مقدمه طبع برهان چاپ کلکنه ۱۸۱۸ م . میگوید که خود و همکارانش نتوانسته‌اند تفصیلی راجع به زندگانی مؤلف برهان، خارج از آنچه که در خود برهان آمده، چیزی بیابند . (۰.م.م) \*شاعری مؤلف - مؤلف خود در آغاز دیباچه (ص د) خود را «المتخلص ببرهان» معرفی میکند، و بنا برین وی شاعر بود. نجم‌الغنی در نهج‌الادب ص ۷۸۷ نوشته: «یکی از فضلاء عصر (عبدالله قطب شاه) محمد حسین بن خلف تبریزی (است) که شعرش دیده و شنیده نگردیده و برهان تخلص داشته ...» آقای ابن یوسف در فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۲ ص ۱۶۱ برهان را «از شعرای قرن یازدهم هجری» یاد کرده‌اند. درس ۵ از دیباچه مؤلف این قطعه در ماده تاریخ کتاب آمده که با احتمال قوی از خود برهان است:

چو برهان از ره توفیق یزدان  
مرا این مجموعه را گردید جامع،  
پی تاریخ اتمامش قضا گفت :  
«کتاب مانع برهان قاطع» (۱۰۶۲)  
در صدر دیباچه نیز رباعی نقل شده که ممکن است از برهان باشد .  
مرحوم داعی الاسلام نویسد : «حتی دیوان اشعارش (دیوان برهان) هم در وطنش (حیدرآباد) باقی نمانده.» (مقدمه ج ۵ فرهنگ نظام ص کو) .

آثار مؤلف - ۱ - داعی‌الاسلام نویسد : «علاوه بر کتابش برهان قاطع، نامش در مقدمه کتاب جامع عباسی تألیف معاصرش محمد بن علی بن خاتون که عالم بزرگ آن زمان بوده - نیز آمده، در آن نوشته است که برهان تبریزی بخواش مؤلف حواشی جامع عباسی را بشکل کتابی جمع کرده، و سال ترتیب یک هزار و پنجاه و چهار هجری است.» (مقدمه ج ۵ فرهنگ نظام ص کو) و بنا برین کتاب مذکور هشت سال قبل از برهان قاطع تدوین شده. ۲ - برهان قاطع، که شرح آن در همین مقاله بیاید . (۰.م.م)

صفحة هفتاد و نه، سطر ۱ (برهان قاطع)

وجه تمیبه - مؤلف از تسمیه این کتاب به «برهان قاطع» دو منظور داشته :

۱- چون تخلص خود او «برهان» بوده، کتاب خود را با تخلص خویش آراسته . ممکن است بعضی بگویند که پس از شهرت کتاب «برهان قاطع» وی

این لقب و تخلص را برگزیده ، ولی این قول مردود است ، چه خود او در آغاز مقدمه کتاب (صرد) خود را «ابن خلف التبریزی، محمد حسین المتخلص بیرهان» می نامد .

۲ - از ترکیبات معمول، بهترین ترکیبی که شامل کلمه «برهان» بوده، همین «برهان قاطع» است، و آن معادل حجت قاطع ، برهان ساطع و مانند آنهاست. این ترکیب معطلح ادیبان و فاضلان و حکیمان و در فارسی و عربی متداول بوده است :

آنکه بردعویش چون برهان قاطع خواستند

در زبان سوسمار آورد حجت گستری.

(شمس الحسن . تاج السلما نی . چاپ عکسی با اهتمام دکتر رومر ص ۳ ب

[وصف پیغامبر ص] . )

سطر آخر متن - پس از « مینویسد» افزوده شود : رك . ص ه از دیباچه

مؤلف .

صفحه هشتاد - آخر حاشیه اول - افزوده شود :

راجع بقطبشاهیان ، رك .  
V.Minorsky, The Qara-  
qoyunlu and the Qutbe-Shāhs (BSOAS, 1955, XVII/1)

این رساله جداگانه هم منتشر شده است . (م.م)

آخر حاشیه ۲ - افزوده شود : راجع به گلکنده = گولکنده ، سعادت

علی خان مقاله ای بار دو در مجله «آج کل» شماره سپتامبر ۱۹۵۵ م. ص ۲۵-۲۸  
منتشر کرده .

صفحه هشتاد و يك ، پس از سطر ۱۱ افزوده شود :

تبع پادشاهان گلکنده - در تاریخ هند که از طرف دانشگاه کمبریج

منتشر شده  
The Cambridge History of India

vol. IV ( The Mughol Period ) chap. VII ( Shahgahan),

by Sir Richard Burn  
آمده :

در حالیکه شاه جهان سنی متعصبی بود ، پادشاهان گلکنده بفرقه شیعه متعلق بودند، و در مدتی متجاوز از سی سال نام پادشاهی را که در ایران سلطنت میکرد ، در خطبه هفتگی روز جمعه گنجانیده بودند ، و این بمنزله شناختن سلطنت وی بود ... ( مراد پادشاه صفوی است ) .

کلیم کاشانی در مثنوی شاهنامه ، در « فرستادن رسولان نزد سلاطین دکن » از جانب شاه جهان گوید :

بفرمان شهنشاہ قدسی مرشت	بقطب سپهر ایالت نوشت
کہ در آن ولایت چہ خاص و چہ عام	کند سب اصحاب خیر الانام
بود کارہاشان چو ترویج دین	ہمہ ہمت ماست مصروف دین
کہ ہر جا تقید بملت بود	ہمین مذهب اہل سنت بود
بفرمان شاہ ستارہ حشم	قلم کرد تقصیر دیگر رقم
کہ مسموع شد اینکہ در آن دیار	کہ دارد باین ملک قرب جوار
بنام کسی خطبہ خواند خطیب	کہ باشد ازان مملکت بی نصیب
چہ نسبت بدارای ایران ترا	کہ باشی بآن نام خطبہ سرا...۱

نامہ ای کہ کلیم بدان اشارت کند ، مرسلہ ایست کہ شاہ جهان بقطب شاہ نوشته این چنین :

«سواد فرمان کہ بنام قطب الملک صادر شد :

در ملک آن فلک شوکت ... سب اصحاب کبار... می نمایند ... نوعی نماید کہ این امر قبیح و فعل شنیع بالکل بر طرف گردد... دیگر بمرض رسیدہ کہ خطبہ در آن ملک بنام والی ایران می خوانند... می باید کہ ... نام والی ایران در خطبہ نخوانند ... خطبہ بنام... ما مزین باشد ...» ( نقل از «عمل صالح» موسوم بہ «شاہ جهان نامہ» تصنیف محمد صالح کنیو لاهوری چاپ مطبع بیست مشن کلکتہ . ج ۲ ص ۱۴۹) . برہان نیز در مدح قطب شاہ در دیباچہ خود ص ۵۰ اورا چنین وصف کند: «خادم اہل بیت رسول اللہ، قلم :

شہی کہ در صف شاہان ہند ممتاز است

چو در میانہ یاران ، علی ولی اللہ .

شیروانی نوید (بستان السباحہ چاپ سنگی تہران ۱۳۱۵ قمری ص ۲۲۳) : «حیدرآباد سکنت آنجا ہندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعہ امامیہ اند .»

بنا بر آنچه گفتہ شد احتمال کلی می رود کہ محمد حسین برہان تہریزی ہم کہ مقرب دربار قطب شاہان بود، مانند اغلب ہموطنان خود در آن عصر-

صبرجنفری - شیمه باشد. وی همه جا پس از نام پینمبر و صلی الله علیه وآله وسلم، را یاد می‌کند (این عبارت در اقدم نسخ موجود است) . (م.م) .  
 سطر ۲ آخر ( فرهنگ جهانگیری ) - توضیح آنکه هر جا در برهان «فرهنگ» بطور مطلق آمده ، مراد «فرهنگ جهانگیری» است ، و هر جا «صاحب فرهنگ» گوید مراد مؤلف فرهنگ مذکور است . در برهان قاطع در ماده‌های ذیل، فرهنگ (جهانگیری) یاد شده : فرکامخ ، فوب ، نهنبن ، آذر (مفصلاً) ، مرخشه .

صفحه هشتاد و دو، پس از سطر ۱۲ افزوده شود :

رضاقلی‌خان هدایت در مقدمه انجمن آرا دره آرایش سیمه در بیان برخی از لغات که صاحبان فرهنگ (جهانگیری) و برهان دچار اشتباه شده‌اند ، بعضی از اشتباهات جهانگیری را متعرض شده است .

سطر ۲۷ ( بعضی از لغات عربیه را محنوی است ) - علاوه بر اینها جهانگیری ، از چهارمقاله نظامی (رك . مقدمه چهارمقاله با تملیقات باهتمام مصحح کتاب حاضر من چهل و هفت) و طبقات خواجه عبدالله انصاری ، ظاهراً مع الواسطه (رك . حاشیه مصحح کتاب حاضر در کلمات «گستامار ، ودهوبره» ) استفاده کرده است .

صفحه هشتاد و پنج، سطر ۳ - ۴ (مجمع الفرس سروری کاشانی) - در برهان در مواد ذیل از مجمع الفرس یاد شده: «فرکامخ» ، «فوب» .

سطر ۳۳ - (...) واز اشعار و امثال متقدمین استشهاد نموده است) - رضا قلی‌خان هدایت بعضی اشتباهات سروری را در انجمن آرا ، در آخر «آرایش چهارم» متعرض شده .

صفحه هشتاد و شش، پس از سطر ۱۴ - افزوده شود : در برهان، در کلمه «فوب» سرمه سلیمانی ذکر شده .

صفحه هشتاد و هفت سطر ۷ ، پس از «تیراست» افزوده شود :

«خرد و مرد» ، «فرکامخ» ، «قراسنقر» ، «کبست» ، «کلوا» ، «گیتی» ، «لاخوس» ، «مژدک» ، «مهرهای سیمایی» ، «نهنبن» ، «هزاهز» ، «پیرروح» .

سطر ۸ - پس از «تالسقیر» افزوده شود :

«خسرو دارد» ، «صبی» .

سطر ۹ - پس از « اجنبیان » افزوده شود : و «اخواستی» .  
 پس از سطر ۱۲ - افزوده شود : از کنزاللغه ذیل «جلجلان» و «قراس»  
 و از شرح مختصر وقایه تألیف ملاعلی برجندی ذیل «عکه» و از فرهنگ  
 حسین وفاقی ذیل «شاره» ، «فراز» و «منده» نام برده . همچنین از «شارستان  
 چهارچمن» تألیف فرزانه بهرام بن فرهاد ، مخصوصاً در اسماء پادشاهان  
 مانند جم ، زاب ، غباد ، فریدون ، کاوس و غیره مع الواسطه استفاده کرده  
 است ( برای نمونه رجوع بمعانی مختلف «پرویز» در مجلد حاضر شود).  
 صفحه هشتاد و هشت، حاشیه سطر ۹ (بالغ بر ۲۲۷۸ لغت است) ولی این  
 عدد شامل بسیاری از لغات است که جز وملحقات محسوب شده و در نسخ معتبر  
 وارد نیست .

در نسخه لغت فرس چاپ پاول هرن فقط ۱۱۱۷ لغت آمده است .

صفحه هشتاد و نه، سطر ۱-۲ ( از طرف دیگر ... ایجاد شده) . مؤلف  
 نهج الادب گوید (ص ۷۸۷) : «این کتاب (برهان قاطع) نیز از معارف کتب  
 لغات مرکبه است، و از هندوستان بایران و سایر بلاد منتشر و مشتهر گردیده و  
 مطبوع طباع و در خوزستان طباع افتاده و مکرراً بقالب طبع در آمده، و آنرا بس معتبر  
 و جامع دانند ، و سخن او برهان قاطع خوانند ، زیرا که پارسی زبانان را  
 جز این لغات مشهور مذکور امروز چیزی در دست نیست ، و این مجموعه نظر  
 بجمعبیت همه نسخ متداوله گویم که کافی است و وافق، والا نظر بواقع ادعائی  
 است و لافی، بجهت آنکه جمع جمیع لغات و ضبط تمام کلمات متعذر و متعسر  
 است .»

صفحه نود و یک، حاشیه سطر ۲ پس از (... بیسواد) افزوده شود :  
 در مؤیدالفضلاء که لغات فارسی و عربی و ترکی را در فصلهای جداگانه  
 نقل میکند ، این کلمه را در فصل فی الفارسی آورده و موجب اشتباه برهان  
 شده است که این لغت را وارد برهان کرده (بدون تصریح بعریبی بودن) علاوه  
 بر آن ...

صفحه نود و دو، حاشیه سطر ۳ - پس از «فروزانفر» افزوده شود:  
 در فارسی کابل izak, hizak اخته را گویند ( سمید نفیسی ) ، رك .

«حیز» در همین کتاب (متن و حاشیه) و دهیز، .

صفحة نود و سه، سطر ۳ آخر حاشیه ۳ افزوده شود :

و مؤلف برهان هم ذیل «ریو» گفته : «ونام پسر کیکاوس هم هست که داماد طوس بود و بردست فرود بن سیاوش کشته شد .  
قول نویسنده محترم مقاله مورد تأمل است ، چه فردوسی در جای دیگر گوید :

جز از «ریونیز» آن گو تاجدار

سزد گر نباشد يك اندر شمار .

و در اینجا « نیز » را بمعنی همچنین نمیتوان گرفت . در فهرست شاهنامه و لغت هم دو ماده آمده : «ریوتیز Rôvîz» و ارجاع به ریونیز کرده . در ریونیز Rôwnîz گوید : «پسر کیکارس ... یوسنی هم در نام نامه ایرانی ص ۲۶۱ آرد : Rôwnîz پسر شادران ، برادر زنکه Zengeh ؛ پسر کیکاوس (فردوسی ۲، ۶۸۰، ۱۴۳۲، ۳، ۱۰، ۳۰۵۷) ، پسر زراسپ Zarâsp قهرمان عصر لهراسپ (فردوسی ۴ ، ۳۴۶ ، ۳۵۲ ، ۸۱۳ ، ۸۶۵) . راونیز Râwnîz (Rôwnîz) نام موضعی است در ناحیت ارغیان Arghîân در حیطه نیشابور (یا قوت) لفظ بمعنی حیل (پارسی جدید ، ریو rêu) کننده ۱ و هم یوسنی در ص ۲۶۰ نام Rew-Rêu را مخفف Rêu nîz مینویسد .

صفحة نود و چهار ، سطر ۲۳ - ۲۴ (صاحب ری لقب صاحب بن عباد ... است) در مورد انتساب صاحب بن عباد به «ری» رك . تملیقات چهارمقاله باهتمام مصحح کتاب حاضر ص ۴۴ ببعد . صاحب بن عباد بعنوان «صاحب ری» مشهور بود :

دگفتند مردمان که نیابند مردمان

در هیچ فضل صاحب ری را نظیر و یار

(فرخی سیستانی . دیوان . چاپ عبدالرسولی . ص ۱۵۶)

«صاحب ری از حشم زبید ترا وقت هنر

حاتم طی از خدمت بیند ترا وقت سخا»

(عبدالواسع جبلی)

دبحکایت آمده است که شاهنشاه را (مؤیدالدوله یا برادرش فخرالدوله)

دوازده وزیر بوده است ، و از جمله ایشان یکی صاحب ری بود ، اسمعیل بن عباد ...»

(غزالی . نصیحة الملوك بنقل تعلیقات قابوسنامه

چاپ نفیسی ص ۲۴۸)

دکتر حبشی است حاتم طی که مترجمی است صاحب ری ،

(خاقانی . تحفة المراقین . چاپ دکتر قریب ص ۲۲۳)

صفحه نود و پنج ، سطر ۱۱ ( قسطا بن لوقا ) رك . « قسطا » در کتاب حاضر .

صفحه نود و هفت ، حاشیه سطر ۲۹ پس از (تواند کرد) افزوده شود :

این کلمه (انجکک) امروزه در فارسی ( انچوچک ) تلفظ میشود ، و همانطور که بسحاق اطعمه ذکر کرده است ، دانه سیاه پوستی است که مغز سفیدی دارد ، و آنرا ضمن آجیل بوداده می‌خورند . گرفتن پوست آن بسیار مشکل است . شیخ اطعمه خواسته است بطریق طنز بگوید هر چه کوشش کنند بگرفتن پوست آن موفق نمیشوند (بهروزی . روزنامه پارس . شیراز ۱۰ : شماره ۱۳۰۵ در تقریظ و حاشیه بر چاپ اول کتاب حاضر).

در حاشیه برهان چاپ کلکته (چک) در مورد این کلمه نوشته‌اند : «بدانکه در این مقام کلام مصنف از لفظ فراش خیال الی آخر ترجمه لغت ، بی معنی و مخیط است که اصلا غرض آن مفهوم و مفاد آن معلوم نمیشود . در این صورت بر آوردنش اولی بود ، چه بدون آن نیز کلام از ربط نمی‌افتد ، لیکن چون در جمیع نسخهای موجوده که عدد آن قریب بده می‌رسید با اختلافی سهل موجود بود بحال خود گذاشته طبع نموده شد تا تصرف صریح در کلام مصنف لازم نیاید .»

رضا قلی‌خان هدایت در مقدمه انجمن آراء در اشتباهات برهان نویسد : «انجکک ، بوزن مردک ، حبه‌ای باشد شبیه بدانکه امروزه و مغز آن سپید ، با دندان آنرا شکسته بخورند . در برهان نوشته : خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال جاروب سنبل بر جل خرسک ریش زند ، از پوست آن پاک نتوان کرد . مصحح برهان گوید : از لفظ فراش خیال تا آخر ترجمه لغت بی معنی و مخیط است چون در ده نسخه همچنین بود ، تغییر نیافت . فقیر مؤلف گوید : « جاروب سنبل » تصحیف شده « جاروب سبیل » است و از « جل خرسک » ریش را کنایه منظور داشته . حاصل معنی برهان این است که پوست آن

بریش خورنده می افتد و فراش خیال بجا روبر سبیل نمی تواند آنرا پاک کرد ، وفي الواقع بیانی بیمزه فرموده و مطایبتی خنک کرده ، مع هذا بی معنی است و آنچه ک زبان شیرازی است ، فارسی آن «داناك افزونك» و مررب آن د دانج ابروج است ، كذا في المعزن . علاوه بر علل مذکور ، علت ذیل را باید افزود :

ح) آوردن افعال و مصادر منفی در ردیف افعال و مصادر مثبت و لغات مانند «نیویاریدن» .

صفحه ۱۳ ، سطر ۱۳ (كتمل) در هندی و اردو *katmal* (دکتر معین الحق پاکستانی) .

سطر ۱۴ پس از (ساز) افزوده شود : ککری (ذیل کلونده) در اردو *kakri* . (دکتر معین الحق پاکستانی) .

صفحه ۱۳ ، سطر ۱۴ - از استعمال «باستانی» و «قدیم» نظر مؤلف فقط بقدمت همین زبان متداول پس از اسلام است .

صفحه ۱۳ ، سطر ۱۴ ، حاشیه ، پس از سطر ۴ افزوده شود : رك . - اسحق ۱۰۲۳ بنقل از فولرس .

سطر ۱۳ پس از (س بیست و چهارمین مقدمه) افزوده شود . و رك . هیاطله ، هیتال .

صفحه ۱۳ ، سطر ۲ ، حاشیه ۲ سطر ۳ ، پس از (*banku*) افزوده شود : (علوی) ، *bangu* ( بهروزی . روزنامه پارس . شیراز ۱۰ شماره ۱۳۰۲ ص ۱ ) .

صفحه ۱۳ ، سطر ۱۳ و قبل از (برهان جامع) افزوده شود:

### سراج اللغة

سراج الدین علی خان آرزو از مردم هند ، متوفی بسال ۱۱۶۹ . ه . فرهنگی بنام «سراج اللغة» بسال ۱۱۴۷ . ه . تألیف کرده است که بطبع نرسیده . درین کتاب بر بسیاری از مندرجات برهان اعتراض کرده و رد نوشته است . مؤلف فرهنگ نظام برخی از آنها را در دیباچه جلد پنجم ص لجمب آورده ، که بعضی آنها صحیح و وارد است ، و ما در کتاب حاضر نیز برخی از آنها را نقل کرده ایم . مولوی نجم الغنی در نهج الادب برخان آرزو از جهت اعتراض بر



برهان، سخت می‌تازد<sup>۱</sup>. سراج‌الدین گاه‌گاه پس از اعتراض بر برهان در لغتی، جمله یا عبارتی بتمرض آورد، مثلاً در کلمه «خشنوک»، پس از ایراد بر برهان، نویسد: «اعتقاد کلی از کلام او برخاسته است، و حال آنکه مردم عصر ما این نسخه را معتمدترین کتب لغت میدانند»<sup>۲</sup>.

### حق نما

تألیف دیگریست از سراج‌الدین آرزو، که در آن هم بعضی اشتباهات برهان را متذکر شده.

صفحه صد و یازده، سطر ۱۶- پس از (تألیف) افزوده شود: نجم‌الدوله. پس از سطر ۱۸ افزوده شود: غالب بهنگام شورش غدر در سال ۱۲۷۳ هـ/ ۱۸۵۷ م. که شیرازه زندگانی هند درهم ریخته بود، خود را بمطالعه برهان قاطع مشغول داشت، و هر مطلبی را که در آن کتاب مورد اعتراض یافت جمع کرد، و از نظر اصلاح برهان اشتباهات آنرا در کتابی بنام «قاطع برهان» جاداد و ۱۱۹ لغت برهان را طبق ذوق و معلومات خود تصحیح کرد: تاریخ تألیف آن ۱۲۷۶ قمری است که از قطعه زیر برمی‌آید:

یافت چون گوشمال زین تحریر آنکه برهان قاطع اش نامست  
شد مسمی به قاطع برهان درس الفاظ سال اتمامست.

پس از سطر ۲۸ افزوده شود: ضمن اعتراضات شدیدی که غالب ضد «شعبده باز دکنی» - یعنی مؤلف برهان قاطع - وارد آورده، در دیباچه قاطع برهان نویسد:

«جامع لغات نه بحسن معنی سری دارد، نه بر جوهر لفظ نظری. هر لفظ باندک تبدل و تغیر لغتی دیگر، و هر لغت را بیانی دیگرست. کاش کوشش همین باشد و آفریدن لفظ نه آیین باشد. بیشتر الفاظ غریب می‌آورد، و آنچه نگاشته اند

۱ - نهج‌الادب ص ۲۲۱-۲. ۲ - بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو.

۳ - انتساب جمل الفاظ برهان ادعایی است محتاج بدلیل، اما تصحیف و

تعریف بسیار ازو سر زده است.

می‌نکارد ، و چنانکه کمال اسمعیل را اخلاق المعانی لقب است ، اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند ، چه عجب است ۱۶ جز لغتی چند که از دستاویز آورده یا دیگر لغات اندک که درین تصرف بکار برده ، همه آشوب چشم است و آزار دل ... ،

صفحه ۱۰۰ و دوازده ، حاشیه سطر ۳ - پس از حاشیه ۱۰ افزوده شود :  
باید دانست که ملهم این توجیه باسداد الله غالب ، توضیحی است که خود برهان در دهرسان ، (م. ۵) آورده است .

صفحه ۱۰۰ و سیزده ، پس از سطر ۱۵ افزوده شود : پس از انتشار قاطع برهان غوغایی عجب در شبه قاره هند برپا شد . چون برهان طرفداران بسیاری داشت ، هواخواهان وی بدفاع از او برخاستند و در پاسخ غالب ، رساله‌ها پرداختند . از سوی دیگر پیروان غالب هم برد مدافعان برهان پرداختند و در تأیید نظرات غالب رسایل و مقالات نوشتند .

ابونصر سیدعلی حسن خان سلیم مؤلف مواردالمصادر چنین نویسد ۲ :  
«بعض نابلدان راه تحقیق قوانین غلط تراشیده‌اند ، و مردم از آن درمغله افتاده و طرفه‌تر این که آن مردم بتمسک آنها انگشت بر کلام صحیح نهند ، چنانچه از جمله آنان غالب دهلوی است که در آهنگ دوم انشای پنج آهنگ نگاشته است که ... و این سخن او که برخی از صیغه‌های امر بی‌اضافه بای‌زائد مغل معنی است ، چه بی‌معنی است ، بدین دلیل که جز دعوی بی‌دلیل نیست ، بلکه باطل است ، و مبطل او اشعار متذکره بالاست ، و بقیه حقیقت حال همچو اغلاط تراشی از رساله کرامت مرزا بیدل علیه‌الرحمه هویدایمی خواهد گرفت ، و آن رساله است که چون غالب حضرت بیدل را هجا گفته ، و آن هجا درعود هندی او مرقوم است ، کسی از حق پرستان بجوابش آن رساله بر طرازیده است ، و در آن رساله کارش بجایی رسانده که دقتیل را هزار بار ازو بهتر توان گفت : آری :

گر خدا خواهد که پرده کس درد می‌لش اندر طعنه پاکان برد .

مولوی نجم‌الغنی در نهج‌الادب نویسد ۳ : «مرزا اسدالله خان غالب متوطن اکبرآباد ساکن دهلی نیز برچندی از لغات کتاب مزبور (برهان قاطع) در

۱ - انتساب جمل الفاظ برهان ، ادعایی است محتاج بدلیل ، اما تصنیف و تحریف بسیار ازو سرزده است (۲۰۴) - ۲ - مواردالمصادر چاپ هند ص ۳ .

رساله قاطع برهان اعتراض نموده است ، لیکن بیشتر ناانصافی را اظهار داده و ظلم صریح فرموده است . قطع نظر ازین که برسر الفاظ ستمها کرده است ، و معانی را به پا قالیهای جور سپرده ، فحش و دشنام را که شوقیان لب باظهار آن نکشایند ، سامان داده است ، و گفتار لایمینی را که بازاریان نیز از آن حذر نمایند بنیاد نهاده است . صاحب طبعان روزگار کمر سعی بر میان همت بسته اند و سر آستین خراب نگاری اعتراضات شکسته .

صفحه صد و چهارده ، سطر ۴ - پس از (تألیف) افزوده شود : مولوی محمد .

سطر ۴ - پس از (نجفعلی خان) افزوده شود : بن محمد عظیم الدین .

پس از سطر ۶ افزوده شود :

دافع هذیان رساله ایست مشتمل بر ۲۸ صفحه . نجفعلی خان در ضمن معرفی کتاب نویسد : « کتاب لاجواب به تنسیخ و تردید محرق قاطع مسمی به دافع هذیان » .

مؤلف از نویسنده محرق قاطع برهان سیزده سؤال کرده که جنبه اختلاف مذهبی بین سنی و شیعه را دارد ، و همان روشی را که مؤلف محرق پیشتر طی کرده بود ، برگزیده . نجفعلی خان قاطع برهان و نظرات غالب را تأیید کرده است و به منشی سعادت علی مؤلف محرق بدین بیت خطاب کرده :

ای روبهک چرا نشینی بجای خویش

با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش .

نسخه ای ازین رساله در کتابخانه دانشگاه حیدرآباد دکن موجود است .

صفحه صد و پانزده ، پس از سطر ۲۰ افزوده شود :

توضیح آنکه علی باقر آردی و سید فخر الدین حسین دهلوی متخلص به سخن دو شاگرد غالب بودند .

پس از سطر ۲۴ افزوده شود :

غالب به حیثیت محقق

قاضی عبدالودود فاضل معاصر هندی ساکن پٹنه ، رساله ای بارودو تحت عنوان « غالب به حیثیت محقق » در ۱۹۵۲ م . منتشر کرده که در آن

انتقاداتی بر غالب دارد. فاضل مزبور در نامه مورخ ۱۳۶۱/۱۱/۲۶ م. بنگارنده نوشته اند: « عقیده من راجع به غالب آنست که وی در تحقیق بسیار سست است، و او بوسیله انتقاد برهان قاطع فقط جهل خود را عرضه داشته است. اما پیش از تألیف من، عقیده عموم این بود که وی با تألیف قاطع برهان خدمت بزرگی بعلم و معرفت انجام داده. آقای ابوالکلام آزاد یکی از کسانی است که این نظر را دارد. »<sup>۱</sup>

### حجت ساطع

سراج الدین علی خان آرزو در مجمع النفائس (که نسخه آن در کتبخانه خدابخش هست) این کتاب را چنین معرفی میکند: «ملا ساطع، نامش عبدالکریم... از مردم کشمیر، شاگرد داراب بیگه جويا... نسخه حجت ساطع منتخب برهان قاطع در لغت نوشته، اما چندان خوب نیست. از همین مختصر پیداست که مبنای این کتاب بر برهان قاطع است با حذفهای»<sup>۲</sup>.

### هفت قلزم

نجم الغنی نویسد<sup>۳</sup>:

«مولوی قبول محمد (هندی) کتابی از لغات برهان قاطع بترتیب رعایت قوافی بنام غازی الدین حیدر پادشاه لکهنو در سنه یکهزار و دو صد و سی هجری (۱۸۲۳۰) با تمام رسانیده به هفت قلزم موسوم کرد.»

### انجمن آرا

رضاقلی خان هدایت در مقدمه انجمن آرا، در آرایش سیم و و آرایش چهارم، بعضی اشتباهات برهان را متعرض شده است.<sup>۴</sup>

- ۱ - رک . طبع دوم «غالب» بوسیلهٔ Mihr .
- ۲ - از نامه آقای قاضی عبدالودود مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۵۶ . معظمه سپس افزوده اند: «اگر حافظه من درست وفا کند ارجاعاتی که در بهار عجم بدین کتاب شده، میرساند که لغات و اصطلاحاتی در آن آمده که در برهان نیست.» - قاضی مزبور در نامه دیگر نوشته اند: «من نسخه ای از حجت ساطع ندیده ام و اطلاعی ندارم که در کجا هست . مؤلف بهار عجم در مواضع متعدد بدان ارجاع میکند.»
- ۳ - نهج الادب ص ۷۸۹ .
- ۴ - ما اهم آن را در حواشی کتاب حاضر (مجلد حاضر) آورده ایم .

صفحة صد و شانزده، سطر ۴ (ملحقات برهان) - ملحقات برهان بدو دسته تقسیم میشود : ۱- ملحقات دسته اول که در نسخ خطی متعدد از برهان آمده. غالباً این ملحقات را ۱ نوشته خود برهان دانند ، ولی بعضی مانند مؤلف «مؤید برهان، آنرا از نویسنده برهان نمی‌داند . مؤلف فهرست ایندیا افسی، نسخ فارسی ، بعکس او اظهار عقیده میکند. قاضی عبدالودود بنگارنده نوشته که از دکتر عندلیب شادانی استاد دانشکده ادبیات دانشگاه «دهاکه» خواستم که در نسخ برهان ایندیا افسی تحقیق کند ، و عقیده خود را درین باب بیان نماید . نظر وی مؤید عقیده اخیر است<sup>۲</sup> .

اقدام نسخ برهان متعلق بکتابخانه ملی تهران هم دارای ملحقات مزبور است . مؤلف برهان قاطع در کلمه «دوچار» گوید : «ودر لغات متفرقه آمده است.»

۲ - ملحقات دسته دوم توسط « روبک » Roebuck ناشر اولین طبع برهان افزوده شده. وی کوشیده است که بوسیله علامات این دودسته را از هم ممتاز سازد<sup>۳</sup>.

صفحة صد و هریجده، سطر ۵ (حفظه الله) چنین است بجای «حفظها الله» .  
صفحة صد و بیست و سه ، پس از سطر ۱۳ اضافه شود :

### ۶- نسخه تم

نسخه ایست از برهان قاطع بخط «حسنعلی مشهور بمیرزا بابا بن محمد قزوینی الاصل بارفروشی المسکن» مورخ شهر جمادی الاول ۴ من شهر سنه ۱۲۴۹. بخط نستعلیق. لغات باجوهر قرمز و نیز بخط نستعلیق نوشته شده، دارای ۸۸۴ صفحه بقطع ۲۰ × ۳۴/۵ سانتیمتر . این کتاب در تصرف دوست نگارنده آقای رضا ثقفی بود که پس از انتشار چاپ اول کتاب حاضر آنرا بنویسنده اهدا کرده اند . نشانه آن در حواشی کتاب حاضر تم است<sup>۴</sup> .

۱ - که در پایان مجلد چهارم دوره حاضر آمده . ۲ - پایان قول قاضی عبدالودود . ۳ - از نامه قاضی عبدالودود ۴ - چنین است در اصل . ۵ - آقای دکتر بیژن استاد دانشسرای عالی اظهار داشته اند که نسخه ای خطی از برهان قاطع دارند که در هندوستان بی نقطه نوشته شده ، و حدساً تاریخ کتابت آن را ۱۰۶۹ هجری قمری میدانند . نگارنده بدین این کتاب توفیق نیافته است .

پس از سطر ۲۳ افزوده شود :

### III- نسخ کتابخانه ملی رشت

- ۱ - نسخه خطی که مرحوم علی عبدالرسولی از جمله کتب مرحوم حاجی میرزا محمدعلی ملاباشی معلم احمدشاه قاجار در سنه ۱۳۳۳ خریداری کرد ، و آن اکنون در تصرف کتابخانه ملی رشت است بشماره ۱۲۲ ( کتابهای خطی ) . کاتب نسخه و تاریخ کتابت : « ابن محمد ابراهیم ، حسن الکوهدنی النفرشی . سنه ۱۲۵۸ هـ . خط نستعلیق ، عنوان لغات باجوهر قرمز نوشته شده . دارای سرلوح رنگی و مذهب است . قطع نسخه ۲۰ × ۳۵/۵ سانتیمتر است .
- ۲ - نسخه دیگری در کتابخانه مذکور است بشماره ۲۷ ( کتابهای خطی ) ، بخط نسخ که نام کاتب ندارد و تاریخ کتابت ۱۲۱۵ قمری است .

### IV - کتابخانه های تبریز

#### ۱ - کتابخانه ملی تبریز

##### الف - اهدائی آقای حاج حسین آقا نخب جوانی

- ۱ - نسخه ایست که خط متن آن نستعلیق مایل بشکسته و عناوین از نوع خط متن با مرکب سرخ است . نام کاتب ندارد . تاریخ تحریر ۱۷ ذی القعدة ۱۲۸۴ هجری قمری است . صفحات شماره ندارد ، جمعاً ۸۶۷ صفحه دارد . طول هر صفحه ۲۹/۵ و عرض ۱۹/۵ سانتیمتر . اندازه هر سطر ۱۲ سانتیمتر . شماره سطور : با مسطر ۲۵ سطری کتابت شده . نوع کاغذ فرنگی آهارمهره و جلد چرمی است .

##### ب - اهدائی آقای قادر قادری

- ۲ - نسخه ایست که خط متن آن نستعلیق مایل بشکسته و عناوین باخط نسخ و با مرکب سرخ نوشته شده . نام کاتب ندارد . تاریخ تحریر ۲۷ رمضان ۱۲۲۶ هجری قمری بدستور محمد علی خان پسر جان محمد علی خان در اصفهان است کتابت شده . صفحات شماره ندارد ، جمعاً ۸۳۶ صفحه دارد . طول هر صفحه ۲۸/۵ و عرض ۱۹ سانتیمتر است . اندازه هر سطر ۱۲/۵ سانتیمتر .

شماره سطور: بامسطر ۲۴ سطری کتابت شده . کاغذ از نوع ترمه و جلد چرمی لیمویی است .

همه صفحات از اول تا آخر مجدول با جداول طلائی محمر راست بعلاوه کمر بند طلائی ، بایک سر لوح باریک طلائی در آغاز کتاب .

## ۲ - کتابخانه حاج محمد آقا نخجوانی

۱ - نسخه ایست که خط متن آن نستعلیق مایل بشکسته و عناوین از نوع خط متن بامر کب سرخ است . نام کاتب ندارد . تاریخ تحریر ندارد . صفحات شماره ندارد . جمماً ۵۶۸ صفحه است ( یک صفحه در واسط کتاب بیاض است ، ظاهراً مستنسخ منه ناقص بوده ) . طول هر صفحه ۳۱ و عرض ۲۱ سانتیمتر . اندازه هر سطر ۱۳/۵ سانتیمتر . شماره سطور: بامسطر ۲۹ سطری کتابت شده . کاغذ نوع فرنگی آهار مهره ، جلد چرمی زرد است .

۲ - نسخه ایست که خط متن آن نستعلیق و عناوین از نوع خط متن با مرکب سرخ نوشته شده . نام کاتب ندارد . تاریخ تحریر سلخ جمادی الآخره سال ۱۱۵۹ هجری قمری است . صفحات شماره ندارد . جمماً ۹۸۸ صفحه است . طول هر صفحه ۳۲/۵ و عرض ۱۹ سانتیمتر . اندازه هر سطر ۹/۵ سانتیمتر . شماره سطور: بامسطر ۳۳ سطری کتابت شده . کاغذ نوع فرنگی آهار مهره . جلد چرمی ضربی طلائی خوب بالچکهای طلائی مرغوب و مجدول و مذهب با طلائی تمام عیار بسیار خوب .

همه صفحات این نسخه از اول تا آخر مجدول با جداول طلائی بسیار خوب است و یک سر لوح طلائی ظریف سبک عثمانی در آغاز نسخه نقاشی شده .

این نسخه از لحاظ کاغذ ، خط ، تذهیب ، جلد ، تاریخ و صحت از همه نسخه های مذکور کتابخانه های تبریز بهتر است و ممتاز تر ، و از اول تا آخر دبلغ دارد ، و بعضی حواشی از فرهنگ جها نگیری ، شرفنامه و قاموس در هامش نسخه بندرت دیده میشود . خود نسخه با شهادت صریح جلد و تذهیب و خط و صحافت از نسخی است که در یکی از شهرهای عثمانی استنساخ شده است .

## V - نسخه کتابخانه آصفیه (هند)

در کتابخانه دولتی حیدرآباد ( کتبخانه آصفیه ) نسخه ایست از برهان

۱ - قسمت مربوط بکتابخانه های تبریز از یادداشت هایی که فاضل محترم آقای جنفر سلطان القرائی تهیه و لطف کرده اند ، تنظیم شده .

قاطع که در سال ۱۰۶۳ هجری نوشته شده (یک سال بعد از تألیف) ۱. همین نسخه است که نام مؤلف در آن «برهان‌الدین حسین» یاد شده.

سطر ۲۴ (III) به (VI) تصحیح شود.

صفحه صد و بیست و چهار، سطر ۲۴-۱۸ عبارت (و مقدمه‌ای دارد... بعد از تألیف کتاب است. و) حذف و چنین اصلاح شود:

ناشر این طبع «کیتان تامس روپک»<sup>۱</sup> ممتحن عربی و فارسی و هندی و برج بهان‌شاو مدرس ثانی تفریق هندوستانی مدرسه عالی فورث ولیم<sup>۲</sup> بود. ناشر در مقدمه گوید که کسان ذیل درین کار با او همراهی کردند: کرم حسین بلگرامی، تارنی چرن میر، حیدرعلی بلگرامی، نظام‌الدین حیدر دهلوی، حاجی محمد نفعی شیرازی، منشی امام علی، کاظم علی، محمد اکبر، صادی علی.

ناشر سیزده نسخه برهان قاطع را خرید یا پامانت گرفت که اقدم آنها بخط محمد هاشم کشمیری بود که بسال ۱۷۰۱ ه. نوشته شده بود.<sup>۳</sup> ناشر گوید که از میان این نسخ، یکی انتخاب گردید و برای مقابله و تصحیح به مولوی حیدرعلی و نظام‌الدین حیدر سپرده شد. پس از آنکه قسمتی از نسخه آماده میشد، آنرا به چاپخانه هندوستانی میدادند تا بچینند، و مولوی غلام قادر موظف بود که نمونه‌ها را تصحیح کند. سپس نمونه مصحح را نزد حیدرعلی و نظام‌الدین حیدر میفرستاد، و چون آنان آنرا صحیح مییافتند، نزد مولوی کرم حسین بلگرامی می‌فرستادند، و وی تجدید نظر می‌کرد و نزد ناشر می‌فرستاد، و او آخرین تجدید نظر را بعمل می‌آورد، و او در هر حال بدون نظر منشی امام علی، سید کاظم علی، مولوی حیدر علی، غلام قادر، نظام‌الدین حیدر و محمد اکبر تصرفی در اصل نمی‌کرد. در حال تجدید نظر در نمونه‌های مطبوعی، وی هر لغت را با چاپ جدید «فرهنگ منسکی» مقابله می‌کرد.

۱ - و بنا برین معاصر نسخه کتابخانه ملی تهران (خم) است.

۲ - Captain Thomas Roebuck.

۳ - طبق نوشته پشت جلد.

۴ - یعنی هشت سال پس از تاریخ کتابت نسخه اساسی ما، و نه سال پس از

تألیف کتاب.



این چاپ دارای دو مقدمه است : نخست به انگلیسی که توسط «روپک» نوشته شده و دوم بفارسی که بقلم سید کرم حسین بلگرامی است ، ولی در تحریر آن از تاوئی چرن میر استفاده کرده است.

ناشر در طبع برهان از نوشته های کسان ذیل بهره برده است :  
ملا فیروز ، سر جان ملکم Sir John Malcolm ، سر ویلیام اوزلی  
Sir William Ouseley ، لاکلس Mon. L. Lawgles .

ملحقات در حواشی چهار نسخه از سیزده نسخه نوشته شده بود ، ولی معلوم نیست ناشر خود موظف بتدوین آنها بود یا دیگری . ناشر خود مسؤو ل وضع حاضر برهان است . وی باخر کتاب ملحقاتی افزوده و درین مورد اشخاص ذیل اورا یاری کرده اند : حاج محمد شفیع ، سیدعلی شیرازی متخلص به نیاز(که برای ترجمه انجیل بفارسی بهند آمده بود) ، نظام الدین حیدر، فضل مولی خان متخلص به فضل .

ملحقات اضافی از ملحقات قدیم بوسیلهٔ علام مشخص شده اند .

صفحه صد و بیست و شش ، پس از سطر ۸ افزوده شود :  
مولوی نجم الغنی نویسد :

در هفتاد سال بلکه زیاده از این پیش ، انگریزان جمع (جمعی) از فضای ایران و هندوستان و مسیحیان و زردشتیان را تربیت و در کلکته جمع کرده ، با کتب وافر و اسباب متکثره بتصحیح لغات برهان قاطع مأمور ساختند . بعد از رجوع بکتاب معتبرهٔ مختلفه لغات برهان تنقیح یافته ، هر سهوی و خطائی که در صفحه ای ولغتی دریافتند هم در ذیل آن صفحه علامت نهاده تحقیق و تشریح کردند .<sup>۱</sup> آقای قاضی عبدالودود در مورد طبع مورد بحث بنگارنده نوشته اند : «من شك دارم که هیچ کتاب فارسی با این دقت طبع رسیده باشد، مع هذا متن برهان روبك خالی از اغلاط نیست.»

۱ - ترجمه از نامهٔ مورخ ۲۳ نومبر ۱۹۵۶ قاضی عبدالودود بمصحح کتاب حاضر . ۲ - نهج الادب ص ۷۸۷ . ۳ - مع هذا تصحیح و تنقیح کمتر از یک در صد است نسبت با آنچه که باید تصحیح شود .

## متن

صفحه ۱ ، حاشیه ۲ سطر ۲ پس از اوستا āp ، ) افزوده شود : āfant که در بند ۳۵ تیر پشت و در فقره ۱۴ مهر پشت و در فقره ۹ فروردین پشت آمده بمعنی آب مند است یعنی دارای آب .

صفحه ۲ ، ستون ۱ ، سطر ۲۱ ( نام پیغمبر است ... ) بر ساخته فرقه آذر کیوان . رگ . دساتیر .

ستون ۱ سطر آخر و ستون ۲ سطر ۱ ( ستودن و ستوده آمدن ) - باین معنی مؤلف نهج الادب ( ص ۷۸۹ ) «آبادانیدن» بالمد و دال مهمله بالف کشیده و اردو تحثانی آورده و گوید : «مؤلف هفت قلم آنرا بخطا «آبارانیدن» ضبط کرده و همین خطا از مؤلف مؤید الفضلا روی داده است .» اما دلیل مؤلف نهج الادب در ضبط کلمه معلوم نیست ؟ در لغت نامه دهخدا مانند متن برهان «آبادانیدن» آمده .

ستون ۲ سطر ۸ ( سرب سوخته ) - هرن نوشته : «آبار abār بمعنی سرب دخیل است و از آرامی وارد فارسی شده «اسنا ۱ : ۲ ص ۱۶» و آبار معمول است بجای آبار abār «اسنا ۱ : ۲ ص ۲۰» .

حاشیه ۱ سطر ۲ ، امتان - امتان در قدیم جمع امت استعمال شده : «نام او محمدست و امتش بیشترین امتان بود.» ( یوسف وزلیخا باهتمام دکتر خا نلری ص ۳۴ ) و در متن مفرد مراد است .

سطر ۱۱ - پس از آبادان افزوده شود : پهلوی āpātān صفحه ۴ ، حاشیه ۲ سطر ۲ - پس از حاشیه ۳ افزوده شود .

آبخست = آبخوست . مرحوم کسروی نوشته : «در بسیاری از فرهنگها «آبخست» یا «آبخوست» را بمعنی «خربزه» آورده اند . در برخی از آنها گفته اند آن خربزه است که آب گندیده درون خود دارد . من گمان میکنم این

نیزاز همان گونه لغزشها باشد ، زیرا آبخوست یا آبخست بمعنی خشکی در میان دریاست که بمری جزیره میخوانند . کسانی این کلمه «جزیره» را با کلمه «خریزه» بهم در آمیخته اند ، و این است آبخوست را نام خریزه دانسته اند . کسانی هم این را از پیش خود افزوده اند که آن خریزه را گویند که آب گندیده درون خود داشته باشد ، و بدین سان خواسته اند سازشی میان کلمه و معنی پدید آورند . ( کسروی . مقالات ۲ ص ۱۰۳ ؛ ایضا . چهل مقاله ص ۳۰۲ ) . اما این نظر مرحوم کسروی درست نیست ، چه آبخست ( = آبخوست ) بهر دو معنی آمده . اما بمعنی جزیره :

رفت در دریا بتنگی ( بیکی ) آبخوست

راه دور از نزد مردم دور دست .

( بوالمثال [ابوالمثل] . لغت فرس

چاپ دبیرسیاقی ص ۱۳ )

و بمعنی میوه آب گز و تپاه شده :

«روی ترکان هست نازیبا و گست زرد و پرچین چون قرنج آبخست.»

( علی قزندی بنقل لغت نامه )

اما آبخست ( = آبخوست ) مرکب است از : آب + خست ( = خوست ) = خسته ( = خوسته ) بمعنی کوفته و مالیده ( قس . پای خست ، پای خوست ، پی خست ، چنگال خوست ) .

صفحه ۵ ، ستون ۱ سطر ۱ ، آبخوست = آبخست ( ه . م . )

صفحه ۷ ، ستون ۲ سطر ۲۳ - ۲۴ ( آ بس ) - درشرفنامه مسطوراست که نام شهری است ( شعوری ) . ممکن است تصحیف «ا بسس» ( صورتی از افسس Ephèse ) باشد ( رجوع به نخبة الدهر دمشقی شود ) ( لغت نامه )

ستون ۲ در آخر سطر ، آبسال ، آبسالان - در فرهنگها « آبسالان » بمعنی باغ آمده . این بیت ویس ورامین نیز شاهد آنهاست :

همان (هم آن) شیپور با صد راه نالان

بسان بلبلی اندر آبسالان . ( گفتار ۲۰ ب ۹ ) .

مرحوم دهخدا در لغت نامه « آبسالان » را جمع آبسال گرفته و همین بیت

فوق را شاهد آورده اند . در دیوان ناصر خسرو ص ۴۸۸ این بیت آمده :

«همی تابد ز چرخ سبز عیوق      چو آتش بر صحیفه آب خالی.»  
 مرحوم دهخدا در تعلیقات دیوان ناصر خسرو (ص ۶۸۸) نوشته‌اند :  
 «آب خالی . ظ : آبسالی ، و در لغت نامه آورده‌اند : «آبسال . باغ .  
 حدیقه :

«همی تابد ز چرخ سبز عیوق      چو آتش بر صحیفه آبسالی .»  
 ناصر خسرو .  
 ولی اصل شعر ناصر خسرو طبق نسخه کهن (دیوان) ناصر خسرو که در  
 تصرف (کتابخانه) مجلس (شورای ملی) است، و نیز طبق نسخه ایندیا فیس  
 چنین است:

«همی تابد ز چرخ سبز عیوق      چو آتش بر صحیفه آب ، خالی.»  
 (یعنی يك خال)  
 و بنا برین استناد بدین بیت که در لغت نامه و برهان (چاپ اول) آمده  
 در اینجا مورد ندارد . اما معنی حقیقی «آبسال» باغ نیست ، بلکه بهار است .  
 ابونواس در وصف بهروز مجوسی گوید:

«بحق المهرجان و نوکروز      و فرخروز ابسال الکبیس .»  
 (مینوی . یکی از فارسیات ابونواس . مدات ۱: ۳ ص ۶۷)  
 درباره آبسال، استاد هنینگ گوید که صورت قدیم ایرانی آن ظاهراً  
 upasard- بوده است بمعنی «آنچه سال را آغاز میکند» و در چندین زبان از  
 السنه ایرانی اشکالی ازین لفظ دیده میشود ، من جمله درختنی (سکا) لفظ  
 pasala و در پشتو لفظ psarla هر دو بمعنی بهار است (مینوی . ایضاً ص ۷۵) .  
 حمزه اصفهانی در شرح قصیده سینه ابونواس گفته : والابسال فی ابتداء-  
الربیع . (ایضاً ص ۶۹) و ابونواس در قصیده دیگری گوید :  
دو آبسال الوهار و خره ایرانشار . (ایضاً ص ۷۴)  
 بنابراین «آبسالان» در ویس و رامین هم بمعنی «بهاران» (هنگام بهار)  
 است نه جمع آبسال .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

آبسال - رك . آبسالان .

صفحه ۸ ، ستون ۱ سطر ۱۴ - ۱۶ (زمین را گویند... ) رك . آسه (در

کتاب حاضر و لغت نامه) .

حاشیه ۲ سطر ۶ پس از «معجم البلدان» افزوده شود : هدایت در انجمن آرا نوشته : « آبسکون نام دریای خزر است. صاحب جهانگیری نوشته : و با بای مکسورسپین زده و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره ایست در سه فرسخی استرآباد که رودخانه آبکون از جانب خوارزم آمده بدریای خزر میریخته، محل پیوستن رود آبکون را بدریا آبسکون گفته اند، زیرا که چون رود بدریا نزدیک میشد باهستگی و سکون تمام میرفت. (فقه اللغة عامیانه) و چون آن جزیره در آنجا واقع شده بود آنرا آب سکون نام کرده اند، و صاحب برهان ورشیدی نیز متابعت او کرده اند، چون فقیر باسترآباد و خوارزم از جانب امنای دولت علیّه ایران مأور شده بودم عرض میکنم که از خوارزم رودی بیخ خزر نمی آمد که آبکون نام داشته باشد. در فتنه چنگیزی آب رود چیچون را که به اورگنج و خیوه می آمده سپاه مغول از اورگنج بگردانیده از راه بیابان بجانب دریای خزر روان ساختند، و پس از رفع آن حادثه دیگر باره بخیه و اورگنج روان گردیده، و الآن کماکان. و نام آبسکون بر دریای خزر قدیم است، دریا را بجزیره منسوب نتوان کرد، بالعکس ممکن است. و آنرا «آسکون» نیز گفته اند، چنانکه ازرقی هروی در صفت طول و عرض باغ طغان شاه گفته :

باد اندر او وزیده ز پهنای آسکون

ابر اندر او گذشته ز بالای قبروان.

اگر «آسکون» نام جزیره باشد نه دریا، پهنای آسکون درین شعر اغراقی ندارد، و باد جزیره آبسکون بهرات نخواهد رفت، و این شعر قافی شیرازی بمنی دریا بودن آبسکون صراحت دارد که کواکبر با ماهیان دریا و آسمان را باسکون تشبیه کرده :

گفتی که آسمان گردیده آسکون      زو ماهیان سیم آورده سر بدر.

آبسکون بکسریا خواندن خطاست و مردم خوش ذوق موزون طبع ازین دو بیت استنباط خواهند کرد. حکیم رودکی که معاصر نصر بن احمد سامانی است در هشتصدسال پیش از این گفته :

گرفته روی دریا جمله کشتی های بر تو

ز بهر مدح خوانانت ز شروان تا به آبسکون.

حکیم فرخی در مدح سلطان محمود غزنوی گفته :  
تو داری از در گرگانج تا قصدار و تا مکران

تو داری از کنار گنگ تا دریای آپسکون.

واگرد آبسکون، خوانده شود شعر از وزن می افتد. محمد خوارزم شاه از منقول گریخته بجزیره ای که قریب بدریای آپسکون بوده پنهان شد و در آنجا بخاک فرورفت و آن جزیره را برخی درین عهد «میان کاله» دانند. توضیح آنکه رود سیحون و جیحون هر دو از حدود خیوه میگذرد و بدریایچه آرال میریزد، و آرال ابداً راه بخزر ندارد (هدایت در حاشیه انجمن آرا)'.  
یا قوت در مجمع البلدان آپسکون بفتح باء ضبط کرده. - مؤلف برهان به پیروی از جهانگیری با کاف فارسی آورده واضح با کاف تازی است.

صفحه ۱۰ ، سطر ۸-۹ - باین معنی «آنک» (م . ه) آمده در لغت نامه نیز هر دو ذکر شده و یکی مصحف دیگر است .

ستون ۲ سطر ۱۵ ، آبتکامه - پهلوی برسم الخط کریستنسن ābh-i kāmāgh (کریستنسن . ساسان . فر . چاپ دوم ص ۴۷۸ متن وح ) .

صفحه ۱۱ ، ستون ۱ سطر ۱۱ ، آب گمه - مؤلف خود در همین ماده گوید که «بهری ما العجمه خوانند» بنا برین صحیح «آب گمه» باید باشد ، و در لغت نامه دهخدا نیز «آب گمه» با کاف پارسی آمده .

حاشیه ، پس از سطر آخر افزوده شود :

آبله = پسکون دوم و فتح سوم (در لهجه مرکزی بکسر سوم) = آوله (رک. باد آوله = یاد آبله) مرضی است ساری که بصورت تاولهایی روی پوست

بدن ظاهر میشود و با تب همراه است . و در اغلب حیوانات مانند گوسفند و

گاو و خوک و بز و اسب و طیور نیز بروز میکند. (Peite vérole, variole) :

احمدک را که رخ نمونه بود آبله بر دمد ، چگونه بود ؟

(نظامی گنجوی . لغت نامه)

- برآمدگی بخشی از پشیره بعلت سوختگی یا ضرب و زخم و گرد آمدن

آب میان پشیره و دمه یعنی جلد اصلی :

«آنچه کند شاه جنا ، آبله دان بر کف شه» (مولوی . دیوان کبیر

. (۳۲۰۱)

- عقده‌ای که بسبب راه رفتن بسیار در پا پیدا شود - تبخال ،  
تبخاله ،

با زبانی پر بخار و با لبی پر آبله

ازچه سوزد گرتب محرق ندارد در بدن ؟

(سلمان ساوجی . لغت نامه)

- تکمه پستان ، سرپستان .

صفحه ۱۳ ، ستون ۲ سطر ۱۴ (بکسر ثالث) اصلاح شود (بفتح ثالث) و حاشیه  
اول شماره (۵) نیز چنین اصلاح شود: (۵) چك : بکسر ثالث . توضیح آنکه  
قدما غالباً آتش را بفتح تاء آورده اند :

نقد صوفی نه همه صافی بیفش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد...

خط ساقی گرازین گونه زند نقش بر آب

ای بسا رخ که بخونا به منقش باشد .

(حافظ ص ۱۰۸)

و بکسر هم استعمال کنند . مؤلف در کلمه «آدیش» اصل آتش را بکسر  
دانسته است .

حاشیه ۲ سطر ۱۴ - پس از (تبدیل کرده اند) افزوده شود : نیز ممکن  
است بقاعده قلب «آبتین» به «آبتین» بدل شده باشد چنانکه در: سوخر =  
سرخ ، ژرف = ژرف ، وفر = برف .

سطر ۱۸ - پس از (دساتیر) افزوده شود : و کتب فرقه آذر کیوان .  
سطر ۱۸ - پس از (دساتیر ۲۳۰) افزوده شود : «... آبتین نفس نیکوکار  
و صاحب گفتار و کردار را نامند و اسعد السعدا (در متن چاپی: اسعد السعد)  
را نیز گویند...» (شارستان چهارچمن ص ۷۹).

صفحه ۱۷ ، حاشیه سطر ۵ - (هائسبت است) چنین اصلاح شود : هاء غیر  
ملفوظ (جانشین k پهلوی : katak) .

صفحه ۱۸ ، ستون ۲ سطر ۱۸ - (ترشی آلات را گویند) . قس . ریچار .

سطر ۱۹ - (ضم کرده و درهم آمیخته) رك . آچاردن .

صفحه ۱۹ ، ستون ۲ سطر ۱۷ - (بفتح ثالث) - صحیح بکسر ثالث (خاء)

است . رك . لغت نامه .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

§ آچیدن = آژدن = آژدن ، نكندن (م.ه) - منقورومضرس کردن  
سطح سنگ آسیا با آسیازنه برای بهتر خورد کردن دانه .

§ آچاردن ، آچاریدن - چاشنی و آچار (طعام زدن . در بعضی فرهنگها  
باین کلمات معنی در آمیختن مطلق داده اند ، و ظاهراً در معنی شواهد بخطا  
رفته اند . رك . لغت نامه .

صفحه ۴۰ ، ستون ۱ سطر ۸ ، اخمه = اخسمه = آخشمه = اقسما  
(مغرب) .

سطر ۱۲ ، آخس . رك . اخش .

ستون ۲ سطر ۶ ، آخشیج = آخشیگ = آخشیگک .

صفحه ۴۱ ، ستون ۲ ( نمود زین اسب ) :

دوبهلوی من از خشکی بسودست چو آن اسپه که او را آدرم نه .

(شهاب الدوله والدین شرف الملك صاحب

الاستیفائی ، بنقل لباب الالباب ج ۱ ص ۱۰۹)

مرحوم قزوینی در تعلیقات لباب ص ۳۲۰ نوشته اند : « این بیت را  
در فرهنگ رشیدی در لغت «آدرم» به شرف شفروه نسبت داده است ، و آن  
سهواست و منشأ اشتباه اشراك لقب «شرف» است . در لغت نامه دهخدا هم  
بیت با اندك اختلافی بنام شرف الدین شفروه آمده .

صفحه ۴۱ ، ستون ۲ سطر ۱۵ ، آدرنگ و آذرنگ هم ریشه سغدی -  
trnk ، trk ، «فشردن» و «فدرنگ» (م.ه) فارسی است (هئینگک . لغات  
سغدی . BSOAS ، ج ۱۰ ، ۱ ، ص ۱۰۱) .

حاشیه ۲ سطر ۶ بیعد - آخوند . بمعنی ملا ، با سواد ، معلم مکتب -  
دروجه اشتقاق آن اختلاف است . هرن در «اشق» ص ۳ ، کلمه رامرکب از:  
آ (پیشوند) + خوند = خواند = خداوند داند . در فرهنگ ترکی کاظم  
قدری اصل کلمه باختلاف : یونانی arxon ( رئیس ، قاضی ) ، عیلامی  
naxunte (عنوان سنتی پادشاهان عیلام) و غیره یاد شده .

صفحه ۴۳ ، ستون ۱ ، سطر ۱۳ ، آذر آبادگان - بمعنی آذر بایجان غلط  
است ، هر چند فردوسی آورده است (رك . کسروی . مقالات ج ۲ ص ۱۲۱-۲) .



و آن از «تورپاتکان» و «آذربادگان» ناشی شود و افزودن «آ» بصورت آذربادگان موجب تغییر معنی اصلی و خلط «باد» = «پات» که پسوند نگهبانی و حراست است با «آباد» (معمور) گردد (رک. آذربایکان) ولی بهر حال آنرا استعمال کرده اند:

بیک ماه در آذربادگان      بیوند شاهان و آزادگان.

(فردوسی، ل. ۰)

صفحه ۳۶، حاشیه ۲، سطر ۱۵ - پس از (آفرجین) چنین اصلاح شود:  
مصحف «آذرگشپ» یا «آذرشت» (م. ۵). و یا هر دو.

صفحه ۳۷، حاشیه سطر ۶، پایان حاشیه ۱ افزوده شود: و یا مصحف  
«آذرگشپ» (م. ۵) است.

صفحه ۳۸، ستون ۱ سطر ۵ - ۶ (جهنده و خیزکننده) - در معنی «شپ»  
هم، برهان جهنده و خیزکننده آورده، لابد او و فرهنگ نویسان دیگر آنرا  
مخفف «گشپ» دانسته اند. تصور میرود که معنی خیز و جست از کلمه «شپ»  
که بهمین معنی است، ناشی شده باشد.

صفحه ۳۸، سطر آخر حاشیه - پس از (دساتیر) افزوده شود: و رک.  
رسالة آذر کیوان بقلم نگارنده.

صفحه ۳۹، حاشیه سطر ۱۳ - ۱۴ چنین اصلاح شود: در متن کتاب حاضر  
دو کلمه (رک. مقدمه ص ۵۵ و ده) و در لغت فرس اسدی (چاپ اقبال) هفت  
لغت ذیل از آذری (زبان آذربایکان) نقل شده.

سطر ۱۵ - پس از (لغات مذکور) افزوده شود: و رک. مقدمه ص  
سی و نه.

صفحه ۳۳، ستون ۲ سطر ۱۴ (بازو) در برهان بمعنی بازو نیز آورده  
که مرفق باشد تا دوش، لیکن این معنی در هیچ کتاب دیده نشده. «سراج اللغه  
بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لاج».

سطر ۱۷ - (آرنج که مرفق باشد) = آرنج = وارنج = وارن = آرن.  
سطر ۱۷ (رنگ و لون) = رنگ:

ای نجب شمشیر خسرو از چه سبز آرنج شد

چون همه ساله زخون لعل می باید خورش؟

(کمال اسماعیل. چاپ هند ص ۷۵)

سطر ۲۲ - ۲۳ ( حاکم ملك ) آیا درین معنی مصحف « کنارنگ » نیست؟ (دبیرسیاقی، مجمع الفرس سروری ص ۶۱ ح ۱).

حاشیه ۲ سطر ۲ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود: قس. سغدی \*ārughde (آزمند، حریم) (هنینگ، سغدی BSOAS، ۱۰، ص ۱۰۳).

صفحه ۳۳، حاشیه ۱، سطر ۱ - پس از (ارزن) افزوده شود: سراج اللغه بنقل از برهان، ارژن (فرهنگ نظام ج ۵ ص لج)

ستون ۲ سطر ۶ (آرون) - در بعضی نسخ برهان «آرون» و در برخی «ارزن» آمده و سراج اللغه «ارژن» و «اورس» آورده و گوید: معنی درخت ارژن و اورس سند میخواید. بلکه بمعنی اول خطاست، چرا که آن درخت بادام کوهی است که در کوهستان فارس بیشتر از جاهای دیگر شود چنانکه در جهانگیری است (فرهنگ نظام ج ۵ ص لج)، ولی باید دانست که «آزاد» به ارژن، بادام کوهی، لوزالبر، arganier اطلاق شده (رك. لغت نامه). بعضی فرهنگ نویسان «ارژن» را بتصحیف «ارزن» خوانده و مرادف آنرا «گاورس» آورده اند و برخی دیگر «ارزن» را «آرون» خوانده و ضبط کرده اند. سطر ۶ (گاورس) - سراج اللغه بنقل از برهان «اورس» آورده (فرهنگ نظام، ایضا).

سطر ۷ (درختی که میوه نهد) «دربرهان آزاد بمعنی بی ثمر، و لهذا سرو و سوسن را آزاد گویند... لیکن درخت بی ثمر بسیار است مثل بید و پده و سپیدار، پس باید که بر آنها نیز اطلاق کنند»، (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لج).

سطر ۷ (نام درخت سرو) «نام درخت سرو هرگز نیست که مثلاً آزاد گویند، و مراد از آن سرو باشد، بلکه بطریق توصیف «سرو آزاد» گویند چنانکه پوشیده نیست»، (رك. لغت نامه: آزاد).

صفحه ۳۵، پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود: «آزرن» - رك. آزدن، آجیدن.

صفحه ۳۶، ستون ۱، سطر ۱۰ - ۱۱ (مخفف آزار) «ولی خود این کلمه (آزار) را درین کتاب (یادربین نسخه [مراد خم ۳ است]) ندارد (محمد قزوینی).

ستون ۲ سطر ۳ (رنگ و لون) - «فرهنگ نویسان بمعنی رنگ و لون

نوشته‌اند ، و گویا بخطا رفته‌اند ، و این اشتباه ازین شعر قطران ناشی شده که می‌گوید:

بوستان از بانگ مرغان پرخروش زیر گشت

گلستان از زرد گوهر چون سریر میر گشت.

و گویا درین شعر کسی «از زرد گوهر» را بخطا «آزرد گوهر» نوشته بوده است، و فرهنگ نویسی آزرد را بمعنی رنگه تصور کرده و اگر کلمه آزرد در فارسی آمده باشد ، ظاهر آنست که بهمان معنی زرد باشد ، و درین صورت صفت است و چون آزردالو نیز در فرهنگها بجای زرد آلود ضبط کرده‌اند ، این احتمال را قوت میدهد که آزرد همان زرد باشد ، و در هر صورت درین شعر قطران آزرد نمی‌توان خواند ، گذشته از ترصیح دومصرع که در مصرع اول «ار» آمده و در مصرع دوم هم لازم است باشد، در مصرع دوم حرف عطف یاربیطی لازم می‌شود تا معنی درست باشد، و بهمین جهت باید از «زرد گوهر» خواند مگر آنکه آزرد گوهر را صفت و موصوف بگیریم و آن هم بسیار دور می‌نماید ، و پیدا است که در مصرع دوم شاعر میخواهد بگوید که گلستان از بس از گل و شکوفه زرد و سفید که مانند زر و گوهرست مرصع و آراسته شد مانند سریر امیر شد که آن هم از زر و گوهر آراسته است . قطران در همین ترکیب بند شعر دیدگری دارد که در صنعت تجنیس مزدوج آورده و گوید:

ابر آذاری بیاران در چمن پرورد ورد

گشت خیری تا فراق نر گش آزرد ، زرد.

و گویا این شعر هم یکی از وسایل شبهه فرهنگ نویسان است ، و در مصرع دوم که شاعر خواسته است بگوید نر گس همینکه از فراق خیری آزرده شد زرد گشت . معنی را درست در نیافته و کلمه آزرد را که سوم شخص مفرد فعل ماضی از آزردن است ، صفت فرض کرده و معنی لون و رنگه از آن بیرون آورده‌اند زیرا که «تا فراق» را «با فراق» خوانده‌اند و چنین پنداشته‌اند که معنی این مصرع این است که خیری با فراق نر گس خود آزرد زرد یعنی زرد رنگه شد ، و بدین جهات در درست بودن این کلمه و معنی آن تردیدست «نفیسی . فرهنگنامه پارسی: آزرد» مرحوم دهخدا در لغت نامه «آزرد» را بمعنی «رنگه لون. گونه. آرنکه» آورده ، دو بیت قطران را شاهد قرارداده‌اند ، ولی در حاشیه راجع به بیت اول نوشته‌اند : «این بیت را بمعنی برای آزرد بمعنی رنگه شاهد آورده‌اند ، و بعض دیگر حقاً حدس زده‌اند که ممکن است

عبارت بیت (گلستان از زروگوهر...) باشد .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

آزردن āzardan ، āzordan = آ ز اردن (م.ه) از: آ (پیشوند) + زر (ریشه) + دن (پسوند مصدری) ، اوستایی ā-zar . جزو اول پیشوند است بمعنی به ، جزو دوم ریشه است بمعنی رنجانیدن. آ زردن یعنی برنج آوردن ، رنجانیدن . پهلوی āzāritan (رك . آ ز اردن) ؛ رنجیدن ، دلگیر شدن ؛ «خدمتی چند سره بگردند (ترکمانان) و آخر بیازردند (از مسعود بن محمود غزنوی) و پسر عادت خویش - که غارت بود - باز شدند .» «تاریخ بیهقی . لغت نامه .» رنجانیدن ، ایذاء ، ملول کردن ؛ «هرگز من و پدران من بمثل مورچه‌ای را نیازورده‌ایم تا بپلاک آدمی چه رسد .» «تاریخ برامکه . لغت نامه .»

صفحه ۳۸ ، ستون ۲ سطر ۱۲ - (زیرک وهشیار وهوشمند) - در لغت نامه دهخدا آمده :

«بعض فرهنگها باین کلمه معنی آماده وحاضر و آگاه وزیرک و ذکی و دانا وهشیار وهوش وهوشمند و تیزفهم داده‌اند ، و ظاهراً در معنی این کلمه در بعضی شواهد مذکوره فوق (مذکور در لغت نامه) با اشتباه افتاده‌اند . اما باید دانست که این کلمه در کردی بصورت jēr بمعنی قابل ، لایق ، ماهر ، شدید ، مواظب ، شجاع (ژا با ص ۲۳۱) ، در کردی سنندج zhir بمعنی عاقل وزیرک است (شیخ الاسلام سنندجی . استاد دانشکده معقول ومنقول) ، در تربت حیدری ajir بمعنی از خواب بیدار کردن و مواظبت نمودن است ( محمود شهابی استاد دانشکده مذکور) ، در بشرویه هم همین کلمه اخیر بهمین معنی مستعمل است ( فروزانفر ) . فرهنگستان این کلمه را برابر «اعلام خطر» برگزیده است .

سطر ۱۲ ( پرهیزگار ) - صحاح الفرس باتکای بیتی از دقیقتی باین معنی آورده و صحیح نمی‌نماید . رك . لغت نامه . فصیحان « آ ژیر » را بمعانی محتاط ، محتذر - قوت ، توانایی - قوی ، توانا استعمال کرده‌اند . رك . لغت نامه .

حاشیه ۲ سطر ۲ - در آخر بیت افزوده شود : (در نسخه صحاح الفرس دکتر طاعتی : آنجا دو خانه...)

صفحه ۴۰ ، ستون ۱ سطر ۶ (قاعده و قانون) - باین معنی مبدل و مصحف  
دیاساء مغولی است .

حاشیه سطر آخر - پس از دك . اورامان ۱۲۰ ، افزوده شود : درگاه ،  
حضرت ، کفش کن . رك . آستان ، ستانه .

آسایشگاه - از : آسایش + گاه (پسوند مکان) . جایی که در آن  
بیا ساینند ، محل استراحت ، آرامگاه - محل مواظبت مسلولان ، ساناتوریم  
(فرهنگستان) .

صفحه ۴۱ ، ستون ۲ ، آستینه - این کلمه را بصورت‌های «آستینه» ، «استینه»  
و «آشینه» هم آورده‌اند .

سطر ۱۱ ، آسریس و آسریش - « این دو کلمه را فرهنگ نویسان بمعنی  
میدان اسب دوانی آورده‌اند و پیداست کلمه اسپریس یا اسپریس را ... درست  
نخواهند داد ، و هر چند که شاهد این کلمه این شعر فردوسی است :

نشانه نهادند بر آسریس سیاوش نکرد ایچ باکس میکیس .

دلیل نیست که «آسریس» درست باشد ، زیرا که «اسپریس» هم در این  
وزن می‌آید ، و در اصل اسپریس بوده که کاتب درست ننوشته است . « نفیسی .  
فرهنگنامه پارسی ، مرحوم دهخدا در ماده آسریس پس از ذکر معنی و نقل بیت  
فوق نوشته‌اند : «ظاهرأ اسپریس و اسفریس درست باشد ، و آسریس مصحف  
است . ولی باید دانست که  $\text{ā}$  در پارسی باستان بمعنی اسب است ( رك .  
اسب) . بنابراین «آسریس» لفظ = اسپریس ، ولی بهر حال شاهد استعمال  
معتبری لازم دارد .

سطر ۱۳ - ۱۷ ، آسندَه - هنینگ نویسد :

آسندَه asugde (صفت اسم مفعول) ، هیزم نیم سوخته ( اسدی ، ص  
۲۶ : فولرس صفحات ۳۶ ، ۹۸) ، تحریفات آن : آسفته ، اسفد ، اسفده ،  
اسفره ، اصل سندی کلمه را فاش میسازد هر گاه با کلمه فارسی خالص «سوخته»  
sukhte (محترق) ،  $\text{ś'wytik}$  «مقایسه شود ممکن است مورد تصدیق قرار  
نگیرد ، اما آسندَه āsaghde (یا  $\text{a}(\text{ś})\text{saghde}$ ) «آماده ، مرتب» ، و غیره  
یا از سندی ansaghde «مهیا ، آماده» (که بعدها  $\text{a}(\text{ś})\text{zaghde}$  \* و یحتمل  
 $\text{ā}(\text{ś})\text{saghde}$  \* گردید ، قس .  $\text{ns} : \text{nns} , \text{ś} : \text{Xns}$ ) ناشی شود و یا از شکل

لهجه‌ای از لغات سغدی \* *âsaghde* ، با تبدیل پیشوند فعل -â و -ham که در سغدی متداول است . راه حل اول از لحاظ تهجی فارسی ( رك فولرس ، I ، ۳۶ : ۹۷ ؛ نیز *asaghdidan* ، سنده ، ایضاً II ، ص ۲۹۸ ، مشکوک است) و تصادف استعمال کلمه سغدی -*ns'c* که لااقل در دو لهجه مستعمل است ، مرجح است . رك

(Henning, BSAOS, vol. x, part 1, p. 103)

صفحه ۴۴ ، ستون ۱ سطر ۵ ، آسیم - در پهلوی *asim* بمعنی (نقره ، سیم) است «فرهنگ پهلوی . دستور جاماسب جی اس - هوگه ص ۷۵» (رك. سیم) و «استاد» را در هزارش *pat kidâ* نوشته اند «مینو خرد . چاپ وست ص ۱۵۰» : *pakaôtâ'p(a)kitâ* «یونکر ۱۲۲» ظاهراً در لغت و معنی آن خلطی شده .

سطر ۸ ، آسیمه = سیمه (رك. هرمزد نامه ۳۴۴ - ۵) قس . اوستایی *sima* (سهمگین) «هرمزدنامه ۳۴۵» .

صفحه ۴۵ ، حاشیه سطر ۳ - آخر حاشیه دوم افزوده شود : بقول هرن *ashkôb* ، پهلوی *ashkôp* از لغات آرامی دخیل در فارسی است «اسفا ۱ ص ۶ ، ۲» .

صفحه ۴۷ ، ستون ۱ سطر ۲۳ ، آغار - رك . آغاردن ، آغاریدن . ستون ۲ سطر ۱ ( اغراء ) - بمعنی اخیر = آغال ( آغالیدن ، بر آغالیدن ، آغالانیدن) و لفظ ربطی به «اغراء» عربی ندارد . سطر ۱۴ (صدا و ندا) - «بمعنی صوت و صدا و استشهاد بشعر رودکی : «تو گفتی مگر تندر آغاز کرد» یعنی تو گویی مگر عد شروع کرد... محل ایراد است .» (انجمن آراء) رك . آغاز .

سطر ۱۴ (ابتدای کارها) - سغدی *gh'z* (شروع کردن) « بنویست . ۲:۲۱۱» . هنینگ نویسد : آغاز *âghâz* «شروع» = سغدی *gh'z* « بسیار آمدن» (هنینگ . سغدی BSOAS ج ۱۰ ص ۹۸) .

صفحه ۴۸ ، سطر ۱۹ ، آغالیدن - از : آغال (م.ه) + یدن (پسوند مصدری) . این مصدر متعدی است . بعضی «آغالانیدن» استعمال کنند ، صحیح نیست (دهخدا) . در منتهی الارب «بر آغالانیدن» بسیار آمده و اصح «بر آغالیدن» است .

ستون ۲ سطر ۳ - ۴ (جامه نازک و تنگ) - آغرده بمعنی نم دیده، خیسیده و تر شده است :

بدرد خاست کمرگاه و پشتت از تری

که پوشش زبرین تو بوده آغرده .

(سوزی سمرقندی)

معنی جامه تنگ و نازک و نیز تنگ و پاره بدین کلمه داده و بهمین بیت استشهد کرده اند ، و ظاهراً همان معنی خیسیده و نم دیده انسب است، مگر شواهد دیگری یافته شود . (لفت نامه) .

صفحه ۴۹ ، ستون ۲ سطر ۱۳ - ۱۴ (اهل هند هر گل کبود عموماً) ازین بیت نظامی گرفته اند :

لاجرم هر گلی که ازرق هست خواندش هندو آفتاب پرست.

(نظامی . هفت پیکر چاپ استانبول ص ۲۲۱)

صفحه ۵۲ ، حاشیه ۲ سطر ۱ ، پس از حاشیه ۱ افزوده شود : «و این خطا و تصحیف است ، اما خطا از جهت آنکه قاف در فارسی نیامده ، و تصحیف بدان سبب که «آخال» بخای معجمه است .» (سراج اللغة بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لجه و رك . لفت نامه .

صفحه ۵۳ ، ستون ۲ سطر آخر و تر کرده و آلوده و آمیخته) - باین معنی مبدل «آغشته» است . رك . آگسته .

حاشیه ۲ سطر ۱ چنین اصلاح شود : ۱ - رك . كپ . در فارس لپ را قپ (بضم قاف) گویند «بهروزی . روزنامه پارس سال ۱۰ شماره ۱۳۰۳ ص ۳» که ظاهراً با آکپ و کپ هم ریشه است .

صفحه ۵۵ ، ستون ۲ سطر ۱۳ ( در عربی سراب) - آل در عربی بمعنی سراب آمده و بین آن دو فرق قایل شده اند .

حاشیه ۴ سطر ۱۲ (نشستم ...) حذف شود .

سطر ۱۳ ، پس از (ازل آلا گویند) : یا مصحف «بال» و «وال» (لفت نامه) .

صفحه ۵۷ ، ستون ۱ سطر ۱۳ ، آلفتن - در لفت نامه هم آمده : «آلفتن»

آشفتن . مشوش کردن ، پریشان ساختن ، اما شاهی برای این فعل در دست نیست و ظاهراً مصدری برای «آلفته» (م.ه) که خود آن هم مصحف است ، ساخته اند .

سطر ۱۴ ، آفته - ظاهراً فرهنگ نویسان «کالفته» بمعنی آشفته و پریشان را در ابیات ذیل مرکب از : که + آفته پنداشته و بدین معنی گرفته اند :  
 فرود آمد ز پشتش پور ملمون شده کالفته چون خرسی خشینه .  
 (لیبیی . لغت فرس ۴۴۲)  
 يك خيل خوك وار درفتاده با يكدگر چو ديوان كالفته .

(ناصر خسرو ص ۳۸۷)

ورك . فرهنگ نظام . شاهی برای «آفته» بدون کاف اول یافته نشد ،  
 ورك . آلفتن .

صفحه ۵۸ ، حاشیه ۲ سطر ۱ چنین اصلاح شود : ۱- پهلوی *alūk, alūg* «یونکر ۵۱» .

صفحه ۵۹ ، ستون ۱ سطر ۱ - ۳ (خاکی باشد ...) «این عبارتی است مهمل ، و دلیل مخالف دعوی ، پس صحیح بمعنی نشانه است ، چه آماجگاه خاکی را گویند که جمع کرده نشانه تیر را بر آن گذارند .» (سراج اللغة بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵) و برهان خود معنی نشانه را آورده ، منتهی آنرا معنی جداگانه پنداشته است !

حاشیه سطر ۱۱ - پس از (معنی حساب) افزوده شود : در اوراق مانوی پهلوی *mr* (شمار) آمده (هنینگ . فهرست پارسی میانه . ص ۸۵) . یونکر (ص ۹۳) آرد : (پهلوی) *êmâr* (عدد ، شمار ، حساب) ، هزوارش *admar* ... پس از سطر ۱۵ افزوده شود : شمس فخری در معیار جمالی گوید : «آمار و آماره سه معنی دارد : اول استسقا باشد . شمس فخری گوید :  
 حسود جاه تو بی آب درتموز فتن

مباد جز بیابان فتاده و آمار . «

شمس فخری اشتباه کرده ، «آماردن» را «استسقاء» معنی کرده اند و او بتصحیف «استسقاء» خوانده و شعر هم برای آن کلمه مصحف ساخته «دهخدا» . ولغت نویسان دیگر از او تبعیت کرده اند . در لغت نامه آمده : «آمار ، از پهلوی بمعنی شمار ، آماره ، آوار ، آواره ، آوارچه ، حساب :  
 آنکهی گنجور مشک آمار کرد تا مرا و را زان نهان بیدار کرد . رودکی .»



و در حاشیه راجع باین بیت نوشته : « این بیت بوزن کلیله و دمنه است و مورد آنرا نیافتیم. در فرهنگها بجای «مشك آمار» «خشكمار» هم آمده است. و تا مر او رازان» و «مرد را از آن» نیز نوشته اند، و آنرا گاه برای «آمار» و گاهی برای «خشكمار» شاهد آورده اند، و عجب اینکه بعضی بکلمه «آمار» و نیز «خشكمار» با شاهد آوردن همین بیت معنی استسقاء - مرض معلوم - نیز داده اند. البته بیت رودکی روشن نیست و تا مقدم و مؤخر آن بدست نیاید، مصحف بودن آن هم بعید نمی نماید، لکن بی شبهه کلمه استسقا، اصلاً «استسقا» یا «استسقاء» و چیزی مانند این بوده است در ترجمه کلمه آمار (در لغت فرس اسدی «استسقاء» آمده و همین صحیح است . م. م.) و بتصحیف خواندن آن معنی «استسقاء» را ایجاد کرده است، تا آنجا که صاحب معیار جمالی از خود نیز بیٹی ساخته و در فرهنگ خویش بتأیید این دعوی مثالی آورده است : حسود جاه ...

و معنی محاسبه و نویسنده گی و تتبع و استفسار و فحص و نهایت طلب و دفتر و دیوان نیز باین کلمه داده اند. اما احتمال میرود که دادن معنی استسقاء بکلمه منشأ دیگری هم داشته باشد و آن کلمه «آماز» = آماس است و خشكماز (ه. م.) بمعنی استسقاء الیاس . اما در بیت رودکی این معنی محلی ندارد و ظاهراً همان «خشك آمار» است . خشك در «زرخشك» و مانند آن بمعنی خالص است، و میتوان «خشك آمار» را بمعنی استسقاء تام گرفت، و ظاهراً این بیت از کلیله رودکی در مورد اصرار زن است در بیدار کردن شوهر آنکاه که دزد را دیده بود و داستان شولم شولم ... و مصراع دوم هم چنین باید باشد: زن، نهان مر مرد را بیدار کرد - یا: تا مر او را زن نهان بیدار کرد. رك . خشكمار . ۹. اداره آمار و ثبت احوال، اداره ای که موظف به ثبت هویت اشخاص و ولادت و وفات و ازدواج و صدور شناسنامه (سجل) است . اداره احصائیه .

صفحه ۶۱، ستون ۲ سطر ۱ (زمینی هم هست میان جیحون و فرات) - «و این نهایت بی ربط است» (سراج اللغة بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لج) ، زیرا زمین پهناوری میان جیحون و فرات واقع شده ، تقریباً تمام ایران ، و اطلاق «آمو» بر این منطقه وسیع نشده !

حاشیه ۲ سطر ۷ - پس از (آله) افزوده شود : الموت . ابن الاثیر (کامل التواریخ در احوال اسمعیلیه) و زکریای قزوینی «آموت» را در «الموت» بمعنی «آموزش» گرفته اند ، و حمدالله مستوفی چنین تعبیر کرده : «آن قلعه

رادر اول اله آموت گفته بمعنی آشیانهٔ عقاب که بچگانرا بر او آموزش کردی. (نزهة القلوب ص ۶۱) آقای دکتر منوچهر ستوده همین وجه را مقبول میداند (فرهنگ ایران زمین ۳ : ۱ ص ۶ - ۷) ؛ تعبیرهای دیگری هم کرده اند.  
رك . الموت .

صفحة ۶۴ ، ستون ۲ سطر ۳ ( آبله ) - باین معنی « آبك » هم ضبط کرده اند .

نظر ۱۳ - ۱۵ ( چوبی باشد... ) - ظاهراً باین معنی مجعول باشد، واصل همان معنی بمدی است . ( لغت نامه ) .

صفحة ۶۶ ، ستون ۲ سطر ۱ ( دجلهٔ بغداد ) - در بعضی از فرهنگها این کلمه را نام رود دجله و حتی نام رود نیل نوشته اند، و پیداست کلمهٔ «اروند» را درست نتخوانده اند و اصل این کلمه «اروند» است چنانکه فردوسی گوید :  
اگر پهلوئی ندانی زبان بتازی تو «اروند» را دجله خوان .  
و این کلمه را فردوسی درشش جای شاهنامه بهمین گونه آورده و حتی یکجا هم «دشت اروند» ضبط کرده است . ( نفیسی . فرهنگنامهٔ پارسی : آورند ) .

نظر ۶ ، آوری - آوری بمعنی قطعاً ، شاید ناشی از ēvari \* یا avari \* باشد، زیرا در «مینوخرده» ēwar paidā یا awar paidā آمده، و نریوسنگ آنرا «آشکار، بدون هیچ شك» ترجمه کرده است و دارمستتر .  
تنبیحات. ج ۱ ص ۲۵۱ . مخفف آن « آری » است که به معنی بلی بکار میرود .

صفحة ۶۷ ، ستون ۱ ، سطر ۱۰ ، آونگ - هنینگ گوید : « آوند » از « آونگ » آمده و هر دو شکل از āving \* از ریشهٔ « آویختن » ناشی است ( هنینگ . دو لغت آسیای وسطایی . ص ۱۵۵ ) .

صفحة ۷۸ ، حاشیه سطر ۷ پس از ( لغت نامه ) افزوده شود : « ابدام بوزن بدنام بمعنی جسم وتن ، کذا فی البرهان ، و چون در هیچ فرهنگ معتبر نیست، ظاهراً از لفظ «اندام» که بمعنی بدن آمده تصحیف کرده. » ( سراج - اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵ ) .

نظر ۸ پس از ( abhidhamma ) افزوده شود : نام کتاب عمده بوداییان ، منسوب به ساکیامونی .

صفحه ۷۹ ، ستون ۱ ، سطر ۱ (مرد) - د ابر را در فرهنگها بمعنی مرد نوشته‌اند ، ولی در زبان فارسی بهیچوجه شاهی برای این کلمه نیست ، جز این بیت نظامی که بدان استشهد کرده‌اند :

از آن ابر عاصی چنان ریزم آب  
که نارد دگر دست بر آفتاب .

وازمین بیت هیچ استنباط نمیشود که معنی مرد بدهد ، زیرا که پیداست مراد شاعر از ابر عاصی درین بیت چشم‌گریان است و اینکه میگوید از آن ابر عاصی چنان بریزم که دیگر دست بافتاب نیارد، مقصود این است که چندان بگریم که دیگر حایلی در پیش‌دلبر نباشد. «نفیسی. فرهنگنامه پارسی» مرحوم دهخدا در لغت‌نامه نوشته‌اند : « در بعض فرهنگها مستند بشمری از نظامی که آنرا درک نکرده‌اند باین کلمه معنی مرد داده‌اند . » باید دانست که در هزوارش - چنانکه درح ۳ بیاید - ابر بمعنی آلت رجولیت آمده و ظاهراً همین امر باعث خلط‌شده و آنرا در فارسی بمعنی مرد تصور کرده، بیت فوق را شاهد آن گرفته‌اند ،

سطر ۶ ، ابرش - عربی است : « فرس ابرش اسب‌چپار. » (منتهی‌الارب).  
رك . چپار .

صفحه ۸۳ ، ستون ۱ ، سطر ۱ - ۲ ، ابار - برای این کلمه بدین معنی بیت ذیل را از ناصر خسرو شاهد آورده‌اند :

«چو ورزه با بکار بیرون شود یکی‌نان بگیرد بزیر بغل.»

(ناصر خسرو، آندراج ، لغت‌نامه)

آقای بهروان (دانشکده ادبیات اصفهان) حدس میزنند که «اَبکار» عربی است بمعنی صبح ، بامداد . (درین صورت اَبکار بکسر اول باید خواند.

رك . لغت‌نامه ) - ولی باید دانست که «اَبکار» بهمین معنی آمده :

« دزدیست آشکاره که نستاند

جز باغ و حایط و رز و اَبکاره...»

(ناصر خسرو، لغت‌نامه)

در دیوان ناصر خسرو ص ۳۸۶ مصرع دوم بصورت ذیل آمده :

جز باغ و حایط و زر و انکاره .

این صورت معنی محصلی ندارد . در حاشیه همان صفحه نسخه بدل انکاره «اپکاره» آمده که همان صحیح مینماید .

از سوی دیگر باید دانست که «اکاره» بفتح اول و تشدید دوم در عربی به معنی کشاورز است (همین کلمه در برهان هم با تلفظی دیگر آمده) و البته در شعر ناصر خسرو محصلی ندارد .

صفحه ۸۳ ، حاشیه ۲ سطر ۳ ، پس از «ثابنی ۱۵۹») افزوده شود :  
ابهل یکی از گونه‌های سرو کوهی جزو تیره ناژویان است که در جنگلهای شمال ایران یافت شود . ارتفاعش بیک تا دو متر میرسد و دارای شاخه‌های متعدد نامنظم است . میوه‌اش را «حب الخضراء» نامند .

سور ۲ سطر ۱۸ - ۱۹ - «دایبار(ف) نوعی از جامه» (مدارالافاضل) مؤلف برهان قاطع «دایباری» نوشته و غالباً تصحیف است (دکتر محمد باقر . حاشیه مدارالافاضل) ولی باید دانست که «دایباری» صحیح است :

از درج برد و مخفی و ایباری و بی

سر خط همی ستانم و تکرار میکنم .

(نظام قاری . لغت نامه)

و شواهد متعدد در لغت نامه آمده .

سطر ۲۲ ، ایز - هز . arboryā, arbīrīā, arbīryā 'پهلوی pērâhan (پیراهن) دیونکر ص ۹۶» .

صفحه ۸۷ ، سطر ۱ ، ۵۴۱ - بفتح و کسرا اول ، عربی است .

صفحه ۹۳ ، سور ۲ سطر ۶ ، اخکنندو - این کلمه بصورت «اخلکندر» (آنتدراج) ، «اخکنندو» (برهان ، ماده فوق) ، «اخلکننده» (لغت نامه) در آمده .

صفحه ۹۴ ، سور ۲ سطر ۱۱ ، (بلند آوازه) - باین بیت نظامی استشاراد

کرده اند:

نام نظامی بسخن تازه کن! گوش فلک را ادب آوازه کن!

و این معنی از بیت نظامی حاصل نمیشود و بر اساسی نیست «لغت نامه» .

ادب آوازه کردن از مبدعات نظامی است و معنی مصراع چنین است: گوش فلک را پر از آواز ادب کن .

صفحة ۹۵، ستون ۱ سطر ۲۱، ادغر ( بادگیر ) - چنین است در  
جها نگیری، مؤیداً لفضلاء، شعوری ولنت نامه، و ظاهراً مصحف «بادغر» (م.م.)  
است، ورك . اغره . (كه ظ . مصحف «بادغر» است) .

ستون ۲ سطر ۱ (مشك خالص) - در انجمن آرا، آندراج و لنت نامه  
این بیت بدون ذکر نام شاعر بشاهد آمده :

صدری که نسیم خاق او، عطر  
آیا «مشك اذغر» نیست ؟  
اقطاع دهد بمشك ادمن .

سطر ۶ ، ادوس - گمان میرود این صورت تصحیف کلمه «ادوش» (بفتح  
اول و سوم) عربی باشد بمعنی مرد تباه چشم ، آن که چشمش تاریکی کند  
(لنت نامه) .

سطر ۱۰ ، ادوی - ادوی واذوی بمعنی صبرزرد است ، ودر زبان آذری  
امروز معمول است، و بمعنی اگیر - شیخ - و وج - که Calamus ssiaticus  
باشد - شنیده نشده است (لنت نامه) .

صفحة ۹۶ ، ستون ۱ سطر ۲۲ ، ارامونی - ظ . مصحف «انامونی» یونانی  
ánémônê . رك . انومیان .

صفحة ۹۷ ، ستون ۱ سطر ۱۴ ، ارتجك :

شه نشسته به پشت پیل چو ابر

انکز زر چو ارتجك در دست .

فرید احوال (لنت نامه) .

چون «ابر نچك» و «اربعك» هم آورده اند ( رك . لنت نامه ) . احتمال  
میرود که «اربعك» بدین صورتهای تصحیف شده . رك . ابر نچك .  
صفحة ۹۸ ، ستون ۲ سطر ۱۳ ، ارحیقنه - ظ . این صورت تصحیف «ارحیقنه»  
است (لنت نامه) .

صفحة ۱۰۰ ، ستون ۲ سطر ۷ ، اردفنانی - این کلمه بصور «اردقباقی» و  
«اردفنانی» هم آمده ، بلاتینی Blatérium (لنت نامه) .

حاشیه ۴ سطر ۹ - پس از (اردك) افزوده شود: = اوردك (نوعی مرغابی)  
ترکی است .

صفحه ۹۰۹، ستون ۱، سطر ۶، اردم - اصل این کلمه با وجود تفحص و مذاکره با دانشمندان ایرانی و خاور شناسان، شناخته نشد، ولی درین بیت آمده :

«دائم که جواندیشه کنی، خوبشناسی پازند ز بسم الله والحمد ز اردم.»  
سیف اسفرنگ (بمنقل لفت نامه)

سطر ۱۵ (نام ولایتی است) - اردن (بضم اول وسوم) (Jourdain, Jordan)  
کشوری است بین سوریه و نجد و عراق و فلسطین بمساحت ۱۰۸۰۰۰ کیلومتر مربع و بدست خاندان هاشمی اداره میشود.  
ستون ۲، سطر ۳-۴ (نام ولایتی) - ظ. همان «اردن» است. رجوع بماده فوق شود.

صفحه ۹۰۲، حاشیه ۲ سطر ۴ - پس از (اردو) افزوده شود: ترکی است  
و اسفا ۱ : ۲ ص ۷۷.

صفحه ۹۰۳، ستون ۱ سطر ۱۶، ارزنه = ارچنه (م.ه).

سطر ۱۹، ارزین - از: ارزن + ین (نسبت).

سطر ۲۴ (نام درختی هم هست) - رکه. ارزن = ارژن = ارز، ورکه.  
لفت نامه.

ستون ۲، سطر ۷، ارزیتون - در هفت پیکر (چاپ وحید ص ۷۸)  
«آزریون» آمده :

«دختر شاه مغرب آزریتون آفتابی چو ماه روز افزون.» و صحیح  
«آزریون» (م.ه) است.

حاشیه دوم، سطر ۱ - پس از (arthang) افزوده شود: در نوشته های مانوی نام این کتاب (Ardhang) آمده، و آن «تصویری از همه جهان» بوده.  
(مینورسکی. خاقانی و کممنوس. BSOAS ج ۱۱، بخش ۳ ص ۵۷۵).  
پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود: «ارزین - از: ارز (م.ه) +  
یدن (پسوند مصدری)؛ بهاداشتن، قیمت داشتن.

صفحه ۹۰۳، ستون ۱، سطر اول، ارساینون = ارسانیقی (تحفه حکیم مؤمن)، ازیونانی arsenikon، فر. arsenic.

سطر ۷، ارس بز ان - از : ارس (اشك) + بز (بضم اول) + ان (جمع)  
 سطر ۱۱ (مخفف آراستن) = آراستن (م. ه. م. )  
 سطر ۱۲ (توانستن) . ركه . يارستن ، آراستن .  
 سطر ۲۰، ارسطاطالس - در عربی بكسر راء است .  
 سطر ۲۳، ارسطاطاليس - در عربی بكسر راء است .  
 حاشیه دوم، سطر ۲ - در حاشیه ۳ پس از «ارسطو» افزوده شود: (دارسطا)  
 مخفف و مرخم نادرست «ارسطو» است .

صفحه ۱۰۵، ستون ۱، سطر ۷ - ۹، اصح بفتح اول وسكون دوم وكسر سوم ذ چهارم و ششم است .

سطر ۱۵، ارطميا - لا . artamisia (لفت نامه) .

ستون ۲، سطر ۷، ارطيون - ركه . ارميون .

سطر ۱۵، ارغا - ركه . ارغ . ورغ .

سطر ۱۶، ارغاب - از : ارغ (م. ه. م. ) + آب = و رغاب = ارغاب .

صفحه ۱۰۶، ستون ۱، سطر ۱، ارغاموني - argéna (لفت نامه) .

صفحه ۱۰۷، ستون ۲ سطر اول، ارسطو - صحيح بكسر راء است .

سطر ۱۱، ارستگ - مصحف «ارثنگه» (م. ه. م. ) = ارژنگه .

ستون ۲، سطر ۳ - ۲۴ ( بزبان علمی اهل هند... آفتاب) درسانسكزیت -

. arka

حاشیه دوم، سطر ۴. آخر حاشیه ۶ افزوده شود: «ارغیده بوزن غمدیده، در برهان بمعنی غضبناك و خشم آلوده گفته ، مؤلف گوید ظاهراً تصحیف است و صحیح همان «دارغنده» است بوزن ارزنده . « ( سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵۰ ل د) . شعوری در فرهنگ خود ازین صورت ، مصدر «ارغیدن» را آورده است بمعنی غضب کردن و خشم آوردن .

صفحه ۱۰۸، ستون ۱، سطر ۳، ارکاک - جهانگیری و شعوری و آندردراج

هم همین صورت را آورده اند باستناد این بیت :

«يك قطره ز ارکاک کف راد تو، شاهان تشویرده قلزم و عمان ومحیط است.»

(شهاب الدین خطاط)

ظاهراً کلمه بفتح اول و جمع ركه (بفتح وكسر اول وسكون دوم مشدد)

بمعنی باران نرم ریزه یا زاید از باران ریزه ( منتهی الارب ) است  
«لفت نامه» و یا همان «ارکاک» بکسر اول است بمعنی باران ریزه باریدن  
آسمان (منتهی الارب ) ، باران خرد باریدن ( زوزنی ) و در هر دو صورت  
عربی است .

سطر ۶ ، ارمنج = اورگنج .

سطر ۱۶ - ۱۷ ( شخصی است که سازچنگ را وضع کرده است) - «د و او  
را «ارام» و «رامی» و «رامتین» نیز گویند.» ( جهانگیری ) ( آندراج ) :  
«در دل او تاب مهر، در لب او آب لطف باغ ارم بر رخان، چنگ ارم بر کنار.»  
( فخرالدین مبارکشاه ، لفت نامه ) .

سطر ۱۸ ( نشانه تیر ) - در عربی ارم ( بکسر اول و فتح دوم ) نشانی  
که در بیابان بود (مذهب الاسماء) ، علم و نشان که در بیابان برای یافتن  
راه بپاکنند ، یا مخصوص بنشان عاد ( از منتهی الارب ) ( لفت نامه ) .  
ستون ۲ سطر ۴ ، ارمال - رکه . ارمالك ( تذکره ضریح انطاکی )  
ورکه . لفت نامه .

سطر ۹ ، ارمان - محتملا از سندی 'n rm'p'w ( بدون ) رنج ،  
(هیننگ . سندی . ص ۹۵) .

سطر ۱۵ ( نام شهر و مدینه ای) - در شاهنامه نام سرزمینی که افراسیاب  
در جنگ با نوذر پادشاه ایران از آنجا دو سردار را مأمور فتح ایران کرد:  
«که افراسیاب اندر ارمان زمین دو سالار کرد از دلیران گزین ...»  
( شاهنامه بجز ۱ ص ۲۵۱ - ۲ )  
«ارمان [ شهر کیست ] از کشانی ، بماوراء النهر.» ( حدود العالم  
ص ۶۶ ) .

سطر ۱۷ ، ارمانیدن - مصدر جعلی از : ارمان ( م.ه ) + یدن  
( پسوند مصدری ) .

صفحه ۱۰۹ ، ستون ۱ سطر آخر ، ارمس = هرمس ( م.ه )

ستون ۲ سطر ۱۰ ، ارمک = اورمک ( م.ه ) ترکی است و اکنون  
ormak گویند . رك . اورماک ، اورمک .



صفحة ۱۱۰ ، ستون ۱ ، سطر ۵ ، ارمند = ارمنده ( م. ۵ ) .

سطر ۵-۶ ( مخفف آرمیده مند ) بر اساسی نیست .

سطر ۷ ، ارمنده = آرمنده :

دکمان را بزه کرد بهرام گور      برانگیخت زان دشت ارمنده ، شور .  
( شاهنامه ، لغت نامه )

سطر ۱۳ ( انار دشتی ) = *Dolichos cunéifolius* ( لغت نامه ) .

سطر ۲۰ ، امرود = امرود ( م. ۵ ) .

سطر ۲۳ ، ارمون - ظاهرأ « اربون » را بتصحیف « ارمون » خوانده اند

( رشیدی ) :

دمنم درد ترا با جان خریدار      که ارمون داده ام جانرا بیازار .  
( لطیفی بنقل شعوری ) و رکه . لغت نامه .

ستون ۲ ، سطر ۱۳ ، ارمین - همان « کی ارمین » پسر کیقباد مذکور در

شاهنامه است .

سطر ۱۸ - ۱۹ ( حکیمی است رومی ) - در فرهنگها « ارطیون » راهم

نام حکیمی رومی دانسته اند و مؤلف کشف الظنون ( چاپ اول ج ۱ ص ۵۵۴ )  
در رساله سالیس الملک مع ارمیوس الحکیم فی الصنعة ، را یاد کرده است .

رك . لغت نامه .

سطر ۱۹ ( زیرك و عاقل ) - در فرهنگها « ارطیون » را هم بهمین

معنی آورده اند .

سطر ۲۳ ، ارن - هرز . *aralun* ، *alun* ، *arrun* ، پهلوی *mêsh*

( میش ) « یونکر ۹۶ » .

سطر آخر ، ارنج = آرنج ( م. ۵ ) .

صفحة ۱۱۱ ، سطر ۳-۴ ( انکار و حاشا ) - کلمه هروی است : « خلق

در نیافتند ، ویرا مهجور کردند ، و برخاستند به انکار و اردان . » (طبقات  
انصاری بنقل جهاتگیری و شعوری و لغت نامه ) .

سطر ۹ ، ارنیز - در رشیدی آمده : « ارنیز ( بالفتح بثنائی زده و نون

مفتوح و بای مکسور برای عجمی زده ) بقم باشد ، و آنرا ترخون و تبرخون

نیز گویند ، و بتازی طبرخون خوانند . « محشی رشیدی در مورد «ارنبیژ» مذکور نوشته : « چنین است در نسخ ، لیکن در جهانگیری و سروری و برهان «ارنبیژ» بوزن الم یجد ، و در سراج «ارنبیژ» - و در هر دو برهان «ارنبیژ» بوزن سحر خیز نیز ، و صاحب سراج بعد از نقل قول برهان و رشیدی گوید : « و اغلب که یکی ازینها صحیح باشد و دیگر تصحیف ، چون مثال آن کسی ذکر نکرده ، جزم برخطای کس نمیتوان کرد .»

در گرشاسب نامه اسدی در وصف بتکده‌ای آمده :

« همه کوی و بازار گشتن گرفت      بهر جای بتخانه‌ای بد شکفت »  
 « یکی بتکده دید ساده ز سنگ      چهل ناخشه ، هر یک اربیر رنگه »  
 « بهر ناخشه بر ، چهل لاد نیز      ز جزع و رخام وز هر گونه چیز .»  
 ( گرشاسب نامه چاپ ینمایی ص ۴۰۰ )

نسخه بدل مصراع چهارم « درو بام او از گهر رنگه رنگه » است . ممکن است «اربیر» تصحیف «اربیژ» باشد بمعنی بقم ، و صور فوق همه مصحف بود ، و بقم = بکم چویی است سرخ رنگه ، و اسدی خود در گرشاسب نامه (مواضع دیگر) آنرا به تشبیه آورده است .  
 سطر ۱۸ ( نوعی از شتر) - « نوعی از ماده شتر» (رشیدی) . کلمه «اروانه» در میان شاهسونهای شتردار خوار و ورامین و اطراف قزوین بهمین معنی متداول است ( لغت نامه ) :

« . . . و عبدالرحمن عوف را سه هزار شتر اروانه بود و پانصد شتر کاروانی . . . » ( کتاب النقص ص ۶۹۳ ) .  
 سطر ۲۲ - (متاع و اسباب و کالا) :

« یک روز چارپای بیردستم از گله      روز دگر اروس و قماش از نهادره .»  
 ( پور بهای جامی ، لغت نامه )  
 ستون ۲ سطر ۳ (کوهی باشد در نواحی همدان) = الوند ( ه . م . ۰ )  
 سطر ۵ - ۶ ( دریای محیط و کره آب) - باین دو معنی بر ساخته فرقه  
 آذر کیوان است : « در آئینه آئین فرماید : ارونند راه ارونند» ( بضم اول) نیز گویند . ارونند دریای محیط و آب بسیط و کثره آب ( در متن برهان کره

آب) و دجله بنداد و کوه الوند و هر بی کران را گویند ، و اورند شکوه و فر و خلیفه ایزد را نامند. اورند بروزن الوند است. « (شارستان چهارچمن ص ۱۳۳) .

سطر ۱۱ (حسرت و آرزو) :

«باروند و حسرت چو مانده بجای شده بر سرش تنگه ، واسع سرای.»  
رك . سطر ۱۴ همین صفحه . (اسدی) رك . لغت نامه .

سطر ۱۲ (فروشکوه و زیبایی) - بهمین معنی در «شارستان چهارچمن» (ص ۱۳۳) آمده ، رك . اورند، آروند .

سطر ۱۳ (تجربه و آزمایش) - «اروند و ارمان بهم گویند ، ارمان رنج باشد و اروند تجربه ، فردوسی گفت :

«همه مر ترا بند و تنبل فروخت  
باروند چشم خرد را بدوخت .»  
(لغت فرس . اقبال ص ۱۰۰)

«در لغت نامه‌ها بتقلید اسدی این بیت را برای این معنی شاهد آورده‌اند:  
« بارمان و اروند مرد هنر  
فراز آورد گونه گون سیم و زر.»  
(فردوسی)

و در جهانگیری و برهان قاطع از معانی «اروند» حسرت و آرزو آمده است و همین بیت را جهانگیری برای این معنی شاهد آورده و اصح همین است و ارمان و اروند ظاهراً از اتباع (مراد مرحوم دهخدا مترادف است) باشد. « (لغت نامه) . رك . سطر ۵ همین صفحه .

سطر ۱۵ (پدر لهراسب) - مصحف «اورند» (م . ه) .  
سطر ۱۷ ، ارونس . ظ . مصحف «اروبس» (فر . orbe) - رك . لغت نامه .

سطر ۲۳ (تخته ...) در اصطلاح پارسیان «اورویس گاه» سنگی است بزرگه چهار گوشه که آلات و ادوات مراسم دینی (آتشگاه) را روی آن گذارند.  
(مزدیسنا ص ۱۹۵) .

سطر ۳۴ (ریسمانی ...) قس . گیلکی viris (طنابی که از گاه

وعلف بافند .

سطر ۳۶ ، اروین . قس . ۰ اروند . در سروری «آروین» بهمین معنی آمده .  
صفحة ۱۱۲ ، ستون ۱ ، سطر ۱ ، اره جان = مبدل ارجان = ارغان = ارگان .  
سطر آخر ، اریدرید - این کلمه بصورت ارتدیرید ، «ارپرید» دارند  
برند» و دارند و برند ، هم آمده و دلکله ، هم اصل آنرا نیافته است .

ستون ۲ ، سطر ۱۳ ( زیرك و هوشيار ) = اریش ( م . ۰ . ۸ ) .

سطر ۱۳ ( متابع ) - « مؤلفین جهانگیری و برهان گویند : اریس در  
عربی بمعنی متابع آمده است ، ولی در قوامیس بدین معنی دیده نشد .  
ظاهراً اصل مزارع بوده و فلف از کاتب است . » ( لغت نامه ) .

سطر ۱۶ ، اریس = اریس ( م . ۰ . ۸ ) .

حاشیه دوم سطر ۱ - حاشیه شماره ۱ چنین اصلاح شود: ۱ - دکتر راجا  
احتمال میدهد که مصحف Arhat باشد و آن در سانسکریت . . . دکتر  
کنهن راجا - نگارنده احتمال قوی میدهد که ارهنت مصحف «ارهنت»  
( سانسکریت Arhant ) باشد « فهرست ماللهند ص ۲۲۱ » : «ارهنت» وهو  
صورة بدن آخر للبد فاجعله شاباً عریاناً حسن الوجه خیراً . . . ( ماللهند  
ص ۵۷ ، «ولهشت ماترین البراهمة ، ولبدالشمینة ولارهنت فرقة تگن ،  
وبالجملة لكل صنم قوم صورته . » ( ماللهند ص ۵۹ ) . «تگن» در سانسکریت -  
Nagana است ( فهرست ماللهند ص ۳۶۳ ) .

صفحة ۱۱۳ ، ستون ۱ سطر ۱۹ ، از پر ۳ رخند - صحیح است ولی قالب نسخ  
د پرکار ، ( پاکاف تازی) ضبط کرده اند .

ستون ۲ سطر ۲۱ ، ازخ = اژخ = آژخ .

صفحة ۱۱۴ ، ستون ۲ سطر ۲۵ ، ازغج - این کلمه بصورتهای «ارغج» و  
«ارغج» هم آمده .

صفحة ۱۱۵ ، ستون ۱ سطر ۳ ازمل - عربی است بهر سه معنی . رك .  
منتهی الارب ، لغت نامه .

سطر ۶ ، از ناو - رك . از ناوه ، و رك . لغت نامه .

سطر ۸ ، ازتوه - رك . ازناو .

سطر ۲۰ ، ازخ = ازخ = زخ = زخ = آرخ .

ستون ۲ ، سطر ۱۵ ، ازیی = ازیش ( رك . چهار مقاله مصحح نگارنده

ص ۵۱ ) .

صفحة ۱۱۷ ، حاشیه دوم سطر ۹ ، پس از (۶-) افزوده شود: صحیح! بفتح

بای دوم است = اسپانیر = اسفانیر ،

صفحة ۱۱۹ ، ستون ۱ سطر ۲ ( درخت خرپزه ) باین معنی مصحف «اسیرك»

( .م.ه ) یا بمكس است .

صفحة ۱۲۱ ، حاشیه ۲ سطر ۱ - پس از ( ۱ - ) افزوده شود: اصح بفتح

میم است ،

صفحة ۱۲۳ ، ستون ۱ سطر ۴ ، اسپیل - در لغت فرس چاپ اقبال آمده

( ص ۳۳۲ ) : «اسپیل دزد اسپ بود که بغیر از اسپ دزدیدن دیگر کارش نبود .

رودکی گوید :

اسپیل آمد آنکه نرم نرم تا برد مراسب را او گرم گرم .

و در شرح «یل» ( همان کتاب ص ۳۲۹ ) آمده : «یل، چون بزیر آمدن

بود چیزی از چیزی و نیز دل را از اندیشه بود ( کذا ) . رودکی گوید :

ز اسب یلی آمد آنکه نرم نرم تا برند اسپش همانکه گرم گرم .

مرحوم اقبال در حاشیه ۱ ص ۳۳۳ راجع به بیت اول نوشته : « این

همان بیته است که در «ج» برای «یل» مثال آورده شده ( رجوع شود باین لغت )

و لابد یکی از دو مؤلف «ج» و حاشیه «ن» این بیت رودکی را بفلط خوانده و

هر کدام بفهم خود از آن لغتی استنباط کرده اند و درست معلوم نشد که حق با

کدام است . از سوی دیگر در حاشیه فرهنگ اسدی نخجوانی این لغت بصورت

« اسپیک » نقل شده باین بیت رودکی بدین صورت :

اسپیک آمد ( هم ) آنکه نرم نرم تا برد مراسب او را گرم گرم .

مرحوم دهخدا در لغت نامه پس از نقل بیت مزبور نوشته اند : « لیکن

ظاهراً در بیت فوق اسپیک معنی دزد اسب ندارد . یاء پای نسبت است و کاف کاف

تعریف مانند ها : مردك ، پسره ، و در لغت فرس چاپ تهران کلمه اسپیل ضبط شده و همین بیت رودکی شاهد آمده است . « ۲ - از : اسپ (اسب) + یوش (= گوش ؟) (قس . آذریون = آذرگون) = اسپول (که لفة بمعنی اسپ گوش است) = اسفیوش (مغرب) . مخفف آن «سپیوش» = «سپیوش» .

صفحه ۱۲۵ ، ستون ۱ سطر ۱۹ ، استخوان رنگ - شاهدهی ندارد و ظ. مصحف

داستخوان رنده است .

صفحه ۱۲۸ ، ستون ۲ سطر ۴ ( بکسر اول ... ) بضم اول وفتح شین و نون و نیز بفتح اول وشین و نون هم آمده . رك . لغت نامه .  
حاشیه سطر ۴ ، در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : این کلمه را بصورت‌های «آستینه» و «دستینه» و «آشینه» هم آورده‌اند . انجمن آرا در مورد آستینه گوید : « برهان در برهان بی برهان آورده و در فرهنگها نیافتم .»

سطر ۴ ، پس از (اسطخر است) افزوده شود : و همین قول را مؤلف نهج‌الادب (ص ۷۸۸) آورده است ، و قبل از او هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات برهان همین را آورده گوید : « . . . در برهان اسطخر نوشته ، مصحح برهان گفته که از مخترعات اوست چنانکه عادت اوست .» و در حاشیه چک آمده : «اسطخر بسین و طا در کتب متعارفه فارسی و عربی بنظر نرسیده ، ظاهراً از مخترعات صاحب برهان باشد چنانکه از عادات اوست .»

صفحه ۱۳۲ ، ستون ۲ سطر ۱ ، اسقوردیون - مغرب لاتینی Scordium از یونانی

skordos ، و آن قسمی حسن لبه است (لغت نامه) .

سطر ۸ ، اسقورون - مغرب یونانی skōria (کاهش ، کسر ، نقص) قس .

فرانسوی scorie (ریم ، خبث) .

سطر ۱۶ ، اسقوروس - مصحف «اسقدلوس» قس . فرانسوی asphodèle ،

ورك . لغت نامه .

سطر ۲۱ ، اسقیل = اشقیل scille ، squille ، scilla (لغت نامه) ،

scallion (اشتینگاس) .

حاشیه دوم سطر ۳- پس از (اشتینکاس) افزوده شود : « اسقلینس » مصحف  
 « اسقلینس » = « اسقلیبوس » است . رك . لغت نامه : اسقلینس ، اسقلیبوس .  
 فولرس واشتینیکاس در تطبیق او با جالینوس اشتباه کرده اند .  
 سطر ۷ پس از (۶-) افزوده شود : مصحف « سقیس » [ رك . سقنفس ،  
 سقنقور ] .

صفحه ۱۳۳ ، ستون ۲ سطر ۹-۱۱ — این اشتباه از آنجا ناشی شده که  
 « اسلوب الحکیم » اصطلاحی است ادبی که شرح آن در تشریفات جرجانی و  
 کشاف اصطلاحات الفنون و لغت نامه دهخدا آمده، و لغت نویسان پنداشته اند  
 که اسلوب نام حکیمی بوده و سپس بجای حکیم « پادشاه » گذاشته اند .  
 سطر ۱۴ ، اسلیقون = سلیقون = سریقون = زرقون ، رك . اسرنج .  
 حاشیه سطر ۸ — در آخر حاشیه ۳ افزوده شود : هدایت در مقدمه  
 انجمن آرا « در اشتباهات برهان » بر برهان خرده گرفته که بجای « کنار  
 دریای روم » ، « کنار دریای فرنگ » گفته، در حاشیه چک نیز آمده : « مخفی  
 نماند که اسکندریه شهری است از توابع مصر بر کناره دریای روم ، چنانچه  
 از اکثر کتب معتبره بثبوت پیوسته و بمشاهده اکثر ثقات رسیده و آنچه صاحب  
 برهان نوشته که بسرحد فرنگ واقع است ، ناشی از قلت تحقیق است . »  
 صفحه ۱۳۵ ، ستون ۱ سطر ۱۴-۱۵ — بهر دو معنی در لغت فرس « اشن » آمده  
 و ممکن است « اسن » لغتی در آن باشد .

سطر آخر ( طرف و سو و جانب ) — رك . لغت نامه : اسو .

ستون ۲ سطر ۹-۱۲ — باین معنی ظ . مصحف « اسوان » است . رك .  
 معجم البلدان ، لغت نامه .

سطر ۱۵ ، اسود سابع — عربی است . رك . لغت نامه .

سطر ۲۳ ، اسور — هز . asivri ، پارسی « پری روز » و بندهشن . یوستی

، ۶۵ هز ، asôr ، پهلوئی parêr ، پریر ( یونکر ص ۹۳ ) .

صفحه ۱۳۷ ، ستون ۱ ، سطر ۱۵ ، اشاننگ = شاننگ ( م . ه ) .

سطر آخر ، اشتر خار — رك . خارشتر ، خاراشتر ، شتر خار .

ستون ۲ سطر ۱-۲ (بمعنی اشترخار) - باین معنی «اشترخاره» صحیح است بدون واو معدوله .

سطر ۴ (نوعی از مار) - درهفت قلزم و آتندراج هم همین معنی آمده بدون شاهد ، و ظاهراً مصحف «نوعی ازخار است» باشد ، همان معنی اول ، بنابراین «اشترخاره» بدون واو معدوله است .

صفحه ۱۳۹ ، ستون ۱ سطر ۱۸ ، اشراس - این کلمه بصورت اشراش ، اسراس ، رسراس ، سیراس ، ارشاش هم آمده (دزی ج ۱ ص ۲۵) قس . سرش ، سریش .

سطر ۲۳ ، اشفر = اسفر = اسفرنه = سفرنه = اسگر .

صفحه ۱۴۱ ، ستون ۲ سطر ۱ ، اشن - بهر دو معنی «اسن» ( . م . ه ) آورده اند .

صفحه ۱۴۴ ، ستون ۲ سطر ۱۴-۱۵ (مجمع سلاطین ...) - باین معنی ظ . مصحف «اعزه» ج . عزیز (عربی) .

سطر ۱۵-۱۶ ( بادگیر... ) - باین معنی ظ . مصحف «باد غرد» رك . باد غرد ، بادغر ، ادغر .

سطر ۲۳ ، اغریوس - یونانی aghrios (که در صحرا و بیابان زیست کند ، بیابانی) .

سطر ۲۳ (ضم واو) - صحیح ضم یاء است .

صفحه ۱۴۶ ، ستون ۲ سطر ۱۸ (خیمه و قنات) - هدایت گوید: «در برهان بمعنی چشمه (کذا بجای : خیمه) و قنات آورده ، ولی در فرهنگها نیاقتم» (انجمن آرا). آتندراج بنقل از انجمن آرا با ذکر «خیمه و قنات» آورده ، و رك . افراس آب .

سطر ۲۰ ، افراس آب - « ( برهان ) افراس آب بمعنی سواران آب نوشته ، آن نیز عربی خواهد بود» (انجمن آرا : افراس). آتندراج ، افراس را جمع «فارس» عربی بمعنی سوار گرفته ، درحالیکه افراس جمع فرس است بمعنی اسبان . ناظم الاطباعهم «افراس آب» را در ضمن افراس عربی بمعنی اسبها آورده . تصویر میرود مؤلف برهان و دیگران افراس آب را معادل «افراز آب»



گرفته‌اند . رك . فراسیاب .

صفحه ۱۴۸ ، حاشیه پس از سطر آخر افزوده شود : \* افزایش - بفتح اول و کسر پنجم ، اسم مصدر از افزودن ( م . ه ) ؛ افزونی ، علاوه کردن ، زیاد نمودن .

صفحه ۱۵۳ ، ستون ۱ ، سطر ۱۸ - ۱۹ ( کاز ) - این کلمه عربی است و بفتح اول و تشدید دوم است بمعنی کشاورز ( منتهی الارب ) ( اقرب الموارد ) ( محیط المحيط ) .

صفحه ۱۵۴ ، ستون ۲ سطر ۱ ، اکدش = یکدش ( م . ه ) .

سطر ۱۱ ، اکرفس = کرفس ( م . ه ) .

سطر ۲۴ ، اکولایاتون - جزو اول ظ . مصحف «اکو» = اقو ( قس . اقومارتون ، اقومالی ، اقوبلاسمون ) = لاتینی aqua بمعنی آبی است ، و جزو دوم مصحف یونانی «لپاثون» lăpathon ( رك . عقار . فرانسوی من ۷۴ ) ؛ جمماً یعنی حماض الماء = ترشۀ ( ترشك ) آبی . Oseille aquatique = ( فر ۰ ) Water sorrel ( انك ) .

حاشیه ۲ سطر ۱ ، پس از ( ۲- ) افزوده شود : اقحوان بضم اول و سوم است .

صفحه ۱۵۷ ، ستون ۲ سطر ۳ - ( بلفت زند و پازند بمعنی شیر ) - هز .

alyā . allnyā . aliā ، پهلوی shir ( شیر ) «یونکر ۹۷» ، پس «الباء» محرف «الباء» است .

صفحه ۱۵۸ ، ستون ۲ سطر ۱۴ ، الفغدن - رك . الفختن ، الفاختن :

اگر جاهل اندر تو بدبخت شد ، من بدین از تو الفغدهام بختیاری . ( ناصر خسرو ص ۴۲۶ ) .

هنینگک نویسد : برای فعل الفغدن alfaghdan و الفنج - alfanj

فارسی ( اندوختن ، کسب کردن ، بدست آوردن ) منشأ سندی ثابت است .

رك . هنینگک . سندی ، BSOAS ، ج ۱۰ ، بخش ۱ ص ۱۰۵ ) .

حاشیه سطر ۳ ، حاشیه چنین اصلاح شود : ۲ - ماضی نیست بلکه بن

زمان حال الفختن ( م . ه ) است .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

❖ اتخد - بفتح اول وسوم و پنجم، مصحف یا بدل «الفندن» (م.هـ).  
 ❖ الفندن - بفتح اول وسوم و پنجم، مصحف «الفندن» (م.هـ).  
 صفحه ۱۵۹، ستون ۱ سطر ۲۰، الملق = المالیخ، شهرست در ملك  
 خطای مغربی (از فرهنگ صاف) (آندراج).

سطر ۲۵، الموت - رك . كتاب حاضر ج ۱ ص ۵۸ ح ۶ .  
 حاشیه سطر ۱ حاشیه ۱ چنین اصلاح شود: ۱- الكا، لفتی است دروالكه،  
 (بضم اول) هندی بمعنی ناحیت . مؤلف در «لكا» كلمه اخير را هم بمعنی  
 زمین و ولایت و بوم و الكا گرفته، وهم بلفظ زند و پازند بمعنی بوم و زمین  
 آورده (الكابمعنی اخير هزوارش و مصحف «لكا» (م.هـ) است): و این قصه  
 در عهد جهانشاه شد که حروفیه که منسوب به مولانا فضل الله حروفی نعیمی  
 مخلص استرآبادی پیرسید نسیمی شاعر بیضاوی که وی را میرزا میرانشاه ...  
 بقتل آورد، و قبر وی در الكای النجق نخجوان است ... (مزارات تبریز.  
 نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران، شماره ۱۳۱ از روی نسخه مجموعه شماره  
 ۱۲۹۷ کتابخانه دانشکده تاریخ و زبان دانشگاه آتقره).

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود:

۱۵۱۵ - بضم اول و فتح سوم، رك . الكا .

صفحه ۱۶۲، ستون ۱ سطر ۲، امی صادق - اصل و امی صادق کلام، است

در بیت خاقانی:

هادی مهدی غلام، امی صادق کلام خسرو هشتم بهشت، شهنه چارم کتاب.

(دیوان خاقانی. چاپ عبدالرسولی. ص ۴۴)

ستون ۲ سطر ۸، اثار میرا - در آندراج «انارگیوا» آمده بهمین معنی

و گوید: در برهان بجای واو، رای مهمله نوشته، «رك . گیرا .

صفحه ۱۶۳، ستون ۱ سطر ۱۳، اناغاطس = اناخاطس (دزی ج ۱

ص ۲۵۰).

سطر ۲۴، اناقی - محرفه کالیفی، یونانی akalefe (فرهنگ انگلیسی

- یونانی وودهورز) (عقار. فرانسوی ص ۱۱) = ortie (فر. = nettle) (انگ.)

صفحه ۱۶۴، ستون ۲، سطر ۱۱، انبسته - همین لفظ بصورت «انبسته» (م.هـ)

و «انیشه» (م.ه) تصحیف شده .

صفحه ۱۶۵ ، ستون ۲ سطر ۹ ( بمعنی کیش و مذهب و دین و آیین) - باین  
معنی ظ . مصحف «آیین» .

ستون ۱۴ ، انبیس - در اوراق مانوی بیارتی 'mbys' ( توده غله ) ،  
فارسی : انبیس (هنینگ . فهرست پارسی میانه ، ص ۸۰) .

صفحه ۱۶۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، انج - ظ . مصحف «لنج» ( م . ه ) . بهر  
دو معنی .

ستون ۲ سطر ۱۸ ، انجغ = انجخ (م.ه)

صفحه ۱۷۱ ، حاشیه سطر ۷- در آخر حاشیه ۴ افزوده شود : هدایت  
گوید: «اندلس بفتح اول و سیم و ضم چهارم ، الکه ایست از مضافات مملکت  
اسپانیول که سلطنتی است از فرنگ ، که در زمان عبدالملک بن مروان بدست  
سپاه اسلام مفتوح شده و مورخین عرب همه آن ولایت را اندلس خوانند...  
در برهان آمده که اندلس ... نام شهر است در مغرب و نام جزیره ایست بر  
بالای کوهی ، و در تحقیق لغت مسامحه تمام کرده است . » ( انجمن آرا .  
مقدمه . در اشتباهات برهان) = Andalousie ( فر . )

صفحه ۱۷۵ ، ستون ۲ سطر ۶ ، انکبه = انگشبه ( م . ه ) . هدایت در  
انجمن آرا گوید : «در فرهنگها نیافتم ، و رك . آندراج .  
سطر ۱۰ ، انکشه = انگشبه (م.ه)

صفحه ۱۷۶ ، ستون ۱ سطر ۶ - ۹ ( انکشت برك . . . بیخ درخت و  
نباتات میخورد) - ظاهراً مؤلف را اشتباهی دست داده : انکشت برك مرادف  
آب دزدک و پشیل است ( = فر . courtilière ) و با موش کور ( م . ه )  
فرق دارد .

صفحه ۱۷۷ ، حاشیه ۲ سطر ۳- پس از (انگ + وان) افزوده شود:  
و محتمل است مصحف «انگدان» باشد .

صفحه ۱۷۸ ، ستون ۲ سطر ۱۹- ۲۰ ( انوشا . . . ) - ظ . مصحف « نفوشا »  
( م . ه )

سطر ۲۱ ( شادی و خرمی ... ) = انوشه ( م . ه ) یعنی جاویدان .

صفحة ۱۸۰ ، ستون ۲ سطر ۸، اوارین- پهلوی apârûn صفت است بمعنی شریر، بد، از apa + rûn (که جهت را تعیین میکند) (رك. «رون» در همین کتاب) (فارسی اوارون awârûn ، پازند وارون vârûn) .  
 apârûnih اسم است بمعنی شرارت ، خلق بد (از : اپارون + یه ih) «دهارله ص ۱۷۷» . اوارین قرائتی است از کلمه پهلوی «اوارون» بمعنی گناهکار و شریر (صادق هدایت . مجله موسیقی ۲ : ۲) «مقابل «فرارون» (م. ۵) . ورك . apârak و apâron «نیبرگ» ص ۷۲ - ۷۳ . رك . پراوین ، فرارون .

صفحة ۱۸۱ ، ستون ۱ سطر ۱۳ - ۱۴ (اوبس . . .) هدایت گوید : «در برهان دیده شده ، در فرهنگها ندیده ام .» (انجمن آرا) (آندراج) .  
 سطر ۸، اوج - سانسکریت anga ، «مقابل حَضِیض (التفهیم ص ۱۱۶) (مقدمة التفهیم ص قفو) .

صفحة ۱۸۲ ، ستون ۲ سطر ۱۱ - ۱۲ (بضم اول . . .) - در عربی بضم اول و فتح راء و شین و کسر لام تلفظ شود (اعلام المنجد) .  
 سطر ۱۶-۱۹ (اورك) = آورك ، تابی که کودکان دارند که باد پیچ و چنباول نیز گفته اند . ضبط این کلمه را فرهنگ نویسان باختلاف بفتح الف و سکون واو (اورك) و باگاف (آورگه) آورده اند ، ولی ظاهراً این کلمه مشتق از آوردن باگاف تصغیر است بمعنی چیز کوچکی که بیاورد، زیرا که چون کودکان بر آن نشینند و بعقب روند خود پیش می آید ، و این کاف تصغیر در نامهای بازیچهها مانند چنبرك و بادبادك و خرك و روروك و سرسرك و بادكنك نظایر دیگر دارد . شمالی دهستانی این کلمه را در شعر خود (اورك) بالف مقصور و سکون واو آورده :

هر کرا عقل باشد و فرهنگ نرداو اور کست به ز اورنگ .

زیرا اگر جزین بخوانند وزن شعر درست نمی آید و گویا این تصرف از راه اضطرار بوده که وزن چنین ایجاب می کرده و گرنه ضبط همان آورك بمد الف و فتح واو و راست . (نفیسی . فرهنگنامه پارسی : آورك) .

سطر ۲۵ ، اورمائی - معرب یونانی élaïómeli (جزو اول élaion ،

روغن و جزو دوم *méli*، عمل ( فرهنگ انگلیسی - یونانی وودهوز ) :  
 عمل داود ، دهن داود .

صفحه ۱۸۵ ، ستون ۱ سطر ۱ ، اوزون = افزون ( . م . ه )

سطر ۹ ، اوسان = افسان ( . م . ه )

ستون ۲ سطر ۵ ، اوستام = استام = ستام (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام  
 ج ۵ ص لد) .

سطر ۸ (آستانه خانه) ظ . مصحف «آستان» و رك . سراج اللغه «اوستام»  
 بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لد .

صفحه ۱۸۶ ، ستون ۱ سطر ۷ ، اوسیمون - در لاتینی - *Sisymbrium*

( officinale ) = قدومه شیرازی .

صفحه ۱۹۵ ، ستون ۱ سطر ۲ ، ایرج - در پهلوی ایرج *êrêc* یا *ærêc* .  
 حاشیه سطر ۶ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود : «در نامه خجسته افزار  
 وخورش منوچهر شهنشاه آورده که ایرج نفس فلک حضرت نیر اعظم است .»  
 (شارستان چهار چمن ص ۹۳) .

صفحه ۱۹۷ ، ستون ۱ سطر ۳ ، ایژک - ظ . مصحف «ایژک» . رك «اییز»

در همین کتاب ولغت نامه ؛ و نیز رك . آیژ ، آییژ ، آپیژ در لغت نامه .

سطر ۱۹ ، ایفده - «ایفده» مدتهاست که تصحیف «ایفده» ( . م . ه ) محسوب

شده است ( هنینگ . سندی ، BSOAS ، ج ۱۰ بخش ۱ ص ۱۰۳ ح ۲ ) .

ستون ۲ سطر ۱ ، ایفده - ایفده *aifade* ، *aifude* ، *êfude* ( «ایفده»

مدتهاست که مصحف شناخته شده) «سبکسر» ، محتملاً خود از سندی *βχγ* .

« زناکار» SCE ، *βtch* ( مؤنث) رجوع شود - *np* « زنا کردن» و غیره

. cf, Bailey, BSOS, VI, p. 594 . ورك

( SCE . , 130 : chr . 'ymp - , S . T . , II ) کلمه سندی اصلا

*āyāβdak* تلفظ میشد ، و بعداً بصورت *êβde* درآمد .

(cf · Man · 'yt=ét - , āyata - , BBB · , pp · 94 seq )  
 که بصورت ēfde مستعار گردیده : دسته حروف صامت -fd- که در کلام  
 فارسی بیگانه مینمودند ، مستلزم آن بود که حرف مصوت کوتاهی در آن داخل  
 کنند . ازین رو ēfude و غیره پیدا شد ( اسدی ، ص ۲۷ ؛ شمس فخری  
 ص ۱۲۲ ) .

(HenningSogdian loan - words , BSOS , X , part 1 , p · 103 )  
 صفحه ۱۹۹ ، ستون ۱ سطر ۱-۲ ( نام اصلی خضر ) = الیاس ، بنا بر آنکه  
 بعضی خضر و الیاس را یکی دانسته اند .

سطر ۴ (ایم) - از عربی دایم (بفتح اول و کسر دوم مشدد) ککیس ، زن بی  
 شوهر بکر باشد - ومرد بی زن کدخدا شده باشد یانه - و زن آزاد - و  
 خویشی از جانب دختر و خواهر . ( منتهی الارب ) و دایم ( عربی ) بالکسر و  
 بفتح و ایوم جمع ، ائمه بالفتح بیوگی ( منتهی الارب ) .  
 حاشیه سطر ۲ - حاشیه ۳ چنین اصلاح شود : ۳ - محرف دایم ،  
 ( ۰ م . ۵ )

صفحه ۴۰۰ ، حاشیه ۲ سطر ۱۶ - در آخر حاشیه ۶ افزوده شود : ایهقان ،  
 جرجیر البری ، واحده ایهقانه ( قطر المحيط ) .

صفحه ۴۰۱ ، حاشیه ۲ سطر ۵ - حاشیه ۳ چنین اصلاح شود : ۳ - هز .  
 پدر ab ( a ) abitar است ( یونکر ص ۹۶ ) ورك . اب . - اما ، «باب»  
 در فارسی بمعنی پدر آمده . فردوسی در «زاری کردن فرنگی پیش افراسیاب»  
 در شفاعت از سیاوش گوید :

بگفت این و روی سیاوش بدید      دو رخ را بکنند و فنان بر کشید ...  
 بایران بر و بوم بگذاشتی      سهدار ( افراسیاب ) را باب پنداشتی .  
 قس . دزفولی bua . ( شاهنامه بخ ج ۳ ص ۶۶۲ )

صفحه ۴۰۴ ، ستون ۱ سطر ۲-۳ ( ظاهراً این لغت با جهک است ) باجنک ،  
 خود استعمال شده :

مال فراز آوری ، نگاه نداری      تابیرنداز در دریچه و باجنک .  
 ( ابو عاصم بنقل فرهنگ اسدی پاولهرن ص ۷۷ )

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود: \*باختن = بازیدن (لازم و متعدی)  
بازی کردن - زیان کردن (دربازی)، از دست دادن (مال و مانند آن)، گم کردن.  
صفحه ۲۰۵، ستون ۱ سطر ۲۲ - ۲۳ (کنایه از حرف و سخن) - جهانگیری  
و انجمن آرا و شعوری گویند: کنایه از سخن باشد. جهانگیری این دو بیت  
را بشاهد آورده است:

خداوندی که چون او باد کردی زمین و آسمان آید بگفتار (فرخی).  
(اصل مصراع اول چنین است: خداوندی که چون زو یاد کردی  
(رک. دیوان فرخی باهتمام دبیر سیاقی ص ۱۴۴)، و بنا برین شاهد این  
معنی نیست م. م. م.)

من نفع پر از باد ازین کوی بدان کوی و زخلمت تو نزردهم شکرسرای.  
(سنائی)

(اینجا نیز اختصاصاً بمعنی سخن نیست)، در بیت فرخی غلط خوانده  
و چنین معنی کرده اند.

صفحه ۲۰۶، ستون ۱ سطر ۸ (هردانه و حلقة زنجیر) - مؤلف آندراج  
معتقد است که بمعنی «انجیر» است نه «زنجیر» و مؤلف برهان در قرائت  
دچار سهو شده است.

صفحه ۲۰۷، ستون ۱ سطر ۲۰ (تیر کشتی) - «بادبان بیای ابجد، خیمه  
کشتی که جهت تند روی کشتی برستون بندند، و صاحب برهان بمعنی تیر  
کشتی آورده، و این اغلب غلط باشد.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام  
ج ۵ ص ۵۰۰)

صفحه ۲۱۱، حاشیه سطر ۲ - پس از (۴ -) افزوده شود: ظ. مصحف  
«بادشام» = بادشوام

سطر ۳ - حاشیه ۶ چنین اصلاح شود: مصحف «بادغر» (م. م.).  
صفحه ۲۱۲، ستون ۱ سطر ۵ - حاشیه سطر ۳ (بادزنی باشد. . .) - باین  
معنی ظ. مصحف «بادغر» (م. م.)

سطر ۲۸ (باد مغرب باشد. . .) - «اینکه صاحب برهان نوشته: باد  
فروردین بمعنی بادمغرب باشد که آنرا بمرپی باد دبور خوانند، خطاست.

باد فرودین<sup>۱</sup> را فروردین نوشته . ( آندراج ) .

حاشیه سطر ۳ . در آخر حاشیه ۱ افزوده شود: امادر اوستا *vāiti gaōsa* ( نام کوهی ) و در بندهش ۱۲ ، ۲ ، ۱۹ *vātgōs* ( بادغیس ) آمده و بارتولمه گوید معنی حقیقی آن معلوم نیست ( بارتولمه ۱۴۰۹ - ۱۰ ) و رک : تعلیقات چهار مقاله نگارنده ص ۶۹ .

صفحه ۲۱۳ ، ستون ۲ سطر آخر ( بادهرات ، بادشمال را گویند . . . )  
 د باد هرات ، بادشمال بدان سبب که این باد درهرات اکثر میوزد ، و شمال هرات مشهور است ، و قوسی گوید که هفت ماه لاینقطع شمال در هرات میوزد ، و از اعجب عجائب آنست که در برهان قاطع در تفسیر این لفظ نوشته که « باد هرات بادشمال را گویند و آن از طرف مشرق بجانب مغرب است برخلاف دیور » چرا که بدین معنی صیاست نه شمال ، غالباً سهواً القلم است . ( سراج - اللغة بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لد ) .

صفحه ۲۱۵ ، ستون ۱ سطر ۱۹ ، بار خدا - بعضی جز و اول « بار خدا » را مخفف « باری » مأخوذ از « باری » عربی بمعنی آفریننده دانند ( قس . صاف = صافی ، فاش ( آشکارا و پراکنده ) = فاشی ) و جز و دوم همان خداست . این وجه ترکیب بعید بنظر میآید . بار خدا = بار خدای ، در اصل اضافه مقلوب « خدای بار » است ، بمعنی مهتر و بزرگوار و حاجب یعنی خداوند بار ( رک . مقدمه التفهیم ص قلد . بار خدای ) و ممکن است همین ترکیب توسطاً بخدا ( الله ) اطلاق شود چنانکه « خداوند » که لفظ بمعنی شبیه و ظل خدا ( الله ) است بخود خدا ( الله ) اطلاق گردیده . اینک برهان گوید بمعنی خداوند رخصت و بار است ، ظاهراً صحیح است .

صفحه ۲۱۶ ، ستون ۱ سطر ۱۱ ( روسپی و قحبگی را نیز گویند ) - ظ . اصل « مرد بارگی » است . قس . زنیارگی ، زنیاره .

صفحه ۲۱۷ ، ستون ۱ سطر ۴ ( هر چیز زشت ) - شاهدهی برای این معنی یافته نشد ، یا استنباط غلط از مورد استعمالی خاص است و یا مصحف « کاره » عربی است .



سطر ۱۲ - ۱۳ ( نام قصبه ایست در هندوستان ) رك . لغت نامه .  
حاشیه سطر ۱ - حاشیه ۲ چنین اصلاح شود : ۲ - ظ . مصحف د باره ،  
( ۰.م.۵ )

صفحه ۲۱۸ ، ستون ۱ ، سطر ۴ (عکس و قلب) = باژ ( رك. باژگونه).  
ستون ۲ سطر ۹ - ۱۱ ( بازا . . . ) - انجمن آرا. و آنتدرج همین قول را از  
برهان نقل کرده اند .

حاشیه سطر ۱ - حاشیه ۲ چنین اصلاح شود : ۲ = باژ = واژ (۰.م.۵).  
= باج (۰.م.۵)

ستون ۲ سطر ۱ ، ( باع و قلاج ) = باز = بازه = باژه .  
صفحه ۲۳۱ ، حاشیه سطر ۱ - پس از ( دساتیر ۲۳۴ ) افزوده شود :  
د و دبستان المذاهب ۲۴۱ ، و در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : رك . ص .  
پنجاه و هفت مقدمه .

سطر ۱۰ - پس از (۸-) افزوده شود : ظ . مصحف باسره ،  
صفحه ۲۳۳ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، باغنده = پاغند (۰.م.۵) و رك . غند .  
حاشیه سطر ۱ - چنین اصلاح شود : ۱ - داین خطاست ، صحیح آغل و آغول  
است . « (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لد) . « به حرف اضافه را  
جز و کلمه پنداشته اند . رك . آغل .  
پس از سطر ۱۱ افزوده شود :

❖ بافتن - از : باف + ثن (پسوند مصدری) ، اوستایی - ubdaena  
( بافته ) ، قس . سانسکریت - ūrna]vābhi (عنكبوت) ، افغانی ōdal, ūdal  
( بافتن ) ، استی vafin ، بلوچی g vafagh, gvap ، وخی vufam ، سریکی  
vāfam . در آریایی دوشکل - vaph و - vabh آمده (داسق ۱۶۸) ؛ داخل  
کردن بود در تار برای تهیه پارچه ، ساختن پارچه ، نسج . (ورك: ص ۲۴۶۱ ح)  
❖ بافته - بفتح و کسر چهارم ، اسم مفعول از «بافتن» (۰.م.۵) ؛ تأبیده ،  
منسوج - پارچه .

❖ بافنده - اسم فاعل از د بافتن ، (۰.م.۵) ؛ آنکه پارچه یا فرش بافد ،  
جولاه ، جولاهه ، نساج .

صفحه ۲۲۳ ، حاشیه سطر ۲- پس از (۲-) افزوده شود : مصحف ویا کند (م.ه)

سطر ۵ پس از (دال) افزوده شود : (م.ه)

صفحه ۲۲۷ ، ستون ۲ سطر ۱۹ ، بامس - ظ . مصحف «بامس» (م . ه . م .) ،  
اما «بامس» در اصطلاح زرتشتیان بمعنی بابا بزرگ و پدر بزرگ است ، از :  
با (باب ، بابا) + مس ، پهلوی (= مه ، بزرگ) (پورداد . یشتهاج ۲ ص  
۲۶۴) .

صفحه ۲۲۹ ، ستون ۲ سطر ۱۵ ، بانه - ظ . مصحف «عانه» (ع.ر)

حاشیه ۲ سطر ۶- حاشیه ۶ چنین اصلاح شود : مرحوم قزوینی در حاشیه  
نسخه خم ۳ نوشته : «ظ . تصحیف «نانو» (ج) باشد . « امروزه «نانو» برای  
کودکان مستعمل است (رك . نانو) . اما در منتهی الارب ذیل « زحلوقه »  
آمده : « بانوج چوبین که آنرا بر جایی بلند نهند و بر هر دو طرف آن  
جماعت کودکان نشینند ، و هرگاه یکی از دو طرف آن بجهت گرانی میل  
بافتادن کند ، همه باواز گویند : الاخلوا . الاخلوا . »

صفحه ۲۳۱ ، ستون ۱ سطر ۸- ۹ (آش . . .) اصل آن «بنا» (= بن با)  
یعنی آش بن است .

حاشیه سطر ۹- آخر حاشیه ۵ افزوده شود : پارسی میانه *hapr* ، ارمنی *wagr* ،  
سانسکریت *vyāghra* «مار کوارت . شهرستانهای ایران شهر . مسینا  
ص ۴۵» ، در اردو و هندوستانی *babar* .

صفحه ۲۳۲ ، ستون ۲ سطر ۱۰ ، بسودن - «ب» پیشوند فعل است و اصل  
« بسودن » (م.ه) است = بسودن .

حاشیه سطر ۴- آخر حاشیه ۵ افزوده شود : سراج اللغه در باب این  
معنی برهان نویسد : « این از چند وجه غلط است : یکی آنکه هر دو بای تازی  
است . دوم آنکه بای دوم مشدد است نه مخفف . سوم آنکه لفظ عربی است  
نه فارسی و جمیع این مراتب از حیاة الحیوان دمیری بوضوح می پیوندند .  
( بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له ) .

- صفحه ۲۳۳ ، ستون ۱ سطر ۱۲ - ۱۳ ( امر یگذاشتن یعنی یگذار) :
- بتا جور دشمن بدر دش پوست رفیقی که بر خود بیازرد دوست.  
( سمدی )
- صفحه ۲۳۴ ، ستون ۲ سطر ۴ ، بتلاب - این کلمه بصورت «تبلاب» (م.ه)  
هم آمده، و یکی محرف دیگر است .
- صفحه ۲۳۵ ، ستون ۱ سطر ۲ ، بتوراك - مصحف «تبوراك» (م.ه)  
سطر ۸ ، بتوك - مصحف «تبولك» (م.ه)
- ستون ۲ سطر ۶ ( مشقت و رنج و محنت ) = بتیاره (م.ه) = پتیازه  
(م.ه) = پتییره (م.ه)
- سطر ۹ - ۱۰ ( رنج و محنت . . ) = بتیار (م.ه) = پتیاره (م.ه)  
= پتییره (م.ه)
- حاشیه سطر ۲ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود : نیز (یوستی . بندهشن  
۸۷) ، همچنین «بتیا» هزوارش و بمعنی کنجد است (یوستی . ایضاً) .
- صفحه ۲۳۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، بچك = بزك = بزك (م.ه)  
حاشیه سطر آخر - در آخر حاشیه ۱۲ افزوده شود: این بیت رودکی  
را برای بچك بدین معنی شاهد آورده اند :
- از تو خوانی (خالی) نگار خانه چشم فرش دیبا کشیده در بچكم.  
( برهان جامع : بچك )
- «بچكم» (م.ه) را «بچك - م» خوانده اند و بمعنی مذکور گرفته اند،  
در صورتیکه همین بیت را در ماده «بچكم» بمعنی خانه تابستانی هم آورده اند.  
صفحه ۲۳۸ ، ستون ۱ سطر ۱۳ (عام و فضل) - رك . بخارا (متن و حاشیه).  
حاشیه سطر ۱ - حاشیه ۲ چنین اصلاح شود : ۲- محرف «بخفند» (م.ه)  
از «خفیدن» (م.ه)
- صفحه ۲۳۹ ، ستون ۱ سطر ۱۲ ، بختو - بختو، بختور، بختو، بختور، بختو، بختو  
را بمعنی رعد و برق آورده اند و صاحب آندراج «راه» را زاید دانسته .  
حاشیه سطر ۱۷ - در آخر حاشیه مربوط به «بختیار» افزوده شود :  
دارمستتر در تبعات ج ۱ ص ۷۳ وجه اشتقاق کلمه را بطریق فوق آورده .

هرن پس از نقل قول او در اشتقاق بختیار، هوشیار، دامیار و شهریار گوید:  
 «ولی طبیعه از طریق علم الاصوات این فرض غیر ممکن است، بیشتر احتمال  
 داده میشود که کلمات مذکور از- داره *dāra* \* اشتقاق یافته باشند، چنانکه  
 کلمه پهلوی *shatradarān* در کتیبه‌های پهلوی آنرا تأیید میکند. اما در  
 خصوص اسفندیار باید گفت که آن از شکل قدیمتر *\*dāta* آمده، در فارسی در  
 بجای «د» نشسته است «اشق ۱۱۲۱»، و *رك*. تعلیقات چهار مقاله نگارنده  
 ص ۲۶۳.

صفحه ۲۳۹، ستون ۱ سطر ۳، بخشودن = بخشاییدن.

سطر ۶، بخند - «ب» پیشوند فعل است و «د بخند» سوم شخص مفرد از  
 فعل مضارع از مصدر «خفیدن» (م. ه.) و ظاهراً همین فعل است که بصورت  
 «د بخند» (م. ه.) تحریف شده.

صفحه ۲۴۳، ستون ۲ سطر ۸، بدرود در تاریخ بیهقی مصحح دکتر فیاض  
 (ص ۵۳) آمده: «د بامن (ابونصر مشکان) خالی کرد (حاجب علی قریب)  
 و گفت: بدرود باد ای دوست نیک...» آقای دکتر فیاض در حاشیه همان صفحه  
 نوشته‌اند: «فایب: بدرود. گذشته از آنکه در رسم الخط قدیم پ و ب مثل  
 هم نوشته میشده است، ظاهراً این لغت هم با «پ» و هم با «ب» درست است،  
 و نیز اینکه برهان قاطع بدرود را بروزن فرمود و بدرود را بروزن بهبود  
 ضبط کرده است، حرفی است درست که با موازین ریشه شناسی که امروز در  
 دست است، تأیید میشود.»

صفحه ۲۴۷، ستون ۱ سطر ۱۳ (فصد کننده) صحیح است.

ستون ۲ سطر ۱۵، بره- چنین نامی شناخته نشد. در چهار مقاله نظامی  
 عروضی باب دوم در داستان نصر بن احمد در بعض نسخ «برونه» آمده و در  
 برخی «بروته» (از حوالی هرات) *رك*. چهار مقاله باهتمام نگارنده  
 ص ۵۳.

صفحه ۲۴۹، ستون ۱ سطر ۱۰، بر بسته:

رسته و بر بسته پیش او یکبست  
 گر یقین دعوی کند او درشکی است.  
 (مثنوی. چاپ نیکلسن ج ۳ ص ۱۴۵)

صفحة ۲۵۰ ، ستون ۱۱ ، برتیا - ہز' BRByt + svb (دکتر فرہوشی)؛  
 پہلوی parastûk (پرستو) دیونکر چاپ اص  
 ۷۹ ، « یونکر چاپ ۲ ص ۴ » بنا برین « سوسو » جزو اول کلمہ ساقط شدہ .  
 صفحه ۲۵۵ ، ستون ۱ سطر ۳ :

دعان شاه ایلا چو جنگی پلنگه دگر برزویلا سر افراز جنگه .  
 ( فردوسی . شاهنامہ بیخ ج ۵ ص ۱۳۱۳ )

ستون ۲ سطر ۷ ، برزین کروس - یا مصحف « براتر کرش » قاتل زردشت  
 است ، و یا مصحف « بریزاد ریش » و « بریزادین ریش » است کہ خود تصحیف  
 « دریزد دین » = « درست دین » ( لغت دارندہ دین صحیح ) کہ بہ پیروان « بوندس »  
 سلف مزدک و مخصوصاً بقباد ساسانی اطلاق میشدہ ( رک . سلطنت قباد . . .  
 کریستنسن . ترجمہ فارسی ص ۱۰۱ - ۱۰۲ ) .

صفحة ۲۵۶ ، ستون ۱ ، سطر ۱ ، برسان - همین کلمہ موجب شدہ کہ غالب  
 دهلوی در قاطع برهان اصل « بر پروشان » را همین لغت دانستہ . رک . م .  
 صد و دوازده مقدمہ مصحح .

صفحة ۲۶۰ ، ستون ۱ سطر ۳ ، برنچک = فدرنچک = درنچک =  
 فرنچک = فرونچک .

سطر ۷ ، برفوز - مصحف « بدفوز » ( م . ہ )

سطر ۹ ، برفوس - مصحف « بدفوس » ( م . ہ )

ستون ۲ سطر ۳ ( برگہ درخت ) - رک . حاشیہ همین صفحہ سطر ۹ بعد .  
 نظر ۸۷ ( کسوت قلندران ) - باین معنی ظ . « برک » barak است ، و  
 آن پارچہ پشمی است کہ مخصوصاً در خراسان بافند و برای کسوت قلندران  
 و عبا بکار رود .

حاشیہ سطر ۴ - در آخر حاشیہ ۴ افزودہ شود : ممکن است « پرک »  
 ( م . ہ ) باشد .

صفحة ۲۶۲ ، ستون ۲ سطر ۲۳ - ۲۴ ( برمر ) . . . انتظار . . . امیدوار  
 شدن ) - باین معانی « برمو » ( م . ہ ) ، « بدمو ( رک . برمو ) ، « برمو » ( م . ہ ) ،  
 « برمر » ( م . ہ ) ، « برمو » ( م . ہ ) ، « برمو » ( م . ہ ) ، « برمو » ( م . ہ ) ، « برمر  
 تعلیقات برهان ۱۰

سطر ۱۵ (انتظار و امیدواری) - ر ك . برمر ، برمر .  
 سطر ۱۶ ، برموزه - صحیح «پرموزه» = پرموده (م.ه) و ر ك . پرموزه .  
 صفحه ۲۶۴ ، ستون ۱ سطر ۱۳ (غافل و نادانی) - باین معنی «پرناسی»  
 است .

صفحه ۲۶۵ ، ستون ۲ سطر ۲۰-۲۱ (تیغ و شمشیر تیز ...) - د در بودن  
 برند بضم بمعنی تیغ شبهه نیست ، زیرا که اسم فاعل برین وزن می آید .  
 (سراج‌اللفه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) .  
 سطر ۲۲ (با پای فارسی هم گفته اند) - «آنکه بفتح و پای فارسی نوشته ،  
 محض تصحیف است .» (سراج‌اللفه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) ولی بمعنی  
 تیغ «پرنده» با پای فارسی صحیح است = فرند (معرب) .

صفحه ۲۶۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، بردان - مصحف «پرنده» (م.ه)  
 سطر ۵ ، برندك = پرندهك (م.ه)

سطر ۲۳ (غلق درخانه) - ط . مصحف «بزنگه» = بزنگه .  
 ستون ۲ سطر ۱۲ ، برنون - ر ك . پرنون .

صفحه ۲۶۷ ، حاشیه ۲ سطر ۴ - پس از (مخفف پروین است) افزوده شود:  
 «برو ، بفتح با و ضم راء مخفف ابروست . درجهانگیری آورده که با اول مفتوح  
 بثانی زده ، نام ستاره مشتری است و این بیت فردوسی را شاهد مؤید خود کرده:  
 بیالا چو سرو و میان همچو غرو  
 برخ همچو برو و برفتن تذر و .  
 درین بیت تصحیف خوانی شده . «برو» بیای تازی بمعنی مشتری نیامده  
 و بیای پارسی است و مخفف پروین است و در همین بیت بهمین معنی است . دیگر  
 آنکه «برو» (را) که بمعنی ابرو است بروت دانسته ، و این بیت را شاهد  
 بروت کرده :

که دارد گه کینه پایاب او ؟ ندیده (ندی) بروهای پرتاب او .  
 ( فردوسی )

یعنی ابروهای پرچین او . بهرامی سرخسی گفته :  
 برو کمان و بیازو فرو فکنده کمان .

(هدایت . انجمن آرا مقدمه در اشتباهات-جها نگیری)

صفحه ۲۶۸ ، ستون ۱ سطر ۶ ( بلنت زند و پازند گوسفندی و بزی ) - هز .

BRH - n ، بهلوی pácēn ( پازن ، بز کوهی ) ( یونکر چاپ ۲ ص ۲۰ )

سطر ۱۱ ، پرونده = پرونده ( .م.ه )

دو سطر آخر ( ابره . . . ) باین معنی مخفف « ابره » ( .م.ه ) است .

صفحه ۲۶۹ ، ستون ۲ سطر ۳ ، برهود - رك . هود ، پرهود ( رشیدی : هود )

= پرهوده ( .م.ه )

سطر ۶ ، برهون = پرهون .

صفحه ۲۷۲ ، حاشیه دوم سطر ۴ - پس از حاشیه ۳ افزوده شود : و بز کونتن

bazkōntan بمعنی « پرستن ، آمده ( یوستی . بند هس ۸۸ ) .

صفحه ۲۷۳ ، حاشیه سطر ۱ - پس از ( شرح قاموس ) افزوده شود : یا

مبدل « برزه » فارسی = ورز .

صفحه ۲۷۴ ، ستون ۱ سطر ۱۷ ، بره - « و این غلط است ، چه بدین معنی بنال

معجمه است چنانکه در عامه فرهنگهاست بلکه خود ( برهان ) نیز در فصل

ذال معجمه آورده و این از عجایب است » ( سراج اللغة بنقل فرهنگ نظام

ج ۵ ص ۱۰۰ ) .

صفحه ۲۷۵ ، حاشیه دوم سطر ۹ - در آخر حاشیه ۹ افزوده شود : بنظر میرسد

که « بزم ، مصحف « نزم » = نزم ( .م.ه ) باشد و هم چنین « بشم ، مصحف « نشم » است .

فرهنگ نظام در « نزم » نویسد : « جها نگیری بزم را بمعنی شبنم ضبط کرده

که تصحیف همین ( نزم ) بنظر میآید . »

صفحه ۲۷۶ ، ستون ۱ سطر ۴ ، بزمزه = بز مچه .

سطر ۸ - بزن مصحف « لزن » ( مجمع الفرس . دبیر سیاقی ) = لجن .

ستون ۲ سطر ۴ ، بزوال - مصحف « بزواك » ( .م.ه )

صفحه ۲۷۷ ، ستون ۱ سطر ۳ - باك = پساك ( .م.ه )

سطر ۹ ، بانج - ظ . مصحف « بسفایج » = بسپایه .

حاشیه سطر ۱۳ - در آخر حاشیه ۱۰ افزوده شود : اصل این اعتراض در

انجمن آرا آمده اینچنین : « بستانم - در جها نگیری در این بیت خسرو دهلوی

که گفته :

جهان که پیش خردمند دفتر ضحك است بنیم خنده نیرزد ازان لب بسام .  
 همانا بسام ، که در عربی بسیار خندان است تشدید بر سرداشته ، وی  
 گمان دو نقطه کرده و بقرینه «مرجان» معنی کرده ، خطای فاحش است ، چه از آن  
 لب مرجان ناقص است ، چون مرجان یا مرجان رنگ بایستی گفت ، و بدین  
 گونه لغاتی که بخطا و غلط در کتب گذشتگان ضبط شده باشد و تصحیح نکرده  
 باشند ، مایه خطای آیندگان خواهد شد ، چه نظر بحسن ظن اصحاب سلف  
 بدان اقتدا و اقتفا کنند و در غلط افتند ، چنانکه میرزا مهدیخان منشی  
 استرآبادی را افتاده ، که از روی لغت فرهنگ (جهانگیری) معنی غلط یافته  
 و در کتاب دره ، گاه فتح مشهد گفته : «هیون هایون پی را بستام بستام آمود  
 ملجم کردند» ، چه او بستام را بمعنی مرجان صحیح دانسته و این عبارت نوشته  
 و تجنیسی بکار برده و ندانسته که غلط است . منشیان دیگر نیز بوی مطایفت  
 و متابعت خواهند کرد .

( هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری )

صفحه ۲۷۹ ، ستون ۲ سطر ۲۴ - ۲۵ (آماده و ساخته و مهیا) - این معنی را  
 جهانگیری و رشیدی از دو بیت فرخی که در آنها «بسنده سپاه» و «بسنده  
 رفتن» آمده استخراج کرده اند . هدایت در انجمن آرا ذیل بسنده بر آنان  
 اعتراض کند و گوید این قصیده را فرخی در ترغیب سلطان بشخیر سمرقند  
 و سغد سروده واصل «بسنده سپاه» و «بسنده رفتن» بوده است . رك . بسنده .  
 صفحه ۲۸۱ ، حاشیه - در آخر سطر آخر افزوده شود : «بسیار ، شکل  
 پهلوی *vasikār* است با فقدان *-k-* . این پسوند *kār-* غیر از شکل *kār* (عمل ،  
 شغل) است و متعلق باین دسته است «روزگار» (مثلا) که در اصل بمعنی «زمان ،  
 دفعه» است ، اما عملا در معنی کمی با آن اختلاف دارد . « (هنینگ در نامه  
 باقای مینوی مورخ ۱۶ دسامبر ۱۹۵۴)

صفحه ۲۸۲ ، ستون ۱ سطر ۹ - بش = فش (م.ه) = پش .  
 سطر ۱۳ - ۱۵ (بمعنی نثار ...) - «بشار» باین معنی ظ. مصحف نثار است .



صفحة ۲۸۳، ستون ۲ سطر ۲۲، بك - رك . پشك ، افشك . - «لشك»  
و «لشكه» راهم بدین معنی نوشته‌اند، و ظاهراً تصحیف است.

سطر ۲۳ (شبنم) = پشك (م. ه) . ورك . پشك  
سطر ۲۴ (برق) - چنین است در نسخ و حتی در چاپ کلکنته، وظ. مصحف  
«برف» (در مأخذ برهان) و بعد «برف» را برق خوانده و «تگرگه» را بر آن  
افزوده‌اند .

صفحة ۲۸۵، ستون ۱ سطر ۱۱، بشلیند ظ . مصحف «نشلیدن» (م. ه) .  
حاشیه دوم سطر ۱ - حاشیه ۳ چنین اصلاح شود: ۳ - ظ. «بشم» باین معنی  
مصحف «نشم» = نزم (م. ه) = نزم (م. ه) است .

صفحة ۲۸۸، ستون ۱ سطر ۱۴ - بغاز = پغاز (م. ه) و رك . بغار .  
صفحة ۲۹۰، حاشیه دوم، سطر ۳ - پس از سطر ۱۳ افزوده شود: (درین صورت  
اصل «بنیاذ» است) .

صفحة ۲۹۱، ستون ۱ سطر ۲ ، بغیازی - ظ . صحیح «بنیاذی» است . رك .  
بغیاز .

سطر ۷، بغار - ظ . مصحف «بغاز» (م. ه) .  
سطر ۱۸-۱۹ (لب سطر ... ) - باین معنی مصحف «لفج» (م. ه) و  
رك . لغت فرس ص ۶۱ .

ستون ۲ سطر ۵ - بفخم در لغت فرس مصحح اقبال ص ۳۴۹-۵۰ آمده :  
« بفخم ، بسیار بود . منجيك گوید :  
بدان ماند بنفشه بر لب جوی  
که بر آتش نهی گوگرد بفخم .  
عنصری گوید :

از گهر گرد کردن بفخم نه شکرچید هیچکس نه درم .»  
مرحوم دهخدا نوشته‌اند : « (ب) جدا و (فخم) جداست . عجب آنست  
که در همین کتاب ص ۳۳۸-۳۹ در لغت «فخم» بمعنی چادر یا گلیمی که نثار  
چینان بر سردو چوب بسته تا از هوا نثارستانند همین بیت عنصری شاهد آمده .  
تصور میرود در لغت است: در بیت منجيك «بفخم» بمعنی بسیار استعمال شده است:

و در بیت عنصری «فخم» بمعنی چادر یا گلیم مزبور آمده است .

سطر ۱۷ ، بفتح - این کلمه بصورت‌های « بفتحج » ، « بفتحج » ( م . ه ) ، « بفتحج » ( م . ه ) و « بفتحج » آمده . در معیار جمالی ( چاپ دکتر کیا س ۶۳ - ۶۵ ) آمده : « بفتحج » ( بفتحج ) ماری باشد که در باغها گردد و هیچ گزند نکند . . . :  
دعا و مدح او را حرز خود ساز که افمی باتو باشد کمز بفتحج ،  
صفحه ۲۹۳ ، ستون ۲ سطر ۲ ( نشانه تیر ... ) - رك . تكوك ( یکی مصحف دیگر است و ظ . تكوك صحیح است ) .

۳۶ - ۳ ( ظرف و جام شرا بخوری ) - مصحف « تكوك » ( م . ه )

صفحه ۲۹۵ ، ستون ۱ سطر ۴ ( بضرع و چاپلوسی سخن کردن ) - باین  
معنی اصل « بلاه » است و « به » حرف اضافه :

چو رستم چنین گفت ، ایرانیان بلاه گشادند یکسر زبان .

فردوسی ( لغت نامه )

بلا به گفتمش ای ما رخ چه باشد اگر بیک شکر ( بیوسه ای ) ز تود لخته ای بیاساید ؟  
( حافظ . قزوینی ص ۱۵۶ )

ستون ۲ سطر ۸ ، بلاژ - رك . بلاش .

حاشیه سطر ۱ - پس از ( ۱ - ) افزوده شود : مصحف « بلاه » ( م . ه )

صفحه ۲۹۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ( بکسر اول بمعنی بلاژ ) = بلاژ .

ستون ۲ سطر ۷ ( شراب و پیاله شراب ) - صاحب جهانگیری بلفظ

« بلبلی » معنی شراب هم داده ، و بیت ذیل را بشاهد آورده است از فردوسی :

یکی بلبلی سرخ در جام زرد تهمن بروی زواره بخورد .

لکن این بیت در لغت نامه « ولف » نیست ! ( دهخدا ، در ذیل بیت زیر

از منوچهری ) :

بلبلی کرد نتانند بدل مرده دلان آنکه آن زلف بخرم غالیه سالی تو کند .

در منوچهری چاپ دبیرسباقی ص ۱۳ ح « بلبلی » بمعنی کوزه شراب

آمده .

سطر ۱۰ ، بلین = پرپهن = فرفهن .

صفحه ۳۰۲ ، ستون ۱ سطر ۱۱ - ۱۴ ( ظرف شرا بخوری ) - ظ . مصحف « تكوك »

(۰.م.۵)

- صفحه ۳۰۴، ستون ۱ سطر ۱- پس از (پایان) شماره ۱ گذاشته شود .
- سطر ۱ پس از (بیخ درخت) شماره ۱ حذف شود- در مورد این معنی در حاشیه افزوده شود : اوستایی *vanâ* (درخت) ، افغانی *vana* (درخت) ، گزارش پهلوی *van* (بارتولمه ۱۳۵۴).
- ستون ۲ سطر ۴ ، بنایج - رك . بناخ ، پناخ ، و ظ . مصحف «بناخ» است .
- صفحه ۳۰۶ ، ستون ۱ سطر ۷-۹ - «بندخت ، چهره بولهیان وقت یعنی مخالفان دین و باطل» (شرقنامه منیری ، نسخه خطی کتابخانه دهخدا) - ظ . مصحف «بیدخت» (= بندخت) .
- ستون ۲ سطر ۵ ، بندرز - بصورت‌های «بندور» و «بندوز» هم آمده .
- صفحه ۳۰۷ ، ستون ۱ ، بندور - بصور «بندوز» و «بندرز» آمده .
- صفحه ۳۱۰ ، ستون ۱ سطر ۲۵ (بفتح اول) - صحیح بضم اول است .
- صفحه ۳۱۱ ، ستون ۱ سطر ۱۳-۱۴ (گوشت بز کوهی) - «بز کوهی» مصحف «بن کوهی» (گیاه) است و «گوشت» هم زاید است . رك . بو با .
- صفحه ۳۱۲ ، ستون ۱ سطر ۸ ، بواشه - شاید مصحف «یواشه» یا «یواشن» باشد . امروز در دیده‌های اراك (سلطان آباد) *yavāshen* بهمین معنی استعمال شود (مکی نژاد) .
- ستون ۲ سطر ۴-۵ (گوشت بز کوهی) - صحیح «بن کوهی» است و «گوشت» زاید است (آقای آیه‌اللهی توجه داده اند) . در فرهنگ دیوان اطعمهٔ پشاق (چاپ استانبول ص ۱۶۳-۴) آمده : «البوبا ، آشی که از بن کوهی پزند...» سطر ۱۵-۱۶ (بزبان هند . . . گویند) - باین معنی مخفف «بوپکر» است که شیعهٔ هند معمول کرده اند . رك . مفتاح الخزانة تألیف لاله جیرام داس - کهتری مؤلف بسال ۱۲۲۸ هـ ق ۱۸۱۲/۰ م . (نسخهٔ این کتاب در کتابخانه هاردینگک دهلی است) (عابدی الحسینی پاکستانی) .
- حاشیه سطر ۸ (گوشت بز کوهی) - غلط و صحیح «بن کوهی» است .
- سطر آخر - آخر حاشیهٔ ۸ افزوده شود : و نیز «یوبه» (۰.م.۵) بهمین معنی آمده . رك : یوبه .

صفحه ۳۱۳ ، ستون ۲ سطر ۱۳ (بوخت . . . پس) - مأخوذ از روایتی است که در باب نام «بختنصر» نقل کرده اند: «نصر صنم، و بختنصر معروف، و هو الذی کان خرب بیت المقدس - عمره الله تعالی - . قال الاصمعی: انما هو بوختنصر فاعرب، و بوخت ابن و نصر صنم، و کان وجد عندا صنم، ولم یعرف له احد، فقیل هو ابن صنم. » (لسان العرب) ولی این وجه اشتقاق بی مأخذ است. رك. بختنصر . . . بقلم نگارنده . مجله مردم شناسی ۱: ۲۰۱ ؛ رك . ص ۲۳۹ ج ۳ .  
صفحه ۳۱۶ ، ستون ۱ سطر ۱۲-۱۳ (بضم اول . . . اسب نیله . . . واسب جلد و تند و تیز) - ظ . مصحف «بور» (۰.۵).

صفحه ۳۱۸ ، ستون ۲ سطر ۱۹ ، بوقلمون - رك . ابو قلمون .

حاشیه سطر ۱ - حاشیه ۱ چنین اصلاح شود : ۱ - مصحف «بوشیاس» =  
بوشاسپ :

جهان دیده پیری بد اختر شناس بدو بازگفتم من این بوشیاس .  
(زرتشت بهرام پژدو . زرتشت نامه . چاپ رزنگیت بیت ۱۱۹)  
صفحه ۳۱۹ ، ستون ۲ سطر ۲۱ ، بوم - عربی است . رك . قاموس ، محیط -  
المحیط .

صفحه ۳۲۰ ، حاشیه - آخر حاشیه ۹ افزوده شود : کلمه ای در پهلوی وجود داشته که يك فرهنگ نویس پاریسی آنرا «بوند» و «بونده» ضبط کرده، اما بدون شك آنرا باید بندگان (bundagh) که ناسخان ایرانی آنرا بصورت بنده bundah تحریف کرده اند) یا بندیک bundigh خوانند. در خط پهلوی ضمیر بصورت (n) مینوشته اند. دو کلمه بندگان یا بندیک را که با پسوند های -igh و -igh با بنیاد «بند» (bund) تشکیل شده اند، لغت نویس چنین تفسیر میکنند : «مردی ملایم و قابل و صبور ، مردی موقر و ستوده ، مردی سخی (؟)»  
معنی اصلی کلمه محتملاً «کامل» است . bundagh غالباً در پهلوی بمعنی کامل ، کاملاً ، تمام آمده است .

Christensen, Le Règne du Roi Kawādh I et le communisme mazdakite, p 99.

و ترجمه آن « تاریخ سلطنت قباد و ظهور مزدک » ترجمه فلسفی

و بیرشک ص ۱۰۲ .

صفحه ۳۳۹، حاشیه سطر ۱ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود: ورك. يوبه.  
صفحه ۳۳۷، ستون ۱ سطر ۱۲ - چنین اصلاح شود: وچیزهای سره و نیکو  
که از چیزهای ناسره بگزینند .

حاشیه سطر ۱۰ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود: کنگک بهشت ، کنگک  
دژ .

صفحه ۳۳۹، ستون ۱ سطر ۱۲ ، بهمنیار - از : بهمن (امشاسپند) + یار  
(بمعنی دوست) قس . پهلوی *Dah(i)shn - âyâr · Vohuman - âyâr* (اسفا)  
۱ : ۲ ص ۱۹۲) .

ستون ۲ سطر ۷ ، بهور-مصحف «نهور» ( . م . ه )

صفحه ۳۳۰ ، ستون ۲ سطر ۱۵ ، بیاستو = پیاستو (لفت نامه) .

صفحه ۳۳۳ ، در آخر حاشیه دوم افزوده شود : بیدار بکس اول  
*bidar* ( باقلب حروف غیر معمول ) از *bîrâd* \* = یاری میانه *wighrâd*  
( *wighrât* ) ( هنینگ ، سندی . . . BSOAS ج ۱۰ ، بخش ۱ ص ۱۰۳ ) .  
ضد خوابیده ، آنکه در خواب نباشد - هوشیار ، آگاه .

صفحه ۳۳۸ ، ستون ۱ سطر ۴ ، بیش بهار - ظ . مصحف «میش بهار» ( . م . ه )  
رك . دزی ج ۲ ص ۶۲۹ : ۲ .

صفحه ۳۳۹ ، ستون ۲ سطر ۹ ، غراب - غراب نوعی کشتی است . رك . المنجد .  
حاشیه ۲ سطر ۷ - آخر حاشیه ۶ افزوده شود : قس . بشر ( = بیر )  
عربی .

سطر ۱۲ - افزوده شود : غریب ، نا آشنا .

صفحه ۳۳۰ ، ستون ۱ سطر ۲۱ - ۲۲ ( پیله ابریشم ) - اصح «پيله» است .  
حاشیه ۲ سطر ۱ - آخر حاشیه افزوده شود: اگر مؤید و شاهی برای  
«بیلفت» یافت نشود ، بنظر میرسد مصحف «بیدخت» ( . م . ه ) باشد .

صفحه ۳۳۱ ، ستون ۲ سطر ۱۴ بیواز - رك . «خر بیواز» و مخفف آن  
«خر بیواز» .

حاشیه سطر ۵- آخر حاشیه ۸ افزوده شود: آندراج این بیت آذری طوسی  
را بشاهد آورده :

ز عنكبوت فلك رشته‌های آتش رنگ  
بتافت وز تاف آن بر گلیم شب‌زد بیو،  
امکان دارد که اصل درین بیت هم « بیده» باشد (باید بقیه ابیات این  
قطعه پیدا شود)، و همچنین ممکن است آذری خود بتصحیف کلمه را استعمال  
کرده باشد. بهر حال تا مؤیدی از زبانها و لهجه‌های ایرانی یافت نشود بیو،  
را باید مصحف دانست .

صفحه ۳۴۲ ، ستون ۲ سطر ۱۷ - (عروسی) صحیح است .

صفحه ۳۴۳ ، حاشیه ۲ ، آخر حاشیه ۵ افزوده شود : و رك . هوده ،

هده .

صفحه ۳۴۴ ، ستون ۱۵ سطر ۵- پا افزار = پای افزار = پای اوژاره = پوزار

= پایزار .

حاشیه- پس از سطر ۴ افزوده شود: پا - پای، در لاتینی pes ، pedis در یونانی

podhós ، poús ، در هندی فصیح - pâda یا pâd یا pad ، در گتی - fôtu ،

در انگلیسی foot و در آلمانی Fuss ، در عربی فدم (بضم اول) و فدع

(بکسر اول) بهمین معنی آمده (نشوعا للغه ۱۰۲) و رك . پاو .

صفحه ۳۴۵ ، ستون ۲ سطر ۱۰، پات - رك . پاد .

حاشیه ۲ سطر ۷- پاپوش - در لهجه آذربایجانی pâpësh (کفش ، بخصوص

کفش بچگانه) (دکتر مرتضوی)

پس از سطر آخر حاشیه - افزوده شود : پا تابه - رك . پای تابه .

صفحه ۳۴۶ ، ستون ۱ سطر ۱، پاتو - مرحوم دهخدا در لغت نامه حدس زده‌اند

که بهر دو معنی مصحف پاتپو است .

سطر ۶، پاتپه = پاتله ، و قس . پاتیلچه .

حاشیه ۳ سطر آخر- پس از (۱۱ -) افزوده شود : پازه (م. ه) = پازه

از : (م. ه)

صفحه ۳۴۷ ، ستون ۱ سطر ۲-۳ ، پاجیله - علامه دهخدا در امثال و حکم ج

۲ ص ۷۸۸ نوشته‌اند :

« در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم از غواص را پاچپله نیست. »  
مولوی،<sup>۱</sup>

و در حاشیه نوشته‌اند: « این کلمه در فرهنگها پاچپله ضبط شده است و همین شعر حضرت جلال‌الدین محمد بلخی را نیز شاهد آورده‌اند، ولی حضرت آقا سید احمد ادیب پیشاوری دامت فیوضاته‌المالیه این لغت را «پاچپله» میدانند و میفرمایند که در افغانستان بمعنی کفش و پا افزار هم امروز مستعمل است، و نیز از قول آقا سید محمد علی داعی‌الاسلام نقل فرمودند که در هند نیز چپلا بمعنی پاپوش است. »

هم مرحوم دهخدا در لغت نامه حرف «پ» ج ۱ ص ۱۳ در متن «پاچپله» آورده و بیت مولوی را با کلمه «پاچپله» نقل کرده، در حاشیه نوشته‌اند: «مرحوم ادیب پیشاوری می‌فرمود که این کلمه در افغانستان «پاچپله» است، و پاچپله لغت نویسان غلط است، و باز از بعض افغانیان پرسیدم، آنها نیز قول مرحوم ادیب را تأیید کردند. »

داعی‌الاسلام در فرهنگ نظام «پاچپله» را بمعنی کفش و پا افزار با بیت مولوی و بیت ذیل از نظامی:

برون کن پا ازین پاچپله تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ.  
آورده نویسد: « فرهنگ نویسان شمیری این لفظ را پاچپله ضبط کردند و در چاپها هم اشعار مذکور مطابق فرهنگها چاپ شده، لیکن چون در السنه ولایتی افغانستان و خراسان لفظ «چپله» برای قسمی از کفش موجود است، در زبان اردو هم «چپل» بمعنی قسمی از کفش موجود است، پس باید صحیح همان «چپله» باشد نه چپله. »<sup>۲</sup>

سطر ۴ پاخیره - قس - پاخیره .

سطر ۸ پاخیره - قس - پاخیره .

حاشیه سطر ۴- آخر حاشیه ۳: قس: پاسخ، داشن، داشاد. توضیح آنکه

۱ - رك . مثنوی . نیکلسن ج ۱ ص ۳۴۳ (م.م.)

۲ - capallā

۳- در بیت مولوی هم، از لحاظ قافیه «پاچپله» یا «پاچپله» اصح مینماید.

در فارسی n اسم مصدر بهلوی طبق قاعده حذف شده.

سطر ۶ - پس از حاشیه ۷ افزوده شود :

و نیز : که جز از تو بهیچ خدمت ومدح

طمع دارم ز خلق پاداشن. «مسعود سعد. ص ۳۹۵»

و همچنین رك . مسعود سعد ص ۴۲۱ .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : باه افراه ... رك . باد آفراه .

صفحه ۳۴۷ ، حاشیه ۳ سطر ۵ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود: در افغانستان و هند این کلمه را bādshāh تلفظ کنند «دائرة المعارف اسلام . فرانسه. ج

۱ ص ۱۷۰ ستون ۱»

آخر حاشیه ۴ افزوده شود : از پا ( پای ) + دنگ ( م. ه ) قس .

آب دنگ .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : باه افراه - باد آفراه .

صفحه ۳۴۹ ، ستون ۲ سطر ۸-۹ پارا - کردی پاراق paraw ( پیر ،

کهنه ، کلفت ارمنی ) ، ارمنی արապ «ژا با ص ۷۰»

سطر ۹-۱۰ ( نام بلوک . . . ) قس . پارباب ، پارباو ، فارباب .

صفحه ۳۵۰ ، ستون ۲ سطر ۶-۷ ، پارسه = پرسه ( م. ه ) ( قس . پرسه )

( زدن ) ، کردی پارس کردن pars kirin ( گدای کردن ) ، نیز کردی پارسک

parsek و پارسچی parseji ( گدا ) «ژا با ص ۷۰» .

حاشیه سطر ۳ - پس از ( آزرده ) افزوده شود: ویا پارسیان ( مردم فارس )

را در برابر بیگانگان ( مردم یزد ) استعمال کرده .

سطر ۵ - پس از ( ۲۴۷ ) افزوده شود: مرحوم قزوینی در فهرست دیوان

حافظ همین مطلب را تذکر داده است .

ایضاً آخر حاشیه ۳ افزوده شود :

مؤلف سراج گوید که در برهان «پارسیا» بمعنی پارسی نیز آورده و

گفته که جمع آن «پارسان» است . مؤلف نهج الادب پس از نقل این اعتراض

گوید : «این عبارتی است غلط، هم از روی لفظ و هم از روی معنی، انتهی» .



ظاهراً معترض از راه راست دور بود ، نمی فهمید که مؤلف برهان قاطع را زمانه دراز گذشته که روبه نقاب خفا پوشیده است و مرحله پیمای عدم گردیده ، و کاتبان بی استعداد و ناقلان از بند دانستگی آزاد مرتبه ها که حصر آن نیست ، نقل کلامش برداشته اند و بدفعات پیشمار نگاشته ، شاید که خطای آنها باشد ، برهان دو جمع آن پارسیان می آید ، نگاشته باشد ، چه در نسخه هایی که نزد فقیر موجود و مشهورند همین است ، و درجهانگیری و انجمن نیز د و بعض ناقلان پارسان ، نگاشته باشند و بر همین غلط قافله در قافله رفتند تا در بعض نسخ همچنان ماند . گناه برهان چیست و جریش چه ؟ . . .

(نهج الادب. س ۲۲۱)

اما «آرد و پارسا» از لحاظ فقه الله اشباع a در pārsā (پارسه، پارس) (رك. پارس) است (من باب اطلاق محل به حال). از سوی دیگر در فارسی پارسا = پارسی ( - ری - ē - بدل از - آ - دروی، حاصل مصدر واسم معنی: درازی = درازا ، ستبری = ستبرا = خنکی = خنکا ) است و بیت حافظ (در صورت صحت حدس قزوینی) مؤید این قول است .

صفحه ۳۵۱ ، ستون ۱ سطر ۲ پارمین = بارگین (م. ۵)

سطر ۸ - ۱۰ - قس . حق القدم :

معنی را که پارنجی بدادی      بهر دستان کم از گنجی ندادی .  
( نظامی . خسرو و شیرین )

سحون ۲ سطر ۲-۳ (رشوت) :

در پهلو pārag(-ak) بمعنی رشوت است و pārak (tadan) بمعنی رشوت است

سدن و نیبرگه ۱۷۰ ، و pārak - stanishnih بمعنی رشوت ستانی دنیبرگه  
ایضاً و رك . هر مزدنامه ص ۲۴۶ ، و قس . پاره ( بمعنی پول ) :

هر آنجا که پاره شد از در درون      شود استواری ز روزن برون . (عنصری)  
چون نار پاره پاره شود حاکم      گر حکم کرد باید بی پاره .  
( ناصر خسرو ص ۳۸۶ )

سطر ۳ - (تحفه) و ارمغان :

به از نیکو سخن چیزی نیایی      که زی دانا بری بر رسم پاره .  
( ناصر خسرو ص ۳۹۵ )

سطر ۴ (نوعی حلوا) :

پندی بزمه جو. قند بشنو بی عیب چو پاره سمرقند.  
(ناصر خسرو ص ۹۰)

وقس . پیشپاره .

سطر ۵، (پریدن و پرواز کردن) - قس . پر ، پریدن .

سطر ۹-۱۰ ( زر رایج) . در نوشته‌های پهلوی pārag بمعنی پول بکار رفته در مزدنامه ص ۲۴۶؛ نیاره (= ناپارک ، معرب آن نهرج) بمعنی وجه غیر رایج و پول قلب است . رك . بعض قوايد لغوی الجواهر بیرونی بقلم نگارنده در یاد نامه بیرونی چاپ کلکته ص ۲۴۱ :

پر پاره زر گردد جای که خوری می پرچشمه خون گردد جای که کشی کین .  
( فرخی . دیوان . چاپ دبیر سیاقی . ص ۲۹۵ )

حاشیه ۴ سطر اول - پس از (کتاب حاضر) افزوده شود :

«پارسی» به گل پارسی نیز اطلاق شود : «عجمی مباش و سرگشته ، بل که پارسی باش یعنی شکفته.» (معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۱۵) بی گمان مقصود گل پارسی ( م . ه ) است که نوعی از ورد است . رك . تعلیقات معارف بهاء ولد . ایضاً . فروزانفر . ص ۲۲۸-۲۳۰ .

صفحه ۳۵۲ ، ستون ۱ سطر ۲- باریاب = پاریاب = یاراب = فاراب  
= فاریاب = فاریاب ، در شوشتری pāryow (ضد دیم) «فرهنگ لغات شوشتری متعلق بکتابخانه دهخدا) .

سطره، باریاب = پاریاب = باراب = فاراب = فاریاب = فاریاب .  
حاشیه سطر ۳ پس از (وپازاج) افزوده شود : ظ . از : پا + زاج = زاج = زاگ = زای (زاییدن) .

سطر ۶ - پس از (ناصر خسرو) افزوده شود: دیوان ناصر خسرو ص ۲۰۸ .

سطر ۸ - پس از حاشیه ۸ افزوده شود : هز . (b)(r)(a)xūn 'barxun ، blaān ، پهلوی [pāzhin] pācēn [ دیونکر ۱۰۳ ] ، در اوراق مانوی (پهلوی)  
پهلوی p'c[yn] یا p'c[n] ، p'cyn و p'cn .

(Henning , A list of M · P · , ...BSOAS , IX , 1 , p 86)

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود: پارینه - از : پار + ینه (نسبت) ،

لری (خرم آباد) *pârina* (گاونر و ماده تاسن دوسالگی)؛ منسوب به پار، گذشته قدیم.

صفحه ۳۵۳، ستون ۱ سطر ۷ - بازنگ = پاجنگه.

سطر ۱۰-بازه (همین صورت اصح است) = بازه = پاچه. کیک در بازه (بازه) افتادن، کیک درشلوار کسی افتادن، مشوش و شوریده و هراسان شدن:

کوه راززلله چون کیک فتد در بازه ابراصاعقه چون سنگ فتد در قندیل. انوری (امثال و حکم ج ۳ ص ۱۲۶۰) و رک. اسرارنامه عطار. دکتر گوهرین ص ۳۳۲.

ستون ۲ سطر ۱۴، پاساد - ظ. بر ساخته فرقه آذر کیوان (از ریشه پا [[پاییدن]]).

حاشیه سطر ۲ - پس از (۲-) افزوده شود: *pâzahr* «اسفا ۱: ۲ ص ۹»  
 سطر ۴ - پس از (۴-) افزوده شود: فارسی نجدید *pâs* «حفظ و حراست» مقابل *pahra* «اسفا ۱: ۲ ص ۱۷» رک. بهره. قس. داس = دهره = داره «اسفا ۱: ۲ ص ۱۸».

سطر ۶ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود:

پاسار میکند من و خوبان را تنگ آمدم ز پاخ و پاسارش.  
 (ناصر خسرو ص ۲۰۸)

در حوالی اراک (سلطان آباد) و ساوه *pâsâr* بمعنی پایین کوه است (مقابل قلعه) (بهمن بوستان).

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود:

بازره - رک. بازه.

بازگونه (همین صورت اصح است) = بازگونه = پاشگونه = باشگونه = بازگونه (م. ه).

پاساخت - *pâsâxt* «مادل خاص فارسی کلمه سغدی و سغده» (م. ه).

است (Henning : Sogdian loan - words , BSOAS , vol.

X, part 1 , P. 104).

صفحه ۳۵۴ ، ستون ۲ سطر ۳ - پاسوار = سوار پا ( م . ه ) .  
 سطر ۵ - ۶ ( تاسه و تلواسه . . ) « تحقیق آنست که «تاسه» بفوقانی  
 است ، چنانکه شهرت دارد ، پپای فارسی تصحیف است و نیز تاسه و تلواسه  
 بمعنی بیتابی و بیطاقتی بسیار است نه بمعانی مذکور . «سراج اللغه بنقل فرهنگ  
 نظام ج ۵ ص له) .

حاشیه سطر ۶ - پس از حاشیه ۶ افزوده شود : ، باسک .  
 سطر ۷ - پس از حاشیه ۸ افزوده شود : « تحقیق آنست که «تاسه»  
 بفوقانی است ، چنانکه شهرت دارد ، پپای فارسی تصحیف است و نیز تاسه  
 و تلواسه بمعنی بیتابی و بیطاقتی بسیار است نه بمعانی مذکور . «سراج اللغه  
 بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : پ پاشا - مخفف پادشاه . سلاطین  
 عثمانی این کلمه را برای توهین شاهان ایران ، بعنوان لقب بسرداران خود  
 اطلاق کردند ، و شاهان صفوی «خان» ( ترکی ) را که بمعنی شاه ( امیر ) است  
 بمقابله ، بامرای خویش دادند ( حکمت . یغما ۴ : ۷ ص ۳۱۰ ح ۷ ) و از  
 این قبیل است کلمه «سلطان» ( عنوان پادشاهان عثمانی ) که در ایران بصاحب -  
 منصبان جزء اطلاق شده .

صفحه ۳۵۵ ، ستون ۱ سطر ۳ - باشنی = باشنگ = پاشنگ = پاشنگ .  
 سطر ۱۵ ، باغر - از : پا ( پای ) + غر ( قس . بادغر ، خان غر ) ؟  
 ستون ۲ سطر ۱ - پاغند = پاغنده ( م . ه ) = پاغنده ( م . ه ) .  
 حاشیه سطر ۱ ، پس از حاشیه ۲ افزوده شود : نیز عبارتست از پایه درها  
 ( اعم از چوب یا آهن ) که در گچ یا زمین فروبرند تا درها هنگام باز و بسته  
 شدن بر روی آن چرخد و آنرا «پاشنگ در» گویند ( بهروزی . روزنامه پارس  
 ۶۰ : ۱۳۰۶ ص ۳ ) .

پس از سطر ۹ حاشیه افزوده شود : در سانسکریت پارشنی pārshni بهمین  
 معنی ( پاشه ) بجای مانده ، و این میرساند که در زبانهای باستانی رایج ایران -  
 زمین هم این واژه ، حرف «ر» دربر داشت ( قس . karshvar = کشور ( م . ه ) .

atarsh = آتش ( . م . ه ) ، Arshak = اشك ( . م . ه ) ، tarshna =

تشنه ( . م . ه ) . رك . پورداود . یسنا ۲ ص ۱۲۶

صفحه ۳۵۷ ، ستون ۲ سطر ۴ - یلار = یلار = پالال؛ ورك . بالاکر .

سطر ۱۰ - یلاوان = پالاون .

سطر ۱۴ :

وصف دروغ نیز دروغ است از آنك با نان رود طبیعت پالاونش .

( ناصر خسرو ص ۲۲۸ )

حاشیه ۲ - پس از سطر ۶ افزوده شود : ( فقیهه ) بگرما به رفت و بیرون آمد

و جامه پاکیزه درپوشید . ( چهار مقاله ص ۵۶ ) .

صفحه ۳۵۷ ، ستون ۱ سطر ۱۱ - ۱۲ و پالش، بمعنی پالایش ( درپالشگاه )

صحیح نیست . رك . اسم مصدر بقلم نگارنده ص ۴۰ .

ستون ۲ سطر ۲ - پالو = پالو ( . م . ه )

سطر ۵ ، پالواسه - ظ . مصحف «تالواسه» .

حاشیه سطر ۷ - پس از «پالاییدن» افزوده شود : = پالیدن .

صفحه ۳۵۹ ، ستون ۲ سطر ۱۰ ، پالیک = بالیک ( . م . ه ) ( کفش چرمی )

( اسدی ص ۷۷ ، بیت رودکی ) آشکارا مشتق از سندی - pdh «پای» است ،

رك . pdhy - dh'rwk «کفش چوبی» ، SCE. 152

( Henning , Sogdian Loan - Words... , p . 99 . )

قس . ترکی آذری : ایاق لیق ( = پالیک ) .

سطر ۱۶ ، پامس - این کلمه را بصورت «پامس» هم نوشته اند و رشیدی در

ذیل «مس» نویسد : «مس ، بالفتح بندی که برپای مجرمان نهند ... و پامس

یعنی کسی که بجایی متعلق و مقید شده باشد که نتواند از آنجا رفت ، گویا بند

کرده اند ... » وظ . پامس صحیح است از : پا ( = پای ) + مس ( بند ) رك .

مس .

حاشیه ۲ سطر ۱۳ - پس از حاشیه ۱۰ افزوده شود : ( قام ) ، اقام ، اوام ( قام ) ،

سطر آخر حاشیه - پس از ( قام ) افزوده شود : ، پام .

صفحه ۳۶۰ ، ستون ۱ سطر ۳ - در حاشیه افزوده شود : رك . تنبول .

سطر ۶ ، پانه = فانه (م.ه) = فهانه (م.ه).

سطر ۱۴ (فانید) - رك . فانید .

سطر ۱۵-۱۶ ( شستن و پاکیزه کردن باشد ) - رشیدی آورده است :  
شستن و پاک کردن ، وازین مأخوذ است پازهر که دراصل پادزهر بوده یعنی  
شوینده و پاک کننده زهر ، بکثرت استعمال او را حذف کردند . . . واین  
غلط است چه پاد در پادزهر بادال وبمعنی ضد و مقابل است (لغت نامه). رك.  
پازهر ، پادزهر .

سطر ۱۶ (بهنیدی پایرا گویند) رك . پا .

ستون ۲ ، سطر ۲ ، پا و پر = پا + و + پر .

سطر ۱۲ ، پاوند = پا + وند (= بند)

صفحة ۳۶۱ ، ستون ۱ سطر ۶-۷ (خلخال ، پاورنجن) = پاهنگه (م.ه)

سطر ۱۱ (پابرنجن ، خلخال) = پاهنگه (م.ه)

ستون ۲ سطر ۹ (بمربی قمر خوانند) - درلغت فرس اسدی مصحح اقبال

م ۲۲ آمده (درلغت پایاب): «(معنی) دیگر بن آب حوض را گویند. خفاف  
گوید :

گل کبود که بر تافت آفتاب برو زبیم چشم نهان گشت در بن پایاب.»

مرحوم بهار در حواشی خود بر لغت فرس نوشته اند : «بن آب حوض

غلط است ، و بمعنی آبدان و آبگیر است ، و از شاهد هم همین برمیآید ، و

بن پایاب مؤید این معنی است ، یعنی نهان گشت در بن آبدان یا حوض آب ،

والا 'بن' بن حوض خواهد بود .»

حاشیه ۲ سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۷ افزوده شود : درتداول مردم شهرضا

«پازی» بمعنی سوزش و درد هنوز مستعمل است (غلامرضا طاهر) .

سطر ۱۱ - آخر حاشیه ۸ افزوده شود: = پای اوزاره = پوزار =

پا افزار = پایزار .

سطر ۱۱ - پس از (۹-) افزوده شود = پایین (قس. فردان ، فرودین)

صفحة ۳۶۲ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پای اوزاره = پای افزار = پا افزار =

پوزار = پای افزار = پایزار .

ستون ۲، سطر آخر ، پای خست = پای خوست = پای خسته .

صفحه ۳۶۳ ، ستون ۱ سطر ۳ ، پای خسته = پای خست = پای خوسته .

سطر ۹، پای خوست = پای خست = پای خوسته .

حاشیه ۲ سطر ۲- پس از ( پای خست ) افزوده شود: (م.۵) ، پای خسته

سطر ۵ آخر حاشیه ۳ افزوده شود: و ممکن است مصحف «پای خوسته» =

پای خسته باشد .

صفحه ۳۶۴ ، حاشیه ۳ سطر ۲- آخر حاشیه ۶ افزوده شود: = پای افزار

پای اوژاره = پاوژار = پوزار .

۸- ایضاً سطر ۲ ( بزبان مفلول) - خود کلمه مفلولی مأخوذ از «پاتیزه» چینی

بمعنی صفحه کوچک مربعی از طلا یا نقره یا مس است بر حسب تفاوت درجه

منصب که نام امپراطور بر بالای آن منقوش است و صاحب منصبان حامل آن

میباشند ، مانند صاحب منصبان روسیه کنونی (بلوשה) (قزوینی) . یادداشتها

۴ ص ۸۱) .

صفحه ۳۶۶ ، ستون ۱ سطر ۱۰ ، بیتک = بیتک .

صفحه ۳۶۷ ، حاشیه سطر ۲ - پس از ( ۲ - ) افزوده شود : = پتفت

(م.۵)

حاشیه ۲- آخر سطر ۴ افزوده شود = پایان (قس. فرودان، فرودین).

صفحه ۳۶۸ ، ستون ۱ ، بخور - patfoz ، شکل درست قرائت سفدی

ptB'wz « منقاره » است .

(Henning , Sogdian . . . , p . 100)

سطر ۱۰ ، بیتک - رگ . تینگک ، تینگک .

سطر ۱۳ ، پتی = پاتی = پاتینی .

صفحه ۳۶۹ ، ستون ۱ سطر ۳ (پهار) - از: (پج. م.۵) + (ار) (پسوند):

قس . پژ ، پژواک و قس . (پج) (موی پیش سر) .

سطر ۷ ، بچول = بچول = بچول = بچول = وژول = بچول .

سطر ۹ (حرف زدن آهسته) - رگ . بچپچه ، فچفچه (لغات متفرقه پایان

کتاب ، بیج بیج .

سطر ۱۱ ( . . . نوازش کنند ) = بیج بیج .

سطر ۱۲ ، بیجه - رك . بیج بیج ، فچنجه ( لغات متفرقة پایان کتاب ) .

ستون ۲ سطر ۱۲ ( بجل ) در بنادر ( فارس ) این کلمه را باهمین معنی تصحیف کنند و گویند ( چیل ) بهروزی . روزنامه پارس ۱۰ شماره ۱۳۰۶ ص ۳ )

صفحة ۳۷۰ ، پس از سطر آخر حاشیه ۲ افزوده شود :

بخته خوار - رك . پخته خور .

صفحة ۳۷۱ ، ستون ۱ سطر ۲ ، پخته خاو = بختکاو .

سطر ۱۶ ، پخس = بختس .

سطر ۲۵ ، پخان = بختان .

حاشیه سطر ۷ - پس از ( پختانیدن ) افزوده شود = پختانیدن .

صفحة ۳۷۲ ، ستون ۱ سطر ۹ پدپود = پدپود .

صفحة ۳۷۳ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پدرو - رك . بدرود .

ستون ۲ سطر ۱۱ ، پدیار - آقای پورداود نوشته اند: درپهلوی ptisār .

دربرهان قاطع تعریف مبهمی از آن شده . معنی آن باید از سر گرفتن باشد . . .

جزء دوم این کلمه «سار» = «سر» است . «هرمزنامه ص ۳۳۲ و ۳۳»

صفحة ۳۷۵ ، ستون ۱ سطر آخر ، پراپن - رك . اوارین . پراپن

قراگتی است از frarôn پهلوی ( عالی ، مستقیم ، راست ) رك . فرارون ( بمعنی

خوب ، نیکو ) . استاد بنونیست هم این معنی را تأیید کردند .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

پراگندن = پراگندن ، از پیشوند فعل پرا para = پر ، پارسی

باستان pariȳ و اوستا pairi بمعنی گرداگرد و پیرامون + kan در پارسی

باستان واوستا بمعنی گندن ( پورداود . یسنا ص ۲ ص ۱۲۲ ح ۱ ) ؛ متفرق ساختن ،

پریشان کردن - افشاندن .

صفحة ۳۷۶ ، ستون ۲ سطر ۱۷ ، پربار = پرباره = پروار ( م . ه ) =

بروار ( م . ه ) = برواره = ورواره = فراوار = فروار = فربال =

فرباله = پربال = پرباله .



سطر ۱۹ ، پراره = پر بار = پروار (م.ه) = پروار (م.ه)  
 = پرواره = ورواره = فراوار = فروار = فربال = فرباله =  
 پربال = پرباله .

صفحه ۳۷۷ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پر بار = پر بار (م.ه) = پر باره (م.ه)  
 سطر ۱۰ ، پر برناوش - ظ. مصحف د برساوس ، Persôus نام پسر ژوپیتر  
 Jupiter (خدای آسمان) و یکی از صور فلکی . رك . پرسیاوش .

سطر ۱۶ ، پرین = فر فهن (م.ه) = فر فه (م.ه)

ستون ۲ سطر ۶ ، پرین = پروین (ظ .)

صفحه ۳۷۹ ، ستون ۱ سطر ۸ ، پر خاش = فر خاش (م.ه)

سطر ۱۲ ، پر خاشخور - در سراج اللغه آمده : د پر خاش خر ، کسی که  
 خواهان جنگ و جدل باشد و از اعجاب عجایب آنکه صاحب برهان پر خاشخور  
 بواو مددوله بمنی شجاع و جنگ آور آورده و حاشا که هیچ عاقل تجویز این  
 قسم نامعقول کند . ( بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له ) .

ستون ۲ سطر ۱ ، پر خج = فر خج = فر خج .

سطر ۴ ، پر خج = فر خج (م.ه) = فر خج = پر خج .

سطر ۷ ، پر خو = فر خو (م.ه)

صفحه ۳۸۰ ، ستون ۱ سطر ۸ ، بردا = فر دا .

صفحه ۳۸۱ ، ستون ۱ سطر ۱ ، بردختن = برداختن .

سطر ۱۰ ، بردك = بردك (محمود بن عمر) = برد ( السامی) = برد

(برهان) رك . لغت نامه (احجیه) . مصحف آن و كردك .

صفحه ۳۸۳ ، ستون ۲ سطر ۹ ، پرستك = فرستك = پرستو .

صفحه ۳۸۴ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پرستو ( بتخفیف و تشدید راء) = پرستوك

= پرستك = فراستوك = فراشتوك = فراشترو = فراشتروك .

ستون ۲ سطر ۱۶-۱۷ (گدایی) = پارسه (م.ه)

سطر ۱۹ ، پرسیان = پرشیان = برسیان .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

پرستش - بفتح اول و دوم و کسر تاء ، اسم مصدر از پرستیدن ،

عبادت ، نیایش .

❖ پرسیدن - بفتح اول و دوم و فتح دال ، از pairi یا pari میشوند  
فعل بمعنی فرا ، گرد ، گرداگرد + stā ( ایستادن )؛ جمعاً یعنی گرد  
( چیزی ) ایستادن ، پیرامون . . ایستادن (ازافادات استاد پورداد)؛ عبادت  
کردن ، نیایش کردن ، خدمت کردن .

❖ پرش - بضم اول و کسر سین ، اسم مصدر از پرسیدن ، پهلوی -

purishn ؛ سؤال .

صفحه ۳۸۵ ، ستون ۲ نظر ۲ ، پرغازه - از: پر ( ریش عربی ) + غازه

(.م.۵) = پرغزه .

سطر ۵ ، پرغزه = پرغازه (.م.۵)

سطر ۱۶ ، ( سدا و نداد ) - باین معنی مصحف دتركه (.م.۵) است . مؤلف

خود گفته است که بجای حرف اول تاي قرشت هم آمده است .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

پور ❖ پرشيان = پرسیان، گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه  
گویند :

درویش و ضعیف شاخ بادام کردست کنار پرشيانی .

(ناصر خسرو ص ۴۶۶)

صفحه ۳۸۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پرگار = پرکال = پرگاره = پرگر ،

از یونانی perígha .

سطر ۶ (جمعیت و اسباب وسامان) - رك . پرکال .

سطر ۹ (بمعنی پرگار) - رك . پرگار .

سطر ۱۱ (جنسی است از پارچه متقالی) - رك . پرکاله .

سطر ۱۶ (پرگار) - رك . پرگار .

سطر ۱۷ (سامان و جمعیت) - رك . پرگار .

ستون ۲ سطر ۱ - ۲ ( حصه و پاره و لخت ) - اکنون در تداول pargāla بمعنی

اندک و قلیل استعمال شود، و پو کاله (.م.۵) مصحف این کلمه است .

صفحه ۳۸۷ ، ستون ۲ سطر ۵ (علم و دانستن) - باین معنی در اوراق مانوی

(بیارتی) pdm'g (دلیل، داوری)، g pdms' ، pdmsg (معقول)، - pdms (درک کردن)، فارسی: پرماس (وپرواس) دمعرفت (نسبة مشکوک است) چه عاده معنی این کلمات د لمس کردن ، است (هنینگ . فهرست کلمات پارسی میانه ، BSOAS ، ج ۹ ، ۱ ، ص ۸۶) .

سطر ۸ ، پرمه = برماه (م.ه) = برمه (م.ه) = برماهه (م.ه)  
 سطر ۱۲، پرمخیده = برمخیده . رك . برمخیدن ، مخیدن .  
 صفحه ۳۸۸ ، ستون ۱ سطر ۳-۴ (انتظار وامید) = پرمور (م.ه) =  
 برمر (م.ه)

سطر ۴ (زبور غسل) = پرمور (م.ه) = برمر (م.ه)  
 سطر ۱۳ (انتظار وامید) = مصحف «پرم» (م.ه) = برمر (م.ه) =  
 پرمور (م.ه)

سطر ۱۳ (زبور غسل) = مصحف «پرمور» (م.ه)  
 سطر ۱۵، پرموته = برموته = برموده (م.ه)، بر ساخته دستاير  
 «فرهنگ دستاير ص ۲۳۶» .

سطر ۱۹، پرموده - رك . پرموزه (صحیح : پرموزه) .  
 سطر ۲۱ (انتظار) = پرمر (م.ه) = برمر (م.ه) و صور دیگر  
 ظاهراً محرف است .

سطر ۲۲ (زبور غسل) - رك . نقش پرمور .  
 سطر ۲۴ (امید و انتظار) - ظ . محرف «پرمور» (م.ه) و رك . برمر .  
 سطر ۲۴ (زبور غسل) - ظ . محرف «پرمور» (م.ه)  
 ستون ۲ ، سطر ۲ (انتظار وامید) - ظ . محرف «پرمور» = پرمور (م.ه)  
 = پرمر (م.ه) = برمر (م.ه)

سطر ۲ (زبور غسل) - ظ . محرف «پرمور» (م.ه)  
 سطر ۳ (سرساوه شاه) - رك . پرموده = پرموزه، و رك ، پرموزه .  
 سطر ۱۴ ، پرمهه = پرمه .

صفحه ۳۸۹ ، ستون ۱ ، سطر ۳-۴ (دیباي منقش لطیف و نازك) - در فرهنگ  
 (جها نگیری) گفته : پرنای و پرنیان و پرنو دیباي منقش است، و این شعر منوچهری  
 راشاهد آورده :

چونکه زرین قدحی بر کف سیمین صنمی

یا درخشنده چراغی بمیان پرنا .  
 و حال آنکه در تمام این قصیده الف زایده آمده، چگونه میشود که در  
 يك بيت الف جزو کلمه شود که مرکباً «پرنا» خوانند، بلی اگر گفتی «پرن»  
 نیز بمعنی پرنیان است، این بیت صحت یافتی و الف مثل همۀ قوافی زایده  
 بودی. (رضاقلی خان هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری).  
 سطر ۱۱ ، پرنه - رك . پرنیان .

ستون ۲ ، سطر ۱۱ ، پرنده = برنده (م.ه).

حاشیه سطر ۱۶ - در آخر حاشیۀ ۸ افزوده شود: راجع به پرنه، پرنکه،  
 پرنیان، رك .

Henning, Two Central Asian Words . . . ' p . 152 - 157

ورك . برند ، افرند ، فرند .

سطر آخر حاشیه اصلاح شود: (جوهر شمشیر) + (آواسطه) + (ور) پسوند

اتصاف)

پس از سطر آخر افزوده شود :

برناس = فرناس = برناس (م.ه)

صفحة ۳۹۰ ، ستون ۱ سطر ۹-۱۰ (بارحه بمعنی دوش است و اولی بمعنی  
 پیش) - زمخشری در مقدمۀ الادب آرد: البارحة ، دوش ، شب گذشته ؛  
 دوشینه البارحة الاولى . میدانی در السامی گوید: البارحة الاولى ، پرنده  
 (هرمزنامه ص ۳۹۳ ح ۱) :

گویدت همی گر چه دراز است ترا عمر بگذشته شمیر یکسر چون دوش و پرنده دوش .  
 (ناصر خسرو بنقل هرمزنامه ص ۳۹۲)

سطر ۱۳ ، پرنه - رك . حاشیۀ سطر ۱۶ صفحه ۳۸۹ (مذکور در فوق) .

سطر ۲۰ ، پرنه - (جهانگیری) بیت ناصر خسرو (را) شاهد «پرنه» آورده:

گر چه ز پشمنده روهر گز بوده است پیش توای دور بین، حریر چو پرنه؟

و در آن بیت دو غلط صریح است، زیرا که حریر و پرنه هیچیک از

پشم نیستند، هر دو از ابریشم باشند؛ و این بیت معنی ندارد، و اینک دیوان

ناصر حاضر و اصل صحیح این است :

گرچه نسیچند هر دو، هرگز بوده است پیش توای دور بین ا گلیم جو پر نون؟  
رشیدی درین محل نیز سهو کرده است. (هدایت. انجمن آرا. مقدمه  
در اشتباهات جهانگیری).

در نسخه چاپ تهران م ۳۵۵ چنین آمده :  
گرچه ز پشمندهر دو هز گز نبود سوی توای دور بین اپلاس جو پر نون.  
نسخه هدایت اصح مینماید .

ستون ۲ سطر ۳ ، برنیان ، پرند ، پرک - استاد هنینگ گوید : در اسناد  
مانوی بزبان پارسی میانه ، کلمه *pring* فقط یکبار آمده در (M727aV)  
که سرودست (هنینگ متن آنرا با ترجمه نقل میکند و سپس گوید) اینجا  
ما *pring* را با *prng'n = prnagân* جمع می بینیم که اصل کلمه پارسی میانه  
لغت فارسی (نو) «برنیان» را نشان میدهد. کلمه پارسی *pring* سه تغییر  
یافته : اول يك حرف مصوت مختصر ، یا i یا a بین p و r داخل شده  
دوم جزو نهایی *ng* - تبدیل به *nd* - شده .

سوم حرف مصوت عمده به *h* - تغییر داده شده : شکل ثابت پارسی ،  
پرند *parand* مربوط به پهلوی است . درین زبان ما پرند و برنیان -  
*parand ud parnigân* را داریم .

سطر ۵ - آخر حاشیه ۷ افزوده شود : راجع به برنیان ، رک  
157 - 157. *Henning , Two Central Asian Words ... , p. 152*  
که بصورت ترکیب در شایست نشایست ، IV ، ۴ ، ص ۸۶ طبع تاو ادیا آمده  
سطر ۸ آخر حاشیه ۸ افزوده شود : و این از اعجاب عجایب است ، زیرا  
که جامه رستم بیر بیان بدوبای موحده بلکه سه بای موحده است ، چنانکه  
گذشت ، و این لفظی است مشهور عام و خامر ، و در این قسم الفاظ تصحیف  
کردن دال بر کمال قلت تتبع یا عدم فهم یابی پروائی تمام است . (سراج -  
اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) .

صفحه ۳۹۱ ، سطر ۲ (پرداخت) - ظ. مصحف «پرداخت» .

سطر ۱۹ (نثار ...) - «پرواز معروفست ، و جهانگیری این بیت شیخ  
سعدی را در مدح شیراز خوانده ، و بقیاس خود نثار فهمیده و گفته بمعنی  
نثار است .

هزار پیر ولی بیش باشد اندروی که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز.  
ذوق سلیم داند که یعنی برگرد سر پیران و اولیا گردش میکند و در

متن مرقوم خواهد شد .<sup>۱</sup>

(هدایت. انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

و برهان نیز از جهانگیری نقل کرده است .

صفحه ۳۹۳، سطر ۱-۲ (لامسه باشد که دست سودن برچیزی است):

تا کجا گوهر است نشناسم دست سوی دگر نپرواسم .

ابوشکور (لفت فرس ۱۹۱)

صفحه ۳۹۳، ستون ۱ سطر ۱۰-۱۱ (بمعنی فراویز . . .) قس. فراویز.

سعر ۲ سطر ۶ (حلقه زدن لشکر) :

نیایم سپهدار گرسیوز است بدان مرز، خرگاه او پروز است.

(فردوسی ار قول مادر سیاوش بکاوس. شاهنامهٔ بنج ج ۳ ص ۵۲۶)

حاشیهٔ ۴ سطر ۶-۷ در لفت فرس اسدی مصحح اقبال ص ۱۷۰ آمده : «پروز،

جامهٔ پوشیدنی یا گستردنی گوناگون بود ، چون زهی اندر کشیده ، فردوسی گوید :

بدو گفت من خویش گرسیوزم بشاه آفریدون کشد پروزم .

مرحوم بهار در حواشی خطی خود بر نسخهٔ لفت فرس اقبال نوشته :

و که از مام و از باب با پروزم، یعنی صاحب حاشیه‌اند ، و پروز حاشیهٔ جامه

باشد ، و این مصراع متن صحت و قدمت ندارد، و در چند فرهنگ کهنه دیده

شد . حاشیه (لفت فرس اقبال) بمعنی و مصراع اصل اشاره کرده است . اعراب

هم بحواشی جامه یا کتاب «فراویز» گویند جمع «فروز» که همان پروز باشد،

فتأمل .

صفحه ۳۹۳، ستون ۱ سطر ۱۲ - پرونده = پرونده .

ستون ۲ سطر آخر (بمعنی مظفر و منصور) - مؤلف «شارستان چهارچمن»

در جوه تسمیهٔ خسرو (دوم) به «پرویز» نویسد (ص ۶۱۹) : « (وجه) دوم ، چون بر بهرام مفتوح شد پرویزش گفتند چه معنی لفظ پرویز مظفر باشد، هر-

چند شارستان از کتب فرقهٔ آذر کیوان است ولی پرویز لمة بمعنی فاتح و مظفر است . رک . ج ۹ ص ۳۹۴ .

۱- در متن انجمن آرا نیز همین عبارت را تکرار کرده است با بیانی دیگر

سطر آخر (سعید) - بر ساخته فرقه آذر کیوان - مؤلف شارستان چهارچمن دروجوه تسمیه خسرو (دوم) به پرویز آورده (ص ۶۲۰) : «وجه هشتم سعید را (نامند)، چون سعادت مند و وزینش یافتند در عمل و علم، بدین خجسته نامش نامیدند .»

طبری ( تاریخ طبری ص ۹۹۵ : نلدکه ص ۲۷۵ ) گوید : « از همه پادشاهان در دلیری و نفاذ رای و فرط احتیاج بیش بود . بنا بر آنچه از وی روایت کرده اند در نیرو و شهامت و کامیابی و جهانگشایی ، و گرد آوردن خواسته و گنج یاری بخت ، و مساعدت روزگار کار او بجایی رسید که هیچ پادشاهی نرسیده بود . ازین رو او را ابرویر خوانند که در عربی بمعنی «مظفر» است .»

کریستنسن پس از نقل این گفتار گوید: با وجود این جای تردید است، و آیا خسرو دوم از حیث شجاعت شایسته چنین ستایشی بوده است یا نه . . . (کریستنسن . ساسان . ترجمه . چاپ دوم ص ۴۶۹ - ۷۰)

صفحه ۳۹۴ ، سطر آخر صفحه ۳۹۵ ستون ۱ سطر ۱ (عزیزو گرامی) - مؤلف «شارستان چهارچمن» (ص ۶۱۹) در وجه تسمیه خسرو (دوم) به «پرویز» نویسد : «وخشور هنر پرور ساسان پنجم درنامه سراسر فرهنگ فرموده که بحسب آن حضرت را پدر و مادر و اهل مملکت عزیز میداشتند، از حرمت پرویزش نام کردند یعنی عزیز ، چون خسرو ملک را گویند یعنی ملک عزیز .» این قول بر اساسی نیست .

صفحه ۳۹۵ ، ستون ۱ (بزبان پهلوی ماهی) - بر ساخته فرقه آذر کیوان است . مؤلف «شارستان چهارچمن» ، دروجوه تسمیه خسرو پرویز (ص ۶۱۹) گوید : « (وجه) سیوم پرویز پهلوی ماهی را گویند . چون در بعضی اسفار شخصی استخوان پهلوی ماهی پیش او آورد و گفت از افلاس چیزی ندارم و این را هم در راه یافتم، آنرا از او گرفته در برابر آن اموال کثیره بدل فرمود ، لهذا پرویزش گفتند .» این داستان هم مأخذی ندارد . اما مراد درین داستان «پهلوی ماهی» (یعنی جنب ماهی) است و در برهان «پهلوی» . . . « (باضافه) را «پهلوی» (منسوب) خوانده و مراد زبان پهلوی گرفته است .»

سطر ۲-۳ (ماهی بسیار دوست میداشت) - هدایت گوید: «جهانگیری از جمله (معانی پرویز) نقل کرده که بمعنی ماهی است، و چون خسرو بسیار ماهی خوردی، او را پرویز لقب کردند. این معنی هم بی معنی است، چه پرویز بمعنی ماهی دیده نگردیده.» (هدایت. انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جهانگیری) و برهان از جهانگیری نقل کرده.

سطر ۸ (آلتی است مخصوص شکر بیختن) - مؤلف «شارستان چهارچمن» دروجوه تسمیه خسرو (دوم) به پرویز نويسد (ص ۶۲۰): «(وجه) چهارم آنکه پرویز آلتی است که بدان شکر پزند. (بسبب) شیرینی سخن و عدل بدین نام خواندند، چه سخن عدل را نسبت بشکر کردند و فاعل را بآلت.» بر ساخته فرقه آذر کیوان است.

سطر ۹ (و بیختن را نیز گویند) - «بیختن» مصحف «پختن» است که آن هم معمول فرقه آذر کیوان است. مؤلف «شارستان چهارچمن» در وجوه تسمیه خسرو (دوم) به پرویز نويسد (ص ۶۲۰): «(وجه) پنجم بمعنی پختن آمده چون جمعی را چنانکه بایست تمین فرمود و خامان جهان را پخته کرد، گفتند: شغل دنیا را نیکو پخت، و لهذا او را بدین اسم خواندند، و هم برای همت و سخاوت و بذل (و) گرم او را بدین نام خواندند، چه پخت یعنی همه جا رسانید و صافی کرد.» همین معنی صافی کردن موجب تصحیف «بیختن» و «توهم» «بیختن» گردیده.

سطر ۹-۱۰ (پروین . . . ستاره ای چند) - این معنی تصحیفی است از «پرویز» و از بر ساخته های فرقه آذر کیوان. مؤلف «شارستان چهار چمن» در وجوه تسمیه خسرو (دوم) به پرویز گوید (ص ۶۲۰): «(وجه) هفتم پروین را گویند یعنی تابان و فروزان مانند خسروان سابق است.» «جهانگیری» (پرویز را) بمعنی پروین نیز گفته، این بیت نزاری قهستانی بمعنی پروین و پرویز هر دو درست می آید:

زمانه خاك توهم عاقبت بیروین فروگذارد اگر ماورای پرویزی.  
(هدایت. انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

در بیت نزاری هم مراد خسرو (پرویز) است.



ستون ۲، سطر ۱ (همت و سخاوت) - بر ساخته فرقه آذر کیوان است. مؤلف «شارستان چهارچمن» در وجوه تسمیه خسرو (دوم) به پرویز نوپس (س ۶۲۰): «وهم برای همت و سخاوت و بذل (و) کرم او را بدین نام خواندند... رک. ص ۱۰۷ - سطر ۱۵-۱۶. سطر ۱ - ۲ (خوش رفتاری و جلوه کردن) - بر ساخته فرقه آذر کیوان.

مؤلف «شارستان چهارچمن» در وجوه تسمیه خسرو (دوم) به پرویز آرد (س- ۶۲۰): «(وجه) ششم جلوه کردن باشد، چه بغایت خوش رفتار بود و در میان ملوک بخوبی گذرانید، گفتند صاحب جلوه است.»

سطر ۹، پرویزی = فرویش (م.۵)

صفحه ۳۹۶، ستون ۱ سطر ۲ (پهلوی):

این بار گران بکوبدت بی شک هم گردن و پشت و مهره و پره .  
(ناصر خسرو ص ۳۹۰)

سطر ۱۳-۱۴ (سخن بیهوده) - باین معنی ظ . مصحف «بیهوده» است که

آنرا «بی هوده» نوشته اند و سپس «بر هوده» و «پر هوده» خوانده اند .

سطر ۱۴ و ستون ۲ سطر ۱-۲ (جامه ای ...) = پرهود = برهود (م.۵)

ورك . هود .

صفحه ۳۹۸، ستون ۱ سطر ۱۵، یزاختن - ظ . مصحف «بذاختن» =

گداختن (م.۵)

صفحه ۳۹۹، ستون ۱ سطر ۱۳ (عقبه) - در لغت فرس مصحح اقبال ص

۱۷۸ آمده: «پژ، سرعقبه بود» و شعر خسروانی را که مادر همین صفحه

حاشیه ۳ نقل کرده ایم، شاهد آورده . مرحوم بهار در حواشی خطی خود بر

لغت فرس اقبال نوپس: «امروز در دماوند و سمنان «بش» (bash) گویند.»

ورك . پیج ، پجار ، بز .

ستون ۲ سطر ۶، پژوی = پژوی (م.۵) و «پروی» در فرهنگها مصحف

آنست . قس . پژوا ، پژوایی (عامیانه) .

صفحه ۴۰۱، ستون ۱ سطر ۹، پژول = بچول = بچول = پژول = پژول

= وژول = بچول .

حاشیه سطر آخر چنین اصلاح شود:

گر روانم را پژوهانند زود صد در محنت برایشان برکشود .  
(مثنوی. چاپ نیکلسن دفتر ۵ ص ۴۷۵)

صفحه ۴۰۲ ، سطر آخر - آخر حاشیه ۱۲ افزوده شود :

این حدس نباید صحیح باشد ، چه صورت دیگر آن «پوهان» (م.ا) است و در تفسیر ابوالفتوح چاپ قدیم ج ۲ ص ۲۷۹ - ۲۸۰ آمده : «بعضی دگر گفتند مراد به فتنه آنست که خدای تعالی گفت من امتحان کردم این اشراف و توانگران را بآنکه بعموض مال و حال ایشان درویشان را که برسولم ایمان داشته پایه قربت و خدمت و مجالست رسول و رادادم تا ایشان با اینان پوهان شدند و تمنای مثل حال ایشان کردند .» و ظاهراً «پوهان» درینجا مصحف «پوهان» است .

صفحه ۴۰۳ - پس از سطر آخر افزوده شود:  $\text{پاك}$  (بضم و فتح اول) = بساك، اوستا - *pusa* ، پارسی میانه *pusag* ، سندی *pus'kh* ، *pus'k* (هیننگه . سندی . ص ۹۸) ورك . پاك ؛ تاجی از گل که بر سر بندند .

صفحه ۴۰۶ ، ستون ۱ سطر ۱۰ ، پیغده - (صاحب فرهنگه جهانگیری) بمعنی مهیا و ساخته و آماده نوشته و مستند بشمر فرخی کرده :  
بدانکه چون بکنند مهرگان بفرخ روز بچنگ دشمن و ارون کشد پسند سپاه .  
خجسته بادت و فرخنده جشن و فرخ باد پیغده رفتن و بیرون شدن ز خانه براه .  
این قصیده را فرخی در مدح محمود بهنگام قصد سفر سمرقند و سغد گفته ، و سغد شهری مشهور بخوبی است . چون در بعض کتب سابقاً در زیر سین سه نقطه مینهادند که باشین مشتبه نشود ، صاحب جهانگیری «پیغده» خوانده و بسهو این معنی کرده . دیوان فرخی حاضر است ، صاحب برهان ورشیدی نیز بدو اتفاقاً گزیده و بفلط افتاده اند . در متن کتاب (انجمن آرا) تحقیق و تصحیح خواهد یافت .

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

«پیغده» در لغت فرس اسدی نسخه نخجوانی بمعنی چیره آمده (لغت نامه)

هیننگه نویسد : پیغده *pasaghde* «مهیا ، آماده ، مجرب ، متعلق

بدسته لغات صفت اسم مفعولی است . محتملاً = سندی *patsaghde* (*padasghde*)

دمنظم ، آماده ، آراسته ، بسیار معمول است . معادل خاص آن در فارسی (مثلا اسدی ص ۱۲) ۳۵ : فولرس 1 ، صفحات ۲۴۲ ، ۳۶۱ ، همچنین مشتق بسفیدیدن = passghōdān) پاساخت pāsāxt است (هنینگه. سفدی BSOAS ج ۱۰ بخش ۱ ص ۱۰۴) .

ص ۴۰۷ ، ستون ۱ سطر ۳ ( بفتح اول ) مؤلف در «بش» بمعنی اول بشم اول گفته و صحیح همانست ، اما در «فش» بفتح اول آورده .

حاشیه سطر ۱ - پس از (۱-) افزوده شود : = بش (م.ه) = فش (م.ه) سطر ۷ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود :

«در جهانگیری آورده که چشان ، و آنرا «بشان» یا «فشان» هم گویند ، و بمعنی گذر دانسته - صاحب برهان قاطع نوشته که بروزن و معنی چشان است و معنی آنرا دریک فرهنگ گذر و در دیگری گزر برای نقطه دار نوشته اند ، و حال اینکه هر دو خطا کرده اند ، و آنچه در مصحح برهان معلوم شده و منسکی از فرهنگ شعوری نقل کرده چشان بمعنی گرز است که از آلات مشهور جنگ است نه گذر بذال معجمه و گزر برای معجمه و صحیح گرز است بروزن برز» (هدایت ، انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

مصححان «چک» همین قول انجمن آرا را بدون ذکر مأخذ چنین آورده اند : «پوشیده نماند که چشان بمعنی گرز است ، و آن برای مهمله بعد کاف فارسی وزای نقطه دار در آخر ، یکی از آلات مشهوره حرب باشد ، چنانکه منسکی از فرهنگ شعوری نقل نموده ، و چون لفظ گرز و گزر در کتابت متجانس یکدیگرند ، درین مقام صاحب برهان را اشتباه کلی واقع شد چنانچه خود نیز اظهار تردد میکند جایی که سیکوید دریک فرهنگ لفظ گذر بذال نقطه دار و در فرهنگ دیگر گزر برای معجمه نوشته بودند ، و طر ف تر آنکه جهانگیری نیز در تفسیر لفظ چشان «گذر» بذال معجمه نوشته و گفته که آنرا یشان و فشان هم گویند ، و این خطای فاحش است ازو نیز ، والله یعلم - بالصواب» (چک . ص ۱۷۷ ج) .

طبق حدس مرحوم دهخدا در لغت نامه که ما در صفحه ۴۰۷ ح ۵ نقل کرده ایم «بشان» مصحف «چشان» است . برهان در کلمه «هزار افشان» گوید :

درخت تارك صحرائی باشد، و آن مانند عشقه بردرخت پیچد، و آنرا هزار جشان هم میگویند بمعنی هزار گز. و در کلمه «هزار جشان» همین قول را تکرار کند. اما «هزار جشان» بهمین صورت در عربی آمده (رك . هزار جشان، و اگر فقه اللغة فرهنگها درست باشد، جشان (مغرب) و جشان هردو بمعنی گز (بفتح اول) است. درین صورت پشان مصحف «جشان» و «گزر» و «گزر» و «گذر» مصحف «گز» باشد.

صفحه ۴۰۹، ستون ۲ سطر ۲ - (شینم) = بشك (م.ه) = افشك (م.ه).  
صفحه ۴۱۰، ستون ۱ سطر ۱ - بشکل = بشکر = پشکره = پشکله، ورك.  
پشك .

سطر ۴ - پشکله = پشکره، رك. پشکر، پشکل، پشك .  
سطر ۱۹، (قلمه ای را گویند که بر قله کوهی واقع شده باشد) - پشانگه = فشنگه، نام قلمه خاصی است در غور. رك. لغت نامه .

سطر ۲۴، (پشنگ . . .) - بدین معنی مصحف «پشنگه»  
صفحه ۴۱۱، ستون ۲ سطر آخر - بنهغال از : پشه + غال (م.ه)  
صفحه ۴۱۳، ستون ۲ سطر ۱۰ - پکول - رك . پکوك .  
سطر ۱۲، بك و لك - رك . بك و لك .

حاشیه سطر ۱۴، «پکند» صحیح است .

صفحه ۴۱۴، حاشیه ۲ چنین اصلاح شود :

۲- پگوی ظ . مصحف «مگوی» بمعنی موبد است (از افادات استاد بنونیست (یادداشت دکتر محمد مکرری) .

صفحه ۴۱۶، حاشیه سطر ۱ - جمله (تبدیل سین بمیم متعارف است) حذف شود .

صفحه ۴۱۷، ستون ۱ سطر ۱۹ - ۲۱ - مرحوم دهخدا نوشته : «هر چند در برهان مینویسد : درختی است . . . در جنگلهای هندوستان» ولی از اشعار ناصر (خسرو) ظاهراً مستفاد میشود که مطلق گیاه یا گیاهی معروف در ایران بوده که بستور میخورانیده اند :

گوشت همی سازند از بهر تو از خص و خار و پله کاندرفلاست.  
(ناصر خسرو ص ۶۹۰)

ولی مؤلف برهان خودپله (بکسراول) را در همین ماده بمعنی درخت بید آورده  
و ممکن است در اشعار ناصر همین مراد باشد .

صفحه ۴۱۸، ستون ۱ سطر ۸، بناغ = بناغ، ورك . بنانج؛

صفحه ۴۱۹، ستون ۱ سطر ۸، پنه بز = پنبهوز .

ستون ۲، سطر ۱۲، پنبهوز = پنبه بز .

صفحه ۴۲۰، ستون ۲ سطر ۲۰، پنجش - ظ . مصحف «پنجك».

صفحه ۴۲۱، ستون ۲، پنجه - بهر دو معنی ظ . مصحف «پنجه» است .

صفحه ۴۲۲، ستون ۱ سطر ۱۳ (زغن و غلیواج) = بند (م.ه)

ستون ۲ سطر ۱۰، بندش - ظ . مصحف یا مبدل «کندش» (م.ه)

سطر ۱۲، بندك - ظ . مصحف «کندش» (م.ه)

حاشیه ۲، اول سطر ۱۱ - افزوده شود : و غالباً بمعنی تصور خطا کردن .

سطر ۱۶ - آخر حاشیه ۶ افزوده شود : و آن قرائت غلطی است از

کلمه فرزند = فرزنت در رسم الخط پهلوی .

صفحه ۴۲۳، ستون ۲ سطر ۱، بنیره = پنیرك .

سطر ۶، پنیلو - مصحف «پینلو» (م.ه)

سطر ۱۳، پویشن - هر BNPSHH (قس . بنفسه) بمعنی «خود» (ضمیر

مشترك) را «پوپشمن» خوانده بمعنی «خود» (کلاه خود) گرفته اند ارك .

یونکر چاپ ۲ ص ۱۹ سد کتر فره وشی با تأیید استاد بنویست .

صفحه ۴۲۵، ستون ۱ سطر ۱۷، پوته - درانجمن آرا آمده : «پوته»

با واو مجهول بمعنی خزانه و گنجینه . شاه داعی گفته . شعر :

دل بفرانت نه ولنکوته بند از جهت زرنه بجان پوته بند .

مرحوم دهخدا نوشته : «اشتباه نموده ، «پوته» فوته است که فوطه نیز

نویسند . میگوید اگر تا آن حد فقیر باشی که لنکه بندی بجای لباس بهتر

که فوته بندی برای تحصیل مال»

در لغت نامه آمده : «پوته - ظاهراً اصل کلمه فوطه است . دل . . .

(شاه داعی) در لغت نامه ها باین کلمه معنی گنج و گنجینه و خزانه و مخزن داده اند ، و پوتك را مرادف آن آورده اند ، و همین شعر را شاهد گذرانیده ، لکن ازین شعر ظاهراً چنین معنی مفهوم نمیشود .

ستون ۲ سطر ۱ (کهنه) - در لغت نامه دهخدا از معانی «پود» آمده : «کهنه (برهان) . مندرس . پرده . پوسیده (رشیدی) و در بعضی لغت نامه ها بیت ذیل را از فردوسی شاهد معنی آورده اند :

شهی کو تترسد ز درویش پود      بشهنامه او را نباید ستود .  
و بعضی بیت فوق را بدین گونه نقل کرده اند :

شهی کو ببرد ز درویش سود      بشهنامه او را نباید ستود .  
شاید هر دو صورت غلط و اصل بیت این است :

شهی کو بترسد ز درویش بود      بشهنامه او را نباید ستود .

و این صورت اخیر که در کمال سلامت است و هر ذوق سلیم صحت آنرا تصدیق میکند مطابق است با نسخه ای از فردوسی متعلق بکتا بخانه مؤلف این لغت نامه که تقریباً در نیمه قرن نهم هجری از نسخه ای کهنتر نقل شده است . اگر در شاهد مزبور ایراد است ، در اصل معنی «پود» ایرادی نیست زیرا «پوده» (م.ه) بمعنی کهنه و پوسیده آمده است .

صفحه ۴۲۶ ، ستون ۲ سطر ۱ ، پوردیان = فوردیان (م.ه) = فوردیان (م.ه) .

سطر ۱۰ ، پورك = فورك (م.ه) .

حاشیه سطر ۱ - چنین اصلاح شود : ۱ - ظ . مصحف «توربراتورش» (و صور دیگر) یعنی Brat resh تورانی ، نام . . .

صفحه ۴۲۷ ، ستون ۱ سطر ۱ ، پوریان = فوردیان (م.ه) . رك . پور ، فور .

سطر ۲۰ ، پوس - برای معنی آن (چرب زبانی و فریب و فروتنی) این

بیت سعدی را شاهد آورده اند :

بتدبیر شاید جهان خورد و پوس      چو دستی نشاید گزیدن ببوس .

در لغت نامه پس از نقل بیت فوق آمده : «این شاهد محتاج بتأیید است ،

چه در نسخ بوستان این کلمه لوس آمده است با لام بجای پ و گفته اند پوسانه

نیز بهمین معنی است ۴۱

سطر ۲۳ ، بوسانه - در اصالت این کلمه ومعنی آن تأمل است رك. ماده فوق (پوست) .

ستون ۲ سطر ۲۰-۲۱ (کنایه از انیس و محرم ساختن باشد) - مرحوم دهخدا در نسخه برهان خود جمله مزبور را چنین تصحیح کرده : «کنایه از آئس و محروم ساختن باشد .» ولی «پوست باز کردن» در آندراج بمعنی «ته‌دلی کردن و گفتن باشد» که مؤید معنی برهان است .

صفحه ۴۲۸ ، ستون ۱ ، سطر ۲۲-۲۳ (بمعنی مفیبات . . . ) ظ . از بر ساخته‌های فرقه آذر کیوان . ج . پوشه (از پوشیدن) .

صفحه ۴۲۹ ، ستون ۲-۳ سطر ۱۶ ، پویچه - رك . پیچه .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : «پوشیدن از : پوش + یدن (پسوند مصدری) در بر کردن (جامه) ، بتن کردن - پوشاندن ، مستور کردن - نهفتن ، مخفی کردن .

صفحه ۴۳۳ ، ستون ۱ سطر ۱ ، بهانه - در ذیل قوامیس دزی «بهانه» (معرب) آمده . سطر ۵ ، بهنور صحیح است (اصلاح شود) .

صفحه ۴۳۴ ، حاشیه سطر ۷ - جمله (و پیداست . . . «پازکی» است) حذف گردد و بجای آن نوشته شود : اما شواهدی برای استعمال «پپازکی» در لغت نامه هست و بیرونی هم در الجواهر «پپازکی» آورده . «لعل پیازی» را هم شعر آورده‌اند .

صفحه ۴۳۶ ، ستون ۱ سطر ۴ ، پیختن : «گفت با عبدالله عباس بودم در راه حج ، چون فرود آمدم او بیامد ، و تعهد شتری میکرد ، در میانہ دنبال شترا را بدست گرفت ولی پیخت (در متن) می‌پیخت چاپ شده» چنانکه عادت رجال باشد . (تفسیر ابوالفتوح ج ۱ چاپ قدیم ص ۳۲۱) .

صفحه ۴۳۷ ، ستون ۲ سطر ۴ - افزوده شود : ورك . پیواسته .

صفحه ۴۳۸ ، ستون ۲ سطر ۲ (پیرپنه) و سطر ۵ (پیرپنه) - یکی مصحف

دیگریست .

صفحه ۴۴۳، حاشیه ۲ سطر ۴. آخر حاشیه ۲ افزوده شود: در آندراج این مصراع خاقانی بشاهد آمده: «ز آن نی که از آن پیشه کنی، ناید جلاب.» ولی در دیوان خاقانی مصحح دکتر سجادی «نیشه» آمده و همان صحیح است. صفحه ۴۴۴، ستون ۱ سطر ۲ - ۳ (منی پیشکار) - قس. پیشکار، پیشگر. سطر ۸. (بجای حرف آخر نون هم آمده است) غلط است.

حاشیه سطر ۴. حاشیه ۳ چنین اصلاح شود: پیغاله = پیاله (قس. پیغام = پیام) (از افادات استاد بنو نیست).

حاشیه سطر ۶ - ۷ (پس از ۷-) افزوده شود: پین مبدل پیکن = فیجن (مغرب).

سطر ۱۴ - پس از (حدود العالم من ۲۸۸) افزوده شود:

در معارف بهاء ولد چاپ ۱۳۳۸ من ۹۹ س ۸ «بیاغو» آمده و آقای فروزانفر در تعلیقات من ۲۹۲ نوشته اند: «بی گمان مبدلست از بیاقو» که بگفته محمود کاشغری نام دسته‌ای از ترکانست. بیاقو جیل من الترك. دیوان لغات الترك طبع ترکیه ج ۳ من ۲۷.

صفحه ۴۴۶، ستون ۱ سطر ۱۰، بیکران درخش - صاحب انجمن آرا و هم صاحب آندراج آرند که در فرهنگ جهانگیری و برهان بمعنی ستارگان آسمان آورده و خطاست، در پای عربی نوشتن باید، زیرا که «بیکران درخش» یعنی روشنائی بیکران و کنار.

سطر ۱۳، بیکران ما - ظ. از بر ساخته‌های فرقه آذر کیوان است (لفت نامه).

صفحه ۴۵۶، ستون ۲، سطر ۶، تاقول. ظ. مصحف و تاقول (م. ه.) و ورك. مجمع الفرس با اهتمام دبیر سیاقی.

صفحه ۴۵۷، حاشیه ۲ سطر ۲ - پس از «علامه قزوینی» افزوده شود:

«معلوم شد: که (جهانگیری) «مارچوبه» را «تارچوبه» خوانده و معنی بی معنی نموده و آن رستنیی است معروف ما کول: گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار. «هدایت. انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جهانگیری»

صفحه ۴۵۸، ستون ۱ سطر ۸ (مترش) - بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد،

ریش تراشیده رك. غیاث و آندراج).



صفحة ۴۵۹ ، ستون ۱ سطر ۱۳ (ملامت) - صحیح است . قس . نامه .  
حاشیه ۲ سطر ۹ (تاسمفت یزبان بربری حماض است) صحیح است . رك .  
تاسممت .

صفحة ۴۶۲ ، ستون ۱ سطر ۸ ، تالقیر - مصحف و تالسفیس (م. ۵) .  
سطر ۱۰ (تخم سپند) - چنین است در نسخ و صحیح «تخم سپندان» است .  
صفحة ۴۶۴ ، حاشیه سطر ۲ - پس از (۳-) افزوده شود : مصحف و تاول ،  
صفحة ۴۶۷ ، ستون ۲ سطر ۳ - پس از (کار افتاده) افزوده شود : ۴ .  
سطر ۵ - بجای عدد (۴) عدد ۵ گذاشته شود .  
حاشیه پس از سطر ۵ افزوده شود : ۵ - بمعنی اخیر شاید مصحف «نپست»  
(که در آن هم احتمال تصحیف می رود) - در مقدمه ارداویرافنامه ترجمه قدیم آمده :  
«بهت منشه یعنی که از اعتقادی و نپستی خاص .» رك . ارداویرافنامه بقل  
نگارنده ص ۶۲ .

سطر ۱۹ اصلاح شود : در زمستان ۱۵ - درجه است .  
صفحة ۴۶۸ ، ستون ۱ سطر ۱۸ ، تبلاد - و باین معنی در برهان تبلاد و تبلاد  
هر دو آمده است ، ولی در جهانگیری و فرهنگ رشیدی فقط تبلاد آمده ،  
(لفت نامه) و یکی مصحف دیگر است .  
حاشیه ۲ سطر ۴ - آخر حاشیه ۴ افزوده شود : تبجه بلهجه قسمتی از گیلان  
(رشت و اطراف آن) لغتی در تبنگ است (تبنگ = تبگ = تبج = تبجه ...) .  
نام دیگر آن در قسمت دیگری از نقاط گیلان چوب پاره ، چوپاره است و محتمل  
است که تبشی بجز تبنگ باشد . (لفت نامه) .

صفحة ۴۷۱ ، ستون ۲ ، سطر ما قبل آخر ، (کره اسبی ...) - رك . تجاره .  
صفحة ۴۷۲ ، ستون ۱ سطر ۳ (کره اسب زین نکرده) - توضیحاً گوئیم :  
تجار و تجاره - استادیلی در BSOAS ج XIII شماره ۲ ، در مقاله  
(*tuxárik* 'Tokharian') تحت عنوان Irano - Indica III ص ۴۰۳ تحت عنوان  
نوشته است : «در منظومه بز می ویس و رامین اثر فخرالدین اسعدگرگانی  
که در بین سالهای ۱۰۴۰ و ۱۰۵۴ م . تألیف شده ، ذکری از موضوع

(طخاری) شده . در چاپ Nassau Lees ص ۵۲ ، I ، ۱ و در چاپ مجتبی مینوی ص ۲۹ آمده: صد اسپ تازی و سیصد تجاره<sup>۱</sup>.

اما در ترجمه گرجی<sup>۲</sup> ، مترجم کلمه *tuxarig-i* ، *toxarig-i* ، یا *toxarik'* را گذاشته است . وی محتملا در متن فارسی خود کلمه را «تخاره» *tuxârah* (که با ستاره تافیه آمده) خوانده بوده است. بنابراین منظور اسپهای مشهور آسیای مرکزی ، از فرغانه و طخارستان است. درخصوص این اسبها ، رجوع شود :

Ed. Chavannes, Documents sur les Tou-kiue (Tures) occidentaux, p. 155 . ] Markwart, Vehrot und Arang , p. 88 , and B. Laufer , Sino-Iranica, pp. 210ff

در گرجی این کلمه را بمعنی «یورغه رونده» گرفته اند .

بنابرین «تجار» و «تجاره» مصحف «تخار» و «تخاره» و لغت هم از زند و پازند نیست . در ویس و رامین (دو چاپ تهران) گفتار ۸۰ بیت ۶۱ آمده :

برفت از شهر گرگان يك سواره  
بزیرش تندرو بادی تجاره .  
آقای دکتر خوئی ( زریاب ) در نقد کتاب ویس و رامین طبع آقای  
محبوب ، در مجله سخن ۹ : ۱۱ و ۱۲ ص ۱۱۸۰ پس از بیت اخیر نوشته اند :  
« و تجاره بقول فرهنگها کره اسبی است که هنوز زین بر آن ننهاد  
باشند . این معنی در بیت فوق صحیح نمی نماید ، چه بعید است که کسی بر  
کره اسب زین نکرده سوار شود و از گرگان تاملرو و آن طرف مرو برود .  
صحیح باید تخاره باشد بمعنی تخاری یعنی اسب تخاری .  
پیل تخاری در (گفتار) ۸۴ (بیت) ۱۱ آمده است :  
اما در شعر (گفتار) ۲۸ (بیت) ۵ :

پیام آور فرود آمد زباره  
نه باره بد ، یکی پیل تخاره .  
صد اسپ تازی و سیصد تجاره  
ز گوهر همچو گردون پر ستاره

گرچه تجاره بمعنی کره اسب معنی میدهد ولی چنانکه بیلی در  
XIII c BSOAS شماره ۲ ص ۴۰۳ ذکر کرده است ، درین مورد در ترجمه

۱ - که بانگلیسی توسط O. Wardrop ترجمه شده . Visramiani ص ۴۲ .

۲ - مصراع دوم این است : زگوهر همچو گردون پر ستاره (۲۰۴)

گرچی ویس ورامین *toxarig* (تخاریگ) آمده که همان تخاره باشد. بنا برین می توان بقطع در اینجا نیز تخاره خواند. آقای دکتر معین در تصحیحات و اضافات برهان قاطع این نکته را متذکر شده و اصلاً بجای تجاره فرهنگها همان تخاره را درست دانسته اند.<sup>۱</sup>

ستون ۲ سطر ۱، تجر = طزر و در دیوان خاقانی در چند مورد این لغت (طرز) بکار رفته و در نسخ کهنه صحیحاً ضبط شده است و همه آن موارد در چاپ تهران و طرز، ضبط شده است، و اینک از روی نسخ خطی قدیمی این ابیات نقل میشود:

باد غم جست در لهو و طرب در بندید      موج خون خاست سر بهو و طزر بگشاید.  
 ورنباید که شبستان و طزر نال دزار      سروستان، بشبستان و طزر باز دهید.  
 هر چه دارم بنه و سکنه بسوزم ز پست      بیشتر سوختن از بهو و طزر بر گیرم.  
 (یادداشت آقای دکتر ضیاءالدین سجادی)

کنت Kent گوید: *Tacara* (قصر)، فارسی جدید *tāzār*، عیلامی *da - is - sa - ra - um . رک*.

(Gray, AJP 53 · 67 ; ... tacaram asm· DPa 6 ;

XPj · dacaram (کنت . پارسی باستان ص ۱۸۶)

«طزر»، که یا قوت بنقل از لیث و ابومنصور آن را معرب از «تزر» فارسی دانسته و بمعنی خانه تابستانی گرفته و چنین تعریف کرده است: شهری است از ناحیه مرج القلمه . . . قصر یزید را جغرافیا نویسان «طزر» هم خوانده اند، یعنی یک شهر را بدو نام یاد کرده اند و این طزر معرب از «تزر» بی شک همان واژه فرس هخامنشی *tacara* می باشد که بمعنی کوشک = قصر است. در زبان ارمنی *tacer* بمعنی سرای و پرستشگاه از زبان ایرانی گرفته شده است و همین واژه است که در فارسی «تجر» شده، نزاری هستانی گفته:

میان این تجر و گنبد فلک فرق است      که هست این بنبات، آن نباشد آرامش.

(قاب ۱ ص ۲۹۴).

۱- منظور صفحه بیستم تعلیقات جلد چهارم برهان قاطع مصحح نگارنده، چاپ اول است (م ۲۰).

صفحه ۳۷۵ ، ستون ۲ سطره تخجم - از دو بیت ذیل برمیآید که کلمه  
 بضم سوم (مشدد) است و ظاهراً کلمه آذری قدیم و شاید شروانی باشد :

پیش دلشان سپهر و انجم      این بوده ورخیج و آن تخجم.

(خاقانی بنقل رشیدی : ورخیج)

نام‌های دولت‌شهباز نصرت است      نی کرکس ورخیج و نزاغ تخجم است.  
 (خاقانی بنقل رشیدی. ایضاً)

« این لغت در فرهنگ رشیدی هم بفتح اول و ثانی و ضم جیم مشدد  
 ضبط شده و در برهان قاطع بفتح اول . . . یعنی حریر و خداوند شره ، و  
 در بعضی حواشی ( تحفة المراقین ) نامبارك و نافرخته معنی کرده ، و در  
 اینجا معنی اخیر مناسبتر است :

پیش درشان سپهر و انجم      این بوده فرخیج و آن تخجم .

(خاقانی . تحفة المراقین چاپ دکتر قریب ص ۱۲۲ و رك. تملیقات)

صفحه ۳۷۷ ، حاشیه سطر آخر - پس از حاشیه ۷ افزوده شود : « بدین  
 معنی «تدرو» است بدال و رای مهمله . » ( سراج‌اللمنه بنقل فرهنگ نظام ج  
 ۵ ص ۸۰ ).

صفحه ۳۷۹ ، ستون ۱ سطر ۳ ، ترا - در صحاح‌الفرس «نزا» بفتح نون  
 و زاع مجمه آمده ( نسخه دکتر طاعتی ).

صفحه ۳۸۲ ، ستون ۱ سطر ۱ ، تریره - رك. تربك ، تربزه ، تربز - ظ .

اصل «ترب» = «تربره» ( قس . تربار متداول در عصر ما ) و «تربزه» ظ .  
 مصحف آنست .

سطر ۴ ، تربز - ظ . مصحف «ترب» = تربره ( م. ه )

سطر ۷ ، تربزه - ظ . مصحف «تربره» ( م. ه )

سطر ۱۱ ، تربیه - رك. ترسه .

ستون ۲ سطر ۹ ، ترتك - مؤلف «ترنگه» بانون را در جای خود یعنی ( ت  
 ر ن گه ) آورده ( رك ص ۴۹۱ ) . در اینجا قطعاً «ترتکه» ضبط کرده ، بین  
 «ترتک» و «ترت و مرت» ، و آن تصحیف است .

سطر ۲۵ (گیاهی است غیر معلوم) - باین معنی ظ . مصحف «ترنج» معرب  
«تره» است ؟

سطر ۲۵ (ترنج) - باین معنی ظ . مصحف «ترنج» است .  
سطر ۲۸ ، ترخان = طرخان .

صفحة ۴۸۱ ، ستون ۱ سطر ۴ (بمعنی ترجمان) - تصور میرود «ترجمان»  
عربی مأخوذ از آرامی (یا «ترگمان» ) را بصورت « ترژمان » و  
« ترزمان » نقل کرده اند، و بعدها کاتبان بشباهت لفظی و معنوی کلمه اخیر را  
«تر زبان» و «تر زبان» خوانده اند، و فرهنگ نویسان هر دو صورت اخیر و مخفف  
و مبدل آن «ترزان» را ضبط کرده اند .

صفحة ۴۸۵ ، ستون ۱ سطر ۱ ، ( قوت واهمه ) - ظ . بر ساخته فرقه  
آذرکیوان است .

سطر ۲ (قوس قزح) - رك . ترسه .

ستون ۲ سطر ۴ ، ترغازه - رك . نوزگار

صفحة ۴۸۸ ، ستون ۲ سطر ۱۱ ، قید (اولاد یافت بن نوح) بدین جهت است  
که مؤلف در شرح «ترك» (م.ه) آنان را از اولاد یافت دانسته است .

صفحة ۴۹۲ ، ستون ۲ سطر ۴-۵ «تره» . . . دندا نهی کلید) - در لغت  
فرس ص ۴۴۲ و ۱۸۰ ح «تره» با شاهد بدین معنی آمده . رك . تره ، تره ،  
نر ، نژ . (همه مصحف يك صورتست) .

سطر ۵ (گیاه تیزی . . .) . قس . نژه (یکی مصحف دیگر است) .

صفحة ۴۹۳ ، ستون ۲ سطر ۱۰ ، تریدن - این کلمه بصورت های «تزدیدن» ،  
«تزدیدن» و «تزدیدن» در همین کتاب آمده است .

صفحة ۴۹۴ ، ستون ۱ سطر ۲۰ ، تراو = تراو (م.ه)

صفحة ۴۹۵ ، ستون ۱ سطر ۳ . ترف - بهر دو معنی مصحف «ترف» (پارا  
مهمله است) بمعنی اول ، رك . ترف ، و بمعنی دوم عربی است که در حاشیه همان  
صفحه توضیح داده شده .

سطر ۷ ، ترزان - رك . تعلیقه مربوط به «ترزبان» در همین مجلد .

سطر ۱۷-۱۹ (مرغکی باشد . . .) = ترم (م.ه)  
 ستون ۲، سطر ۱، ترم - مصحف «نرم»، (م.ه) = نرم (م.ه)  
 سطر ۱۸، ترم - مصحف «نرم»، (م.ه) = نرم (م.ه)  
 سطر ۳۴ (دندانۀ کلید) - در لغت فرس (ص ۴۴۲) باین معنی «ترزه» آمده  
 با شاهد آمده: و آن در برهان بصورت «ترزه» و «نرم» تصحیف شده است .  
 سطر ۳۵ (چوب بزرگی . . .) - باین معنی در کتاب حاضر «ترزه»  
 و «نرم» هم آمده، و همه مصحف يك صورتند.

صفحه ۵۰۰، ستون ۱ سطر ۷، تفتخ - در فرهنگ (جها نگیری) گوید:  
 تفتخ (کذا) بضم هردو تا، پیمانۀ ایست بزرگ که بدان غله پیمانند. رشیدی  
 در این لغت و بیت خطا کرده، زیرا که هردو تا بضم- نیست بفتح است، بقاف  
 نیست هردو بغین است، و بتا نیست و هردو بنونست، و شاهد این معنی از شمس  
 فخری در دست است و شعر اینست:

حاتم عصر شیخ ابو اسحق      که دهد زر بدانم و تفتخ  
 دشمن را کشف بسنگ رواست      گر چه در آبگن بود چو وزخ.  
 الحاصل بمعنی تفتخ است که بدان غله و غیره پیمانند . (هدایت .  
 انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات جها نگیری).

لغت مذکور و دو بیت متعلق بدان در معیار جمالی چاپ آقای دکتر  
 کیا ص ۲۲۶ چنین آمده:

«تفتخ، فقیر باشد یعنی کیل که بدان غله و غیره پیمانند . . . :  
 حاتم عهد شیخ ابواسحاق      که دهد زر به دامن و تفتخ  
 دشمنش چون کشف به سنگ دراست      گر چه در پارگین بود چو وزخ.»  
 ولی ضبط معیار جمالی هم بتهایی معتبر نیست .

صفحه ۵۰۲، ستون ۳ سطر ۱۰، تفتخ - در معیار جمالی چاپ آقای دکتر  
 کیا ص ۴۶۵ آمده: «تفتخ، پرده عنکبوت باشد . . .»

ابواسحاق سلطانی که در ملک  
 به حق کردگاری کو نگهداشت  
 نهشت انصاف و عدلش هیچ رخنه  
 ز دشمن احمد مرسل به تنه .  
 ولی ضبط معیار جمالی بنهایی معتبر نتواند بود ، و ظ . کلمه مصحف  
 «تفته» ب معنی پرده عنکبوت باشد .

صفحه ۵۰۵ ، ستون ۱ سطر ۳ ، تکمل - ظ . مصحف «تکملک» .

سطر ۱۲-۱۳ ( پسر ساده نوحط) - باین معنی مصحف «نکل» (م.ه) است .  
 ستون ۳ سطر ۱۴ ( نشانه تیر و هدف) - رك . بکوك ( یکی مصحف دیگر است  
 و ظ . تکوک صحیح است) .

حاشیه ۲ سطر ۱ - حاشیه ۱ چنین اصلاح شود : ۱ - تکسین مکرر در  
 اشعار معزی آمده از جمله :

بروضه‌های جانان پروریده ، چون رضوان ز خانه‌های چگل برگزیده ، چون تکسین .

( دیوان معزی ص ۵۶۷ )

نهاده بر کفت در بزم و پیش رویت استاده میی پرورده مهر و بتی پرورده تکسین .  
 ( ایضاً ص ۵۷۰ )

واز آنها بر میآید که نام یکی از بزرگان ترك ( رك . متن برهان ) یا  
 عنوان امرای ناحیتی از تركستان بوده است ، و آن با « تکین » ( م.ه )  
 فرق دارد .

صفحه ۵۰۹ ، ستون ۱ سطر ۶ ( سیب صحرا یی) - باین معنی «نلك» ( م.ه )  
 صحیح است .

صفحه ۵۱۰ ، ستون ۲ سطر ۸ و ۱۰ ( پایة نردبان) - در معیار جمالی چاپ  
 آقای دکتر کیا آمده ( ص ۴۵۱-۲ ) : «تله ، پای نردبان باشد . . . .»  
 در ارتقای دولت تو دست کبریا بندد ز قدر قایمة عرش برتله ،  
 نسخه بدل آن « پله » است ، و همین صحیح است و «تله» مصحف «پله»  
 است .

صفحه ۵۱۲ ، حاشیه سطر ۸ - حاشیه ۵ چنین اصلاح شود : ۵ - مصحف  
 بتغوز و پتغوز ( م.ه )

صفحه ۵۱۵ ، ستون ۲ سطر ۱ - نمره ۲ حذف شود و در سطر ۵ پس از

(صغاری باشد) نمره ۲ گذاشته شود .

صفحه ۵۱۸ ، ستون ۲ سطر ۲۳ ، تنخ = تنسق = تنسوق = تنسوخ =  
تنسخ = تانسوخ = تانسوق اشکال مختلف يك كلمه مفولی است بمعنی  
چیز نفیس و تحفه نایاب که بمنوان هدیه و پیشکش برای بزرگان برند (مینوی .  
مجله دانشکده ادبیات تهران ۳ : ص ۱۲ ) .

صفحه ۵۲۳ ، حاشیه ۲ چنین اصلاح شود : ۲ - «تنکو» در معارف بهاء  
ولدس ۳۵۴ آمده بمقارنه با «رای» . آقای فروزانفر حدس زده اند که از عناوین  
حکام و سلاطین هند بوده است و ممکن است کلمه ترکی تینگو باشد (تاینگو  
طراز از پادشاهان ترك معاصر محمد خوارزمشاه بود ، و بردست او بقتل رسید .  
(تعلیقات معارف ص ۴۷۱) .

صفحه ۵۲۶ ، ستون ۱ سطر ۷ ، تواهه = تباهاه ، مأخوذ از آرامی «اسفا  
۱ : ۲ ص ۶۰» .

صفحه ۵۳۰ ، ستون ۱ سطر آخر و ستون ۲ سطر اول (تفحص کردن و تجسس  
نمودن) - باین معنی مصحف «یوز» (م.ه) یا «توز» (م.ه) است .  
ستون ۲ سطر ۱ (وحشت و رمیدن) - باین معنی «توری» = طوری (م.ه)  
است ، و تور بمعنی وحشی است = طور (م.ه)

صفحه ۵۳۲ ، ستون ۱ سطر ۴ «توروه» - ظ مصحف «توره» = توه .  
صفحه ۵۳۴ ، حاشیه ۲ سطر ۵ - این بیت را به رابطه بنت کعب قزدری  
هم نسبت داده اند .

صفحه ۵۳۹ ، ستون ۲ سطر ۷ ، تهیه - ظ . مصحف «تمیشه» (م.ه)  
صفحه ۵۴۰ ، حاشیه ۲ سطر ۳-۴ - حاشیه ۳ چنین اصلاح شود :  
۳- تیب ، بیای مجهول و بای موحده سرگشته و مدهوش ، و این لفظ از  
اتباع است چنانکه تیب و شیب گویند ، مانند : تارمار ، و در برهان بمعنی  
سیب است که بعربی تفاح گویند ، و این غلط از روی تصحیف است و وجه



غلط ظاهر است . « (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص له) و «توپا»  
(.م.۵) آرامی است و ربطی بکلمه فارسی ندارد .

صفحه ۵۴۱ ، حاشیه ۲ سطر ۲ - پس از ( رك : تیز ) افزوده شود :  
بنابراین معنی «تیر» ظ . مصحف «تیز» است .

صفحه ۵۴۷ ، ستون ۱ . تیما = تیماء (عربی، بفتح اول) بمعنی فلات  
(المنجد).

## جلد دوم

صفحه ۵۵۱ ، ستون ۱ و ۲ جابج و جابلقا در باره نام این دو شهر و منشأ آنها کوشش بسیار شده که تاکنون بجایی منتهی نگردیده . هیأت ظاهری آنها با آرمی شبیه است . جابلقا بصور جابلق و جابرق و جابلسا بصور جابرسا ، جابرسا ، جابرس هم آمده .

اما این دو ، در آغاز نام دو شهر در کره زمین نبوده (چنانکه برخی نوشته‌اند و در متن برهان هم آمده) بلکه در حکمة الاشراف نام دو شهر در عالم مثال تصور شده ، چنانکه سهروردی در حکمة الاشراف گوید<sup>۱</sup> : « و هذه احكام الاقليم الثامن الذى فيه جابلق و جابرس و هورقليا ذات المعائب . » و شهرزوری در شرح آن گوید<sup>۲</sup> : « جابلق و جابرس و هورقليا ، وهذه اسماء مدن فى عالم المثل ، وقد نطق بها الشارع ع م ، الا ان جابلق و جابرس مدينتان من عالم عناصر المثل ، و هورقليا من عالم افلاك المثل . » و قطب‌الدین نیز در شرح عبارت سهروردی همین قول شهرزوری را آورده<sup>۳</sup> .

شیخ احمد احسائی در جواب ملاحسین اناری گوید : « کلمة هورقليا بمعنی عالم دیگر است ، چه آن مشخص برزخ - یعنی حدفاصل عالم محسوس و عالم غیب است ، و این عالم در اقلیم هشتم واقع است ، و حدودی دارد ، و برفوق فلك اطلس واقع شده . . . »

آسمانهای این عالم و ستارگانش هورقليا نامیده میشوند . از شهرهای آن ، آنکه بر جانب غربی است جابلسا نام دارد و آنکه بر جانب شرقی است جابلقا . . . »<sup>۴</sup>

---

۱ - حکمة الاشراف مصحح کرین ص ۲۵۴ . ۲ - ابضاً ص ۲۵۴ -  
۳ - رک . شرح حکمة الاشراف چاپ طباطبائی سال ۱۳۱۳ قمری .  
۴ - مجله یادگار سال ۵ شماره ۴ - ص ۵ - ۱۱۰ .

آقای ابراهیمی نوشته اند<sup>۱</sup>: «دورقلیا هم عالمی است از عوالم که خداوند خلق فرموده است... مراد از آن عالم اجمالا عالم مثال است، یعنی عالم صور، اگرچه در مقام تفصیل سماوات آن عالم را هورقلیا و ارض آن عالم را جابلقا و جابرسا میگوئیم.»

دو شهر مزبور بعداً بدو نقطه کرة زمین اطلاق گردید. در نخبه الدهر دمشق آمده<sup>۲</sup>. «وهی (الجزایر) علی خط الاستواء من حدود الجزائر الخالدات التي احديهن جزيرة السمادة، و بها جابرقا، و هو قصر الذهب [مكان جزيرة القلعة المضيئة المشرقية و جزيرة السمادة المغربية من الارض بحملتها كموضع غرابي الخراط...»

در معجم البلدان آمده<sup>۳</sup>: «جابرس شهر است در اقصای مشرق که بعقیده یهودیان طایفه ای از ایشان در جنگ طالوت یا در جنگ بخت نصر فرار کردند و آنجا ساکن شدند؛ و گفته شده است که ساکنان آنجا بقایای قوم مؤمنین نمودند.»

جابلقا و جابلسا در تصوف معینی خاص گرفته. شبستری گوید:

«بیا بنما که جابلقا کدام است؟ جهان شهر جابلسا کدام است؟»  
 «در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهر است در غایت بزرگی در مشرق، و جابلسا نیز شهر است بغایت بزرگی و عظیم در مغرب در مقابل جابلقا، و ارباب تأویل در این باب سخنان بسیار گفته اند. و آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری، بطریق اشاره دو چیز است: یکی آنکه جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت، و مشتمل است بر صور عالم، پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی و حایل عالم مثال و عالم برزخ است که ارواح بعد از مفارقت نشأء دنیوی در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشأء دنیا کسب کرده اند، چنانچه در احادیث و آیات وارد است، در آنجا باشند. و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است، و هر آینه شهر است در غایت بزرگی و در مقابل جابلسا است،

و خلق شهر جا بلقا اللف و اصفایند، زیرا که خلق شهر جا بلسا بحسب اعمال و اخلاق رديه که در نشأء دنیویه کسب کرده اند، بیشتر آنست که مصور بصور و مظلّمه باشند، و اکثر خلایق را تصور آنست که این هر دو برزخ یکی است، فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشأء دنیا ارواح در آن خواهند بود، غیر از برزخی است که میان ارواح مجرد و اجسام واقع است، زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوری است، چو اتصال نقطهٔ اخیر بنقطهٔ اول جز در حرکت دوری متصور نیست، و آن برزخی که قبل از نشأء دنیویست از مراتب تنزلات اوست، و او را نسبت بانشأء دنیا اولیت است، و آن برزخی که بعد از نشأء دنیویه است، از مراتب معارج است، و او را نسبت بانشأء دنیوی آخر نیست. دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج افعال و اخلاق و ملکاتست که در نشأء دنیوی حاصل شده بخلاف صور برزخ اول. پس هر یکی غیر آن دیگر باشد، فاما در اینکه هر دو عالم روحانیند و جوهر نورانی غیر مادی اند، و مشتمل بر مثال صور عالمند، مشترك باشند. و شیخ داود مصری نقل میکنند که شیخ محیی الدین اعرابی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته این برزخ اخیر غیر اول است، و تسمیهٔ اول بفیب امکانی و اخیر بفیب محالی فرموده اند، بواسطهٔ آنکه هر صورت که برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود، و صوری که در برزخ اخیرند ممنوع است که رجوع به شهادت کنند مگر در آخرت، و از اهل مکاشفات بسیارند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم از حوادث چه واقع میشود، فاما بر احوال موتی کم کس از مکاشفات مطلع میشوند.

و معنی دوم آنکه شهر جا بلقا مرتبهٔ الهیه - که مجمع البحرین و جوب و امکان است - باشد، که صور اعیان جمیع اشیا از مراتب کلیه و جزویه و لطایف و کثایف و اعمال و افعال و حرکات و سکونات دروست، و محیط است بماکان و بمایکون؛ و در مشرق است، زیرا که در یکی مرتبهٔ ذات است و فاصلهٔ ای بینهما نیست، و شمس و اقمار و نجوم السماء وصفات و اعیان از مشرق

ذات طلوع نموده و تابان گشته‌اند ، و شهر جابلسا نشاء انسانی است که  
مجلای جمیع حقایق اسماء الهیه و حقایق کونیه است ، هر چه از مشرق ذات طلوع  
کرده در مغرب تعیین انسانی غروب نموده و در صورت او مخفی گشته است ؛  
با مغربی مغارب اسرار گشته‌ایم بی مغربی مشارق انوار گشته‌ایم .  
و این دو سواد اعظم‌اند در مقابل یکدیگر ، و خلق هر دو را بحقیقت  
نهایتی نیست ، چون هر عالمی را مشرقی و مغربی است ، بلکه هر مرتبه  
و هر فردی از افراد موجودات را ، فرموده که :

مشارق با مغارب هم بیندیش چو این عالم ندارد از یکی بیش ...

(شرح گلشن راز. لاهیجی. ص ۹۵ - ۹۶)

صفحة ۵۵۲ ، ستون ۲ سطر ۷ ، جاجم - لفظ ترکی است (غیات) .

صفحة ۵۵۳ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، جارگون - دزی در ذیل قوامیس عرب آورده

(ج ۱ ص ۱۶۸) : « جارکون<sup>۱</sup> ( از فارسی . جارگون ) ، macis ، پوست

داخلی (muscade) . مستعینی Vo بسیاسة ، ابن البیطار I ، ۲۳۸ ، c. d

حاشیه ۲ - پس از سطر آخر افزوده شود :

☞ جارو - رك . جاروب .

☞ جاروب = جارو - مرحوم بهار اصل آنرا در پهلوی « گیواکروپ ،  
( آنچه که جا را میروبد ) دانسته (سبک شناسی ج ۱ ص ۲۱۶) ، محققان این  
وجه را مردود دانسته‌اند (کاپوسنامه فرای ص ۱۹) ؛ آلتی که با آن خاک  
و خاشاک را از روی زمین یا کف اطاق وغیره بروبند .

صفحة ۵۵۴ ، ستون ۲ سطر ۱۴ ، جانه = ژاله (م.ه)

صفحة ۵۵۶ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، جامفول - جهانگیری گوید : « جامفول

با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول ، حرامزاده را گویند . مولوی معنوی راست :

از غرض غافل بدند و بی‌خیر      و ز طمع رفتند بیرون سربسر

همچنان‌کان جامفول حیلهدان      گفت میجویم کسی از مصریان .

و آنرا داغول و خشوک و سند نیز گویند .

این بیتها از دفتر سوم مثنوی است ، و در چاپ مثنوی سال ۱۳۰۷ قمری

۱ - باحای حطی و ظ . جارکون .

در حاشیه «جامنوله» را حرامزاده و ناپاك معنى کرده‌اند، اما در چاپ نیکلسن (دفتر ۳ ص ۴۸ - ۴۹) چنین آمده:

« همچنان کاینجا منقول حيله دان گفت میجویم کسی از مصریان »  
 « مصریان را جمع آرید این طرف تا در آید آنك می باید بكف... »

و شك نیست که «جاء» مربوط بمقابل و از «منقول» مراد فردی از قوم منول و تاتار است و نیکلسن در فهرست حکایات دفتر سوم حکایت مذکور را تحت عنوان ( حکایت منول حيله دان ) آورده . آقای فروزانفر نیز همین عقیده را دارند .

حاشیه دوم سطر ۲- پس از حاشیه ۲ افزوده شود: معرب جامگی «جامکیه» و جمع آن «جامکیات» است ؛ نیز «جومك» و جمع آن «جوامك» آمده .

صفحه ۵۵۷ ، ستون ۱ سطر ۳-۴ ( رکنایه از گریختن باشد) درین معنى تأمل است . رودکی گوید :

ورم ضعیفی وی ندیم (بی دیدیم، بی دیدیم) نبودی و آنك نبود از امیر مشرق فرمان  
 خود بدویدی بسان پیک مرتب خدمت او را گرفته جامه بدنندان .

(تاریخ سیستان ص ۳۲۳)

مرحوم بهار در حاشیه نوشته : « کذا . . . جامه - نامه - خامه ؟ »  
 در امثال و حکم دهخدا (ج ۲ ص ۵۷۵) آمده : «جامه بدنندان گرفتن،

گریختن ، در رفتار شتاب کردن . تمثل : خود بدویدی . . .

غم گریزد چو او شود خندان بتك پای جامه در دندان . سنائی،  
 مرحوم دهخدا شفاً اظهار داشتند که برای سرعت سیر در قدیم معمول بود که پیکان و قاصدان دامن جامه را بدنندان می گرفتند .

صفحه ۵۵۸ ، ستون ۱ سطر ۶ ، جامه شوک - قس . بزغسه (= بزغ + سمه)

و قس . گیلکی (لنگرود) ghûrbâgha-lim (قورباغه + لیم [لجن روی  
 آب و نیز چیزهای غلیظ ته نشین شده]) و رك . چغز پاره ، جل وزغ .

صفحه ۵۵۹ ، ستون ۱ سطر ۵ ، جان بستارچه دادن - رك . دیوان خاقانی

باهتمام دکتر سجادی ص ۱۲۳ .

سطر ۷ ، جان پریان - رك . دیوان خاقانی باهتمام دکتر سجادی ص ۴۳۴ .  
 صفحه ۵۶۱ ، حاشیه دوم ، سطر ۲-۷ ، جاروان خرد - کتابی است شامل  
 پندها و آداب و اخلاق ، از نوشته‌های حکیمان پیش از اسلام ایرانی . این  
 کتاب را گاه به هوشنگ و گاه به حکیمان همزمان وی نسبت داده‌اند . بنا بر-  
 روایات ، در زمان مأمون خلیفه عباسی ، وزیر وی حسن بن سهل آن کتاب  
 را تلخیص و به عربی ترجمه کرد ، و بنام «الملخص لجاویدان خرد» نامید .  
 سپس ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه این تلخیص را بفارسی  
 ترجمه کرد ، و بهمان نام « جاویدان خرد » خواند .<sup>۱</sup> متن عربی آن در  
 «اعیان الشیعه جلد ۱۰ ص ۱۳۹-۲۰۳» چاپ شده . عبدالرحمن بدوی نیز  
 آنرا بنام «الحکمة الخالدة» در مصر چاپ کرده است ، لیکن از متن فارسی  
 منسوب به ابن مسکویه نسخه‌ای در دست نیست ، و فقط شخصی بنام محمد حسین  
 ابن شمس الدین در ۱۰۶۵ هجری قمری متن عربی را برای پادشاه هند بفارسی  
 ترجمه کرده و مطالبی بر آن افزوده است . این ترجمه فارسی در تهران  
 ( بسالهای ۱۲۹۵ - ۹۶ هجری قمری ) بنام ناصرالدین شاه قاجار و باهتمام  
 «مظلوم مسافر مانکجی لیمه جی هوشنگ هاتریا یزدانی ملقب به درویش فانی»  
 چاپ شده است ( لغت نامه دهخدا ) .

صفحه ۵۶۲ ، حاشیه دوم سطر ۹ - پس از « اسحق ۱۶۴ » افزوده شود: در  
 عربی نیز «جاء» آمده و آنرا از ریشه «وجه» پنداشته‌اند!  
 صفحه ۵۶۳ ، ستون ۹ سطر ۴ ( باج و خراج ) - «جبا بکسر اول باج  
 و خراج . جمال الدین عبدالرزاق گفته :

جیش جبای خطه چین و ختا ستند حکمش قرار مملکت مصر و شام داد .  
 و آنرا «جبایت» نیز گویند ، و این هر دو لغت عربی است . اینک قاموس  
 حاضر ، و صاحب جهانگیری هر دو پارسی دانسته و در فرهنگ آورده  
 و خطائی فاحش است .

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

صفحه ۵۶۴ ، حاشیه دوم سطر ۳ - پس از «اشتینگاس» افزوده شود: Jat  
 قومی از نژاد هندی که در تنور افغانستان دیده میشوند (داغرة المعارف اسلام:  
 افغانستان. طبع فرانسه ج ۱ ص ۱۵۸ ستون ۱).

صفحه ۵۶۵ ، ستون ۱ سطر ۳ ، جغ = چغ (ریشه و امر از «چخیدن».  
 سطر ۱۷ ، جدارك - رك. چلانك ، جدانك .

صفحه ۵۶۶ - پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود: «جدامیشی - رك.

یده .

صفحه ۵۶۹ ، حاشیه سطر ۲ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : اما  
 در اینجا مراد «جرم» مذکور در خسرو و شیرین نظامی ( چاپ ارمغان  
 ص ۵۶ ) است :

ز جرم کوه تا میدان بفرآ کشیده خط گل طفرآ بطفرآ .

مرحوم وحید نوشته: «جرم کوه» در حدود کلات و سرحد ایران و توران  
 واقع ، و همین کوهسار است که برادر کیخسرو «فروده» در سبد کوه آن بدست  
 طوس کشته شده . جرم بکسر اول و فتح ثانی ، وتشدید برای ضرورتست ...  
 در بسیاری از نسخ «خرم کوه» نوشته شده . . .»

صفحه ۵۷۰ ، ستون ۲ سطر ۱۰ ، جزغ - آقای فروزانفر نوشته اند (تعلیقات  
 معارف طبع ۱۳۳۸ ص ۲۶۹) : «ظاهراً جزغ که مؤلف برهان ذکر کرده  
 اصل ندارد و از روی جزغاله گرفته شده است.»

صفحه ۵۷۲ ، ستون ۱ سطر ۸ ، چشان - رك . هزارچشان ، چشان ،  
 هزار افشان .

صفحه ۵۷۵ ، ستون ۱ سطر ۵ (چوبی باشد سیاه برنگه آبنوس ... ) -  
 بمعنی درخت مخصوص در پارسی باستان yaka آمده و در کتیبه های هخامنشی  
 یاد شده . استاد بنونیست و دکتر گرشویچ هر يك مستقلاً باین موضوع  
 برخورد کرده اند، و گرشویچ مقاله ای در این باب منتشر کرده است .  
 سطر ۱۱ (سرخى وغازه) - باین معنی ظ . مصحف «غازه» .



ستون ۲ سطر ۵-۱ (بجای غین فاهم آمده است) جفاله صحیح است. رك.  
جفاله ، جفاله .

صفحة ۵۷۶ ، ستون ۱ سطر ۳ ، جفد = چند (م.ه) ، گیلکی ( رشت  
و لاهیجان و لنگرود) jughd .

سطر ۱۸ ، سقرات = صغراط (معرب) (مقدمة الادب س ۶۱) .  
صفحة ۵۷۷ ، ستون ۱ سطر ۵ ، جفاه - این کلمه بصورت «جفاله» و «جفاله»  
هم آمده بهمین معنی ، امامد دیوان ناصر خسرو س ۳۸۸ بیت ذیل آمده است:  
آمد تازان زهند مرغ بهاری روی نهاده بما جفاله جفاله .  
ولی نسخه بدل آن «جفاله جفاله» و «جفاله جفاله» هم آمده (رك .  
لفت نامه: جفاله) . در عربی «جفاله» (بضم اول) بمعنی جماعت و گروه (مردم)  
آمده (ناظم الاطباء) ، و قوم جفل یعنی گروه شتابان در فرار (ناظم الاطباء)  
و رك. قوامیس عربی . بنا برین جفاله و جفاله مصحف همین کلمه است .

صفحة ۵۷۸ ، ستون ۱ سطر آخر ، جکاشه - ظ . مصحف «رکاشه» (م.ه) .  
صفحة ۵۷۹ ، حاشیه دوم سطر ۱-۲ . در آخر حاشیه ۲ افزوده شود :  
جکتیبونستن و جکتیبونستن تصحیف jaktibōnatan است که خود آن قراعت  
غلطی است که پارسیان از کلمه yektōbūnatan کرده اند . رك.

West's transliteration of a Pahlavi appended

to Haug's Old pahlavi — Pazand Glossary,

و آن طبق تحقیقات جدید فقط هزارشی است برای nabishtan . 251 p.

(براون . تفسیر کمبریج س ۴۲۵) .

صفحة ۵۸۲ ، ستون ۲ سطر ۱۵ ، جنجوجه - در قانون ابن سینا «حلانجون»  
آمد، و آن نوعی از پودینه است . در قانون طبع ایران این کلمه اخیرش  
بار بدین صورت «حلانجون» و یک بار بدین شکل «حلحصون» بدون نقطه  
ملاحظه میشود ، و شکل اخیر بی گمان غلط و یا حلانجون بتقدیم نون برجیم

و صورت دیگر از تعریب «هلونك»<sup>۱</sup> بوده است، و در نسخه طبع ایتالیا يك بار بصورت «حلجیتون» و يك بار «بلالحوی» و دونوبت «علالحنون» بطبع رسیده که بی شبهه غلط و تحریفی فاحش است. و ظاهراً فرهنگ نویسان این کلمه را از اصلی سقیم گرفته و یا خود تحریف کرده و جلنجوجه برون کمر غوطه (برهان قاطع، آندراج) خوانده و به پودنه صحرائی تعریف نموده اند، ولغت سریانی دانسته، و حکیم مؤمن در تحفة المؤمنین جلنجوج (بنون بعد ازلام) و صاحب مخزن الادویه در فرهنگ آخر کتاب حلجیجوجه (بحای حطی و یا بعد ازلام) آورده و هم آنرا فودنج بری شمرده اند.

و علاوه بر تعریف کلمه تعریف آن پیودنه و یافودنج بری نیز ظاهراً درست نباشد، چه آنکه ابن سینا در ذکر افعال و خواص فودنج حلانجون را عدیل و مقابل فوتنج بری می آورد، اینک سخن ابن سینا: «والمعروف بحلانجون یخرج الفضل السوداوی من طریق البول والفوتنج البری قد یفعل جمیع هذه الافعال.»

ماخذ و اسناد: قانون طبع ایران ص ۲۲۵؛ تحفة حکیم مؤمن و مخزن الادویه در ذیل: حبق و فودنج و حلنجوج و حلجیجوجه؛ لسان العرب، تاج العروس، دستوراللفه، صراح اللغه، منتهی الارب در ذیل: حبق؛ السامی- فی الاسامی طبع ایران ص ۱۰۱؛ برهان قاطع و آندراج در ذیل: جلنجوجه (فروزانفر). تعلیقات معارف بهاء ولد ج ۴ ص ۲۳۹-۲۴۰. هلونك، حبق، پودنه، پیودینه.

صفحة ۵۸۵، ستون ۲ (بمعنی ذات) - در طبقات انصاری نسخه کتابخانه انجمن آسیایی بنگال ص ۱۳۲ ب آمده: «(وی را) پسری رسیدنه بجم، و پدر از وی می رنجید.»

در نفعات الانس ۳۰۸ این کلمه به «نهنجار» تعبیر شده (ایوانف JRAS، III ص ۳۶۸). خود ایوانف «جم» را بمعنی طبیعت گرفته (ایضاً). سفر ۵، جمار - آقای فروزانفر بضم اول و تشدید دوم نوشته (تعلیقات

۱- تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۳۹-۲۴۰.

معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ (ص ۲۳۶) - ورك . قلب . صاحب برهان بملط آنرا بفتح اول ضبط کرده است (تعلیقات ایضاً ص ۲۳۷) « تنوین رای قرشت» هم درست نیست .

حاشیه دوم سطر ۱ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : « جم ، نام خرد دویم که از عقل اول وجود یافته ، و منزله را هم نامند ، و شید نور را خوانند ، و خورشید را نیز گویند . و جم بفتح جیم موحده بمیم زده و شید بکسر شین و یاء تحتانی مجهوله و دال مهمله است . » (شارستان چهارچمن ص ۷۲) .  
صفحه ۵۸۶ ، سطر ۱ (ثلج صینی) - در غالب نسخ بملط (ملخ جینی) آمده ولی در نسخه خطی اهدائی آقای ثقفی «ثلج صینی» ثبت شده و همین صحیح است .

صفحه ۵۸۷ ، حاشیه سطر ۳ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود : آنندراج (جم ، جمشاسپ) این بیت را از اسدی شاهد آورده :  
بدانست هر کس که گرشاسپ است      فروزنده تخت جمشاسپ است .  
اما در فهرست اعلام گرشاسپ نامه مصحح پنجمی «جمشاسپ» نیست ، و بیت مزبور هم در متن گرشاسپ نامه (ص ۲۵۴) چنین آمده :  
بدانست هر کس که گرشاسپ است      سخن گفتن شاه گوشاسپست .  
و پیداست که بعد ها تصرف کرده مصراع دوم را بصورت کنایه در آورده اند .

صفحه ۵۸۸ ، حاشیه دوم سطر ۱ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : آنندراج (جم ، جمشاسپ) این بیت را از قطران شاهد آورده :  
خداش زان رومسود کرد و خواهد کرد      هر آنچه خواهد بکند چو کرد جمشیدون .  
«جمشیدون» در فهرست اعلام دیوان قطران باهتمام نخجوانی نیامده و در قصاید مقفی به «ون» این بیت نیست و پیداست که مجعول یا مصحف است .  
صفحه ۵۹۲ ، ستون ۳ سطر ۱ ، بیاض بزرگ - جنگه - درها بسون جابسون ص ۴۷۲ آمده . Junk (سنسکریت) يك كشتی بزرگ شرقی ؛ مخصوصاً (در استعمال متأخر) كشتی جینی . این کلمه یکی از قدیمترین کلمات و لغات هندی -

اروپایی است و در مسافرت‌های Friar Odorico ، که در ۱۳۳۱ یادداشت شده آمده ، در جاوه‌یی و مالایایی jong و ajong (یک کشتی یا جهاز بزرگه) ، لغت Junk در انگلیسی آمده ، بهمین صورت مینویسند و jungk تلفظ میکنند .

وبستر گوید : «ماخوذ از پرتغالی junco ، از جاوه‌یی jon' بمعنی سفاین و جهازات چینی .»

در وصاف آمده : «سفاین بزرگه که آنرا جنگه گویند .» (وصاف ۳۰۱ در مقام صحبت از هند). مرحوم قزوینی راجع باین کلمه در جمله مزبور نوشته (یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۹) : «جنگه ، بحرکات نامعلوم و شاید جنگه (بضم اول) ، بهندی یا در اصطلاح هندوستانها بمعنی سفینه بزرگه است .»

بنابراین اینکه در برهان «جنگه» (بضم اول) و «جنگه» (بضم اول) بمعنی کشتی و جهاز بزرگه آمده از هندی و آن از جاوه‌یی گرفته شده ولی انگلیسیان از پرتغالی و پرتغالیان از جاوه‌یی عاریت کرده‌اند .

اما معنی بیاض و مجموعه از کجا آمده ؟ تصور می‌رود «جنگه» (بضم اول) را نخست به «سفینه» عربی ترجمه کرده‌اند ، و چون سفینه در عربی هم بمعنی کشتی است و هم بمعنی بیاض و مجموعه ، بعدها هر دو معنی را از آن اراده کردند ، درین صورت معنی اخیر اصالت ندارد . مرحوم قزوینی در همان کتاب همان صفحه پس از عبارت مذکور نوشته‌اند : «پس احتمال قوی دارد که جنگه معروف (بر فرض مضموم بودن اول کلمه مذکوره در وصاف) بمعنی سفینه اشعار نیز از همین جا یعنی از اصطلاح هند آمده باشد ، که در این صورت جنگه باین معنی مرادف سفینه بعین همین معنی مجازی خواهد بود .»

صفحه ۵۹۵ ، ستون ۱ سطر ۷ (بروزن موافق) - چنین است در نسخ ، و آن صحیح نیست و (بروزن مرافق) صحیح باشد .

ستون ۲ سطر ۱۷ ، جوج - مصحف «خوج» = خوج (م.۰) = خوچه =

خواجه = خوزه .

صفحة ۵۹۶، ستون ۱ سطر ۴، جوجادو - قس . جوژن .

سطر ۱۲، جوجم - «جوجم بضم واد مجهول و فتح جیم دویم، صاحب جهانگیری گفته که شاخ اصل بود که گل ومیوه بار آورد . ابوالفرج گفته .  
شمر :

رسته است بهار از بهار عدلت چون شاخ فزونی ز شاخ جوجم .  
و در عربی گل سرخ را گویند ، و در این معنی صاحب فرهنگ دو سهو فرموده : یکی اینکه بمعنی گل سرخ بحای مهمله است در اول ، و دیگر آنکه در بیت مذکور نیز مراد شاخ گل است و بحا باید خواند ، چه بمعنی شاخ اصل شاخ در نسخ دیگر بدست نیامده است . و در شرح قاموس گوید : «جوجم بفتح حاو جیم گل سرخ است که از آن گلاب کشند.» پس عربی راعجمی و آنرا هم غلط خوانده، صاحب برهان هم که پیرو اوست هم باو اقتفا کرده .  
( هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری )

مؤلف برهان خود «جوجم» را بمعنی درست ( گل سرخ ) ذکر کرده است . رك . جوجم ( متن و حاشیه ) .

صفحة ۵۹۸، ستون ۲ سطر ۲، جوژن = جوژن - بیرونی گوید : «هر گروهی او را بدان مسافتها دانستند که بناحیت ایشان بکار داشتند ، چون اسطادینوس یونانیانرا ، و جوژن گروه هندوانرا .» ( التفهیم ص ۱۶۰ ) .

جوژن ( yojana ) ( حروف ج ، چ ، ژ ، ی در سنسکریت بهم تبدیل شوند ) مقیاس طول هندی است که خود ابوریحان در کتاب الهند ( ص ۸۰ ) آنرا معین فرموده است : «فلیعلم ان لهم فی المسافات مقداراً یسمى جوژن ، ويشتمل علی ثمانية امیال ، فهواذن اثنتان وثلثون الف ذراع .»

اکنون هم این کلمه در مقیاس مسافت میان هندیان معمول است . صاحب غیاث اللغات در کلمه ارض مینویسد : «هشت ( یا شش ) موی یال اسپ برپهنا ، یک جو و عرض هشت ( یا شش ) جویک انگشت ، و ۲۴ انگشت یک دست ، و چهار دست یک دند ، و ده دست یک بانس و ۲۰ بانس یک توسن ، و دو هزار دند

یاهشت هزار دست يك گروه ، وچهار گروه يك جوجن (جوزن) وصدجوجن  
یا چهار صد گروه يك دیس، وصد دیس يك منزل، وصد منزل يك گهند .  
(التفهيم ص ۱۶۰ ح ۴) ورك-جوجن .

سطر ۱۹، جوزهر-معرب «گوزهر» (م.ه) = «گوچه» (Göcür)  
(گاه شماری . تقی‌زاده ص ۳۱۱ ح ۴۳۷)

صفحه ۶۰۰، ستون ۱ سطر ۱-۲ (حلقه‌ای ... ) - ظ . مصحف و جوشن .  
ستون ۲ سطر ۱۷ (باکاف) - ظ . با کاف فارسی جوگک ، قس . جوژه ،  
جوجه ، جوژه .

صفحه ۶۰۱ ، حاشیه سطر ۹ - آخر حاشیه ۳ افزوده شود : آنندراج  
هم همین عبارات را آورده است .

صفحه ۶۰۲ ، حاشیه دوم سطر ۵ - در پایان حاشیه ۱ افزوده شود :  
« اما طایفه مجوس هر چند منکر این دین (اسلام) هستند ، لکن چون  
حکما و موبدان و دانشمندان ایشان باین امر خبر داده‌اند در کتب معتبره  
خود ، لهذا ذکر میشود . بدانکه در کتاب «کومسب» که آنرا از «جومسب»  
پینمبر میدانند ، واصل آن کتاب معدوم است ، ودر احادیث معتبره وارد  
است که اصل این کتاب را بر دوازده هزار پوست گاو نوشته‌اند ، و از آن  
کتاب چند ورقی در کتاب آزاد بخت نقل شده ... »  
( دارالسلام تألیف محمود بن جعفر بن باقر میثمی نجفی طهرانی . چاپ  
طهران ص ۳۰ ) .

بعضی «جومسب» را مصحف «جاماسب» و کتاب او را «جاماسب نامه» حدس  
زده‌اند ، ولی در دارالسلام مزبور ، چند سطر پس از عبارت فوق از «جاماسب نامه»  
جداگانه یاد شده ، و «جاماسب نامه» موجود است و معدوم نیست . اما اینکه  
بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته شده ، تخلیطی است با «اوستا» که در روایات  
آمده است که آن بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته شده بود (مزدیسنا و ادب پارسی  
ص ۱۸۸) . قس . «مست-جوگک» ورك . «گومست»

صفحه ۶۰۵ ، آخر حاشیه دوم ، حیبال - در برهان چیپال (م.ه) آمده .  
«زینجای چوچیپال تهیدست برون رفت محمود که چندان بستمال ز چیپال .»

(دیوان ناصر خسرو ص ۲۴۵)

آقای مینوی در تعلیقات دیوان ناصر خسرو ص ۶۵۳ نوشته‌اند :

«جیپال» صواب به جیم است (در هندی : جیپال) . ابوریحان بیرونی در کتاب الهند (ص ۲۰۷-۲۰۸) گوید : وهندیان را در کابل پادشاهانی ترک بوده است که گویند اصل ایشان از تبت بوده است . اول ایشان برهتکین نام داشت ، و بتفصیلی (که در آن کتاب مسطور است) بر کابل و حوالی آن بعنوان شاهی کابل مستولی شد ، و شاهی در اولاد او مدت مدیدی در حدود شصت قرن ماند . . . و از جمله ایشان «کنکه» بوده است که بهار (یعنی بتخانه) موسوم به «کنکه چیت» در پشاور منسوب بدوست، و او را با رای کنوج (قنوج در کتب اسلامی) واقعه ایست که در اصل کتاب مسطور است ، و آخرین ایشان «لکتورمان» بود و وزیر او «کلر» که از براهمه بود ، بر حسب اتفاق دفاغنی یافت ، و بدان پشت گرم و قوی شد ، و ازین سبب دولت از شاه روی گردان شد ، روی بی ادبی و زشتکاری پیش گرفت . مردم بوزیرش از او شکایت کردند ، او هم لکتورمان را بعنوان تأدیپ بند و حبس کرد و میلش کشید که بتنهایی سلطنت کند ، و آلت پادشاهی یعنی مال نیز که داشت ، بنا برین بر ملک مستولی شد ، و بعد از ونیز چندتن از برهمنان سلطنت کردند . نخست «سامند» سپس «کملو» ، سپس «بهیم» ، سپس «جیپال» ، پس پسرش «آندپال» ، پس پسر او تروچنپال (Trocanpāla) (گویند در سال ۴۱۲ هجری بتخت نشست) ، پس پنج سال بعد پسرش «بهیمپال» بشاهی رسید ، و خاندان شاهی هند منقرض شد ، و ازیشان کسی نماند ، و این آندپال بامیر محمود نامه‌ای نوشت در موقعی که روابط میان ایشان در کمال خشونت بود که «شنیده‌ام ترکان پرتو خروج کرده و در خراسان منتشر شده‌اند ، اگر خواهی با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده و صد فیل بکمک تو آیم ، یا پسر خود را با دو برابر این عدت وعدت بفرستم ، و این نه از آنست که گمان میکنم این کار نزد تو وقتی دارد ، بلکه چون مغلوب توام نمیخواهم جز من کسی بر تو غلبه کند .» و این آندپال از لحاظ اسیر شدن پسرش ؟ (پدرش) ؟ در دست مسلمین از ایشان بنقض شدید در

دل داشت، و پسرش تروچنپال برخلاف او بود .  
 ازین شرح معلوم شد که جیپال نام شخصی بود از برهمنان که بشاهی  
 کابل رسید . پس پادشاه لاهور نبود وانگهی این قول بعضی مورخین ماکه  
 «جیپال از القاب رؤساء هنداست ، مثل قیل درعرب و بطریق در روم» باطل  
 است (شرح یمینی دیده شود) . رک . جیپال .

صفحة ۶۰۶ ، ستون ۲ سطر ۶ ، جیزچنگ - آیا جیزچنگ ( از : جیر  
 (م.ه) ) + چنگ [ قس . مچاچنگ ] نیست ؟  
 سطر ۱۲ - ۱۳ ( انبانچه پرزینت ) - باین معنی ظ . مصحف «چبین» (م.ه)  
 حاشیه دوم سطر ۳ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود : همچنین با استاد  
 بنویست و استاد پردمناش مذاکره شد ، اصل آنرا نیافتند .

صفحة ۶۰۶ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، جیواد - ظ . برساخته فرقه آذرکیوان  
 است .

صفحة ۶۰۸ ، ستون ۱ سطر آخر ( توده غله پاك کرده . . . ) - «چاچ» ،  
 شهری بماوراءالنهر ، کمان چاچی منسوب بدانست . در فرهنگ (جهانگیری)  
 بمعنی خرمن و غله نوشته و گفته : چاچ گدای یعنی گدای خرمن ، و این بیت را  
 شاهد آورده :

ای چاچ گدات چرخ ازرق      وی چرخ گدات چرخ ازرق  
 درین بیت و لغت هم سهو کرده ، «چاشکدان» را چاچ گدات خوانده  
 و گدای خرمن معنی نموده ، زیرا که چاشکدان بفتح شین بر وزن شادروان  
 بمعنی ظرف و سفره است که طعام روز را که چاشت گویند و قرینه طعام شام  
 است ، در آن ظرف گذارند و در وقت چاشت بکار برند و آنرا چاشدان  
 و چاشندان نیز گفته اند .

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

حاشیه ۲ سطر ۱۲ - توضیح مربوط به «چاب» چنین اصلاح شود :  
 چاب - بعضی آنرا مأخوذ از کلمه چینی «چاو» (م.ه) دانسته اند .  
 این قول را نخستین بار مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مجله بهار  
 سال ۲ شماره ۸ بتاريخ رمضان و شوال ۱۳۴۰ قمری بعنوان «چاو» ، چاپ ،



اسکناس، یاد کرده است. مرحوم اقبال در مقاله مذکور، پس از شرح چاو در چین و فرمان رواج آن در ایران در عهد کیخا توخان و عدم قبول عامه و نسخ آن، نوید: «عجالة اطلاع ازین کیفیت که مردم آن عصر چگونه چاو را حاضر و فراهم میکرده و «چاوخانه» چه قسم مؤسسه‌ای بود، برای ما آسان نیست. چیزی که با احتمال قوی میتوان گفت این است که دو لفظ «چاپ» و «چاپخانه» (معمول امروزی) همان «چاو» و «چاوخانه» قدیم است که با اندک تحریف، یعنی با تبدیل «و» به «پ»، باین صورت درآمد. و اگر این احتمال یقین شود و اطلاعات تاریخی نیز آنرا نقض ننماید، میشود تصور کرد «چاو» را سابقاً بوضعی که اقلاً اندک شباهتی بترتیب چاپ امروزی داشته فراهم میکرده اند.

مطلبی که اشاره بدان در اینجا بی‌مناسبت نیست، اینکه کلمه «چاپ» را، چنانکه هنوز هم معمول هندوهای اردو زبان و اهالی افغانستان است، در اوایل ورود فن چاپ بایران، بوضع «چھاپ»، مینوشتند<sup>۱</sup>.

یکی از ادبای تبریز قطعه ذیل را در تاریخ نشر ترجمه «بث الشکوی» تألیف ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی مورخ سلطان محمود غزنوی (۳۵۷-۴۳۱ قمری) گفته، اگرچه بفایت تصنی و خالی از لطایف شعری است، لیکن چون شامل کلمه «چھاپ» است، بذکر آن می‌پردازیم، و آن این است:

بوالنصر محمد بن عبدالجبار      آن کش همه علم کرده قسمت جبار.  
عتبی بفزا بمصرع اول و پس      تاریخ چھاپ بث شکواش بر آر.  
تاریخ نظم این قطعه، که همان تاریخ چاپ ترجمه رساله «بث الشکوی» باشد ۱۳۱۸ هجری (قمری) است.

هندوها در زبان خود «هه» می‌دارند که در کتابت ظاهر ولی در تلفظ مخفی است، و «هه» «چھاپ» از همان قبیل است، چنانکه نام شهر معروف لکنو (Lucknow یا Lakno از شهرهای هندوستان) را خود ایشان «لکنهو»<sup>۲</sup>

۱ - همین خود دلیل برین است که کلمه مذکور را از هندی گرفته اند (معمین)

۲ - وگاہ «لکنهو» نویسند (معمین)

مینویسند ، در صورتیکه اروپائیان آنرا موافق تلفظ اهالی بومی «لکنو» یا «لوکنو» ضبط میکنند .»

بعد ازین مقاله ، نظر مرحوم اقبال رواج یافت . مرحوم داعی الاسلام در فرهنگ نظام همین قول را آورده ، و مرحوم بهار در سبک‌شناسی (ج ۳ ص ۳۴۳) نوشته : «چنین بنظر میرسد که «چاپ» محرف «چاو» باشد ، و این لغت مغولی یا چینی است و در چین اوراق رایج بهادار دولتی را «چاو» می‌گفتند . . . . . نگارنده هم در چاپ اول دورهٔ برهان بر همین قول رفته و آقای دکتر مکرری نیز در فرهنگ خود همین راه را سپرده است ، اما باید دانست که این کلمه از هندی *châp* مأخوذ است - فل *châpnâ* در هندوستان بمعنی فن طبع (کتب) بکار میرود . این کلمه بنظر میرسد که بهیچ لغتی ماورای زبانهای محلی جدید ارتباط ندارد «فرهنگ» هاپسن جابسن ص ۲۰۷ - a ۲۰۸ : *châp* .

در باب کلمهٔ چاپ (واینکه این لفظ از کجا آمده است) عقاید مختلف اظهار شده است ، و چندی پیش یکی از فضلاء ایران حدس زد که شاید این کلمه از لفظ «چاو» مغولی آمده باشد <sup>۱</sup> . لفظ چاو بر پولی اطلاق میشده است که هفتصد سال پیش در ایران از کاغذ یا چرم می‌ساخته‌اند و بر آن مهر می‌زده‌اند یا علاماتی نقش می‌کرده‌اند ، ولی بسیار مستبعد است که این کلمه ربطی با لفظ چاپ داشته باشد . در سفرنامه‌های ایرانیان که در حدود صد و سی‌چهل سال پیش نوشته شده است کلمهٔ «طبع» و «چاپ» مکرر آمده است و محتاج‌بگفتن نیست که فن‌چاپ دوترکیه و هندوستان و مصر زودتر از ایران رایج شد. کسانی که کتب چاپ ترکیه و مصر را دیده بودند ، این صنعت را بلفظ «طبع» و «طباعت» میخواندند ، و آنهایی که بهندوستان سفر کرده بودند و کتابهای چاپ هند را دیده بودند لفظ «چهاپه» یا «چاپ» را بکار میبردند (مثل میرزا ابوالحسن خان شیرازی و میرزا ابوطالب‌خان اصفهانی) . در سفرنامهٔ میرزا ابوطالب‌خان هر دو لفظ استعمال شده است . در زبان هندی لفظ «چاپ» بمعنی مهر است ، و پارچه‌هایی را هم که ( مثل چیت و قلمکار )

۱ - «چاو» چینی است ، منتهی مغول در ایران رواج دادند (م . معین)

بوسیله مهرها یا قالبهای چوبی نقش میکنند «چها پانیا» و «چها پاره» میگویند. و چون صنعت و طباعت شبیه بهمین مهرزدن و نقش کردن بوسیله قالب است، همان کلمه «چهاپه» را در این مورد نیز بکار برده اند. در «مسیر طالبی»، یعنی سفرنامه میرزا ابوطالب خان اصفهانی این عبارت آمده است: «ذکر کارخانه تبع (کذا) یعنی چهاپه گری کتاب و تصویر، از صنعتهای مفید است، فایده چهاپه کتاب نشر علم است که علت غائی علماء و مصنفین میباشد . . . و طریق آن صنعت بواسطه وجود آن در کلکنه بمردم ظاهر است .»

پانزده سال بعد از او میرزا صالح در سفرنامه خود نوشت که در سال ۱۴۴۵ در هالند اختراع چاپ زنی شده و در سال ۱۴۷۷ صنعت مزبور را بانکلند آورده، در سال ۱۳۵۶ باسما کردن تصاویر در بالای مس و نسخه آن بر روی کاغذ در انگلند اختراع گردیده.

میرزا صالح در کتاب خود مکرر از چاپ و چاپخانه و چاپ کردن و استاد چاپ زن و چاپ شدن و چاپ زدن و از چاپ بیرون آمدن بحث میکند. بهرحال خود او بود که این صنعت را بایران آورد، و چهار پنج سال بعد از ورود او بتهرین، اولین کتاب چاپی فارسی که در ایران تهیه شده بود بیرون آمد . . .»

(مجتبی مینوی. اولین کاروان معرفت. مجله یفما

سال ۶ شماره ۸ ص ۳۱۷)

رشیدالدین فضل الله در «تائکسوق نامه ایلخانی» راجع بطرز چاپ در چین شرحی مفصل آورده (از مقاله آقای مینوی بعنوان ترجمه علوم چینی بفارسی در قرن هشتم، در مجله دانشکده ادبیات (تهران) ۳: ۱ ص ۲۲-۲۳) و همچنین از «چاو» جداگانه شرح آورده (ایضاً ص ۲۴) ولی بهیچوجه این دو - چاپ و چاو - را بیکدیگر ربط نمیدهد، و نامی برای چاپ یاد نمیکند.

صفحه ۶۱۲، ستون ۱ سطر ۸، چاش = چاج، باین معنی صحیح نیست. رك. تعلیقه مربوط به چاج در مجلد حاضر.

صفحه ۶۱۷، حاشیه سطر ۹ - در پایان حاشیه ۸ افزوده شود:

چاویدن، فریاد کردن گنجشک باشد وقتی که دست بر آشیانه او دراز کنند (برهان قاطع) (آنندراج) . - راز و نیاز عاشقانه وزاری کردن :  
 والحمد لله آن دوشیزگان با شوهران جوان خود می‌چاوند . . .  
 (معارف بهاء ولد. ۱۳۳۸ ص ۱۸)  
 دایشان را رغبت بالله و چاویدن<sup>۱</sup> بالله و حاجت عرضه داشتن .  
 (ایضاً ص ۹۶)

«تاتو زشتی آنرا بدیدی از آن کس که استمانت خواسته بودی بدانجای  
 دریدی هر چند بچاویدی<sup>۲</sup> البته ترا جوابی نداد .  
 (ایضاً ص ۱۴۴)

صفحه ۶۱۸، ستون ۱ سطر ۲۰ (چاه کن) - بعضی تصور کرده اند باین معنی  
مصحف «چاه‌خو» است . «این لغت در مشهد خیلی رایج است و معنی‌های دوره -  
گرد صدا میکنند : چاخو . « (رضا تابش) . در مشهد CAHO و CAHU به معنی  
 اطلاق میشود ، از : چاه + خو ( رک خو . در برهان بمعنی کردن ) لغة بمعنی  
 چاه کن .- اما « چاه جو » نیز صحیح و اسم فاعل و اسم آلت است :  
 چاه جویی ز سر زلف کزت راست کنم مگر آرم دل از آن چاه ز نخدان بر سر .  
 ( سپاهانی بنقل شرفنامه منیری )  
 صفحه ۶۳۱، حاشیه سطر ۲ - در پایان حاشیه ۱ افزوده شود: در  
 هندی و چهره آمده ( رشیدی . ذیل « وردوك » ) و نیز در معنوی هم مستعمل  
 بوده است :

« ( هولاکو ) فرمود تا گرد بغداد دیوار کردند که مغول آنرا چهر  
 میگویند . »

( ذیل جهانگشا ص 433 ح f )

« از رفع چهر محاصره علی‌الابتدا مجانبیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت  
 نصب یافت . »  
 ( وصف ص ۳۵ )

۱ - در اصل بدون نقطه .

۲ - در اصل : چاویدی .

«چهر بسته بودند.»

(جامع التواریخ بلوше ۲۰)

حاشیه مفصل راجع باین کلمه از کاترمر در ص ۳۳۵-۳۳۷ (قزوینی. یادداشتها ج ۲ ص ۳۴) و ممکن است توسط مفولان بهند رفته بصورت «چهر» در آمده.

صفحه ۶۲۱، حاشیه سطر ۱۱ (از ترکی چوبوق) - برای احتمال ایرانی بودن کلمه و استعمالش در آذربایجان بمعنی چوبدستی، رك. هر مزدنامه تألیف آقای پورداود ذیل «تنباکو و توتون»، (دکتر مرتضوی). مرحوم کسروی نیز در «کافنامه» آنرا ایرانی دانسته است.

صفحه ۶۲۲، سطر ۱، چپیدن - رك. چفسیدن، چسپیدن، چسپیدن، چسپیدن.

صفحه ۶۲۵، حاشیه دوم سطر ۴ - آخر حاشیه ۱ افزوده شود: همین معنی را هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات برهان آورده است.

سطر ۱۰-۱۱ - چنین اصلاح شود: \* چدن - بضم اول و فتح دوم، فلزیست مرکب از آهن و ذغال که قریب صدی پنج کربن دارد بر دو قسم است، چدن سفید که سخت و شکننده است و چدن خاکستری که در ریخته گری و قالب گیری استعمال شود و در ۱۲۰۰ درجه حرارت ذوب گردد.

صفحه ۶۲۶، ستون ۱ سطر ۴-۵ (نغمه و غنا . . .) - رك. چرگر.

صفحه ۶۳۱، ستون ۲ سطر ۱۱ - ۱۲ (چرد . . . عربده و جنگ) -

«چرد، با اول و ثانی مفتوح و مشدد عربده باشد، ناصر خسرو گوید:

مردم سفله بسان گرسنه گربه	گاه بنالد بزار و گاه بچرد
تاش شکم خوارداری و ندهی چیز	از تو چو فرزند مهربانت نبرد
راست چو خیزی بدست کرد و قوی شد	گر تو بد و بنگری چو شیر ببرد

صاحب جهانگیری در بیت اول سهو کرده «بخرد» را که خرخر کردن گربه وقت گرسنگی و طمع است «بچرد» خوانده و عربده معنی کرده، و اینک دیوان حکیم ناصر حاضر و «بخرد» در آن نوشته شده و معنی آن با گربه انسب

است . « هدایت . انجمن آرا مقدمه در اشتباهات جهانگیری )  
 اما در دیوان ناصر خسرو طبع تهران ص ۵۰۲ هم «بچرد» آمده است .  
 در لغت نامه ذیل «چرد» پس از نقل قول هدایت آمده : « آنچه مؤلف  
 انجمن آرا نوشته صحیح مینماید و « بخرد » از « خریدن » در این قطعه  
 درست تر و مناسبتر میباشد . رجوع به خریدن شود .»

صفحه ۶۳۳ ، ستون ۲ سطر ۶-۷ (مغنی و خنیاگر) - «چر» بنهایی بمعنی

سرود در همین کتاب یاد شده ، ولی شاهی برای آن یافته نشد ، و «چرگر»  
 باین معنی فقط در بیت مذکور در لغت فرس اسدی چاپ اقبال آمده و گوینده  
 آن هم معلوم نیست ، و بعید نیست که نخست «وچرگر» در شعر زینبی و دیگران  
 بغلط «چرگر» خوانده شده و در فرهنگی معنی آن «مغنی» نقل گردیده . کلمه  
 اخیر را بغلط «مغنی» خواندند و شاعری برای این مفهوم شعری ساخته و اسدی  
 ( و با احتمال قوی دیگری ۱ ) آنرا نقل کرده است . هدایت در انجمن آرا  
 نوشته : «سروری کاشانی بمعنی مغنی یعنی مطرب نوشته است . . . و در باب  
 «مغنی» و «مغنی» تصحیف خوانی شده است و معنی درست نیامده است»  
 ( ورك . لغت نامه . بیت ذیل را نیز جهانگیری از شهاب الدین مدارانی  
 آورده :

ز آوای مطرب ، ز دستان چرگر      دل من تپان همچو ماهی است در بر  
 ( رك . لغت نامه )

و رجوع بماده ذیل شود .

حاشیه سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۷ افزوده شود : هدایت آرد : «چرگر  
 بضم اول ا بمعنی فتوی دهنده که بر بی مغنی گویند ، آمده ، و در جهانگیری  
 گویند پیغمبر را گویند ، و این بیت ناصر را باین صورت نوشته :  
 بر بی شیر دین یزدان شو      کز بس چرگر امت است بتاز .  
 معلوم شد که صاحب فرهنگ شعر ناصر را غلط خوانده و از قرینه و  
 قیاس چرگر را پیغمبر فهمیده «امت است بتاز» را غلط خوانده ، چنان تصور

کرده که امت باید در پی پیغمبر بتازند ، و این معنی خبط در خبط شده .  
بیت حکیم در دیوانش چنین است و همین است :

یزك شیر دین یزدان شو      از پس خر گزافه اسب متاز .

این رمه بی کناره می بینی      کور دارد شبان ز لنگه نهاز .

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)

مصراع اول در دیوان ناصر خسرو چاپ تهران ص ۲۰۵ چنین است :  
بر پی شیر دین یزدان شو ، و مصراع دوم همانست که هدایت آورده . از بوی  
دیگر رشیدی در فرهنگ خود بنقل از «رسالة ابو حفص» این بیت را بنام ابو حفص  
سغدی در شرح «چرگر» آورده :

بوس و نظرم جمال باشد با یار      این فتوی من گرفته ام از چرگر .

و پیدا است که این بیت تحریف بیت زینبی مذکور در لغت فرس است

که ما در حاشیه ۷ صفحه ۶۳۳ آورده ایم .

سطر ۱۴ چنین اصلاح شود : «مثنوی مولوی چاپ آلاء الدوله و میرزا

محمود ص ۱۷۱ س ۱۱ سپس افزوده شود : ولی همین بیت در مثنوی چاپ

نیکلسن دفتر دوم ص ۴۱۲ چنین آمده :

چونك حق و باطلی آمیختند      نقد و قلب اندر حرمندان ریختند .

و نیکلسن در فهرست IV پایان کتاب hursm-dán نقل کرده است .

صفحه ۶۳۷ ، حاشیه سطر ۸ - آخر حاشیه ۱۴ افزوده شود : رك . پشان ،

چشان ، هزارچشان ، هزارافشان - هدایت گوید : «چشان ، همان پشان است

که سابقاً مرقوم و حقیقت آن معلوم شد .» (انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات

برهان ) .

صفحه ۶۳۸ ، ستود ۲ سطر ۶ ، چشم آرو = شماروی :

ای سر تا پا بتازگی سرو سهی      از جمله نیکوان تو خوبی و بهی .

بر حسن و جمال خوب می افزاید      چشمارواگر چو خال بر روی نهی .

(سید حسن غزنوی ، رشیدی)

چو از تو کس نیابد خوشی و کام      چه روی توجه شماروی بر بام .

(ویس ورامین ص ۱۳۸)

حق تعالی گفت: ای ملمون راه (خطاب به ابلیس)

هم خلیفه است آدم و هم پادشاه

باش چشماروی او امروز تو بعد ازین فردا سپندش سوز تو .

(عطار . منطلق الطیر چاپ علمی ص ۶)

اولیا را که هست روی نکو از ملامت کنند چشمارو .

(آذری ، تعلیقات ترجمه محاسن اصفهان ص ۱۶۶)

ورك . اسرارنامه عطار مصحح دکتر گوهرین ، تعلیقات ص ۳۵۵ .

صفحه ۶۴۲ ، ستون ۱ سطر ۶ ، چشمه کلب - این چشمه اکنون بنام چشمه کیلاس، معروف و نزدیک مشهد واقع است . شرحی راجع بآن در «راهنمای مشهد» تألیف غلامرضا ریاضی ص ۲۵۳-۴ آمده است .

صفحه ۶۴۳ ، ستون ۲ سطر آخر و صفحه ۶۴۴ ستون ۱ سطر ۱ (پشم آکنده و پنبه آکنده) - احتمال میرود که معنی دوم عین معنی اول باشد . در ناظم الاطباء بمعنی دوم (آکنده شده از پشم و پنبه) آمده و برای این معنی شاهی یافته نشد .

ستون ۲ سطر ۳ ، چفرشته - رك . جفرسته ، چفرسته .

صفحه ۶۴۷ ، ستون ۱ سطر ۳ ، چفاله - این کلمه بصورت چفاله و چفاله

هم آمده و صحیح «چفاله» (م.ه) است .

سطر ۱۳ ، چفک - ظ . مصحف «چفک» (م.ه)

سطر ۱۸ ، چفته (سرگوسفند) - هدایت گوید : «صاحب فرهنگ (جهانگیری)

«چفته» را «چفته» خوانده در قصه اسکندر و زنگیان، افسانه دراز کرده، و چفته را سرگوسفند معنی نموده که شیخ نظامی از قول اسکندر گفته :

بفرمود تا مطبخی در نهفت نهد چفته و آنرا کند خاک جفت

بیاورد خوان زیرك هوشمند بران لطفهای سرگوسفند .

مؤلف گوید : اگر چفته بمعنی سرگوسفند بود ، نظامی میگفت :

بیاورد خوان زیرك هوشمند بخوان اندرون چفته گوسفند .

(هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات جهانگیری)



در شرفنامه مصحح وحید دستگردی (ص ۱۰۶) آمده :

بفرمای تا مطبخی در نهفت نهد جفته و آنرا کند خاک جفت.  
 و در حاشیه نوشته : «جفته نهادن - کنایه از مکرو حیله است ، گرچه  
 در فرهنگها این معنی ثبت نشده . . . در خسرو شیرین فرماید :  
 همان جفته نهاد آن سیم ساقش بجفتی دیگر از خود کرد طاقش.  
 یعنی طباخ را بفرمای که حیله و مکاری کند و سر زنگی را جفت خاک  
 کرده دفن سازد . . . » ( در ص ۱۰۷ بیت : بیاورد خوان . . . را نقل کرده  
 است ) .

در لغت نامه پس از نقل اقوال مختلف آمده : «اینک از مجموع این  
 نوشته ها نتیجه میگیریم که ظاهراً «جفته» در شعر نظامی صحیح نمی نماید  
 و طبق نسخ معتبر «جفته» صحیح است و محتمل است قول مؤلف انجمن آرا  
 درین مورد درست باشد .»

ولی همانطور که در حاشیه ۴ صفحه مذکور نوشته ایم در طبری جفت -  
caft بمعنی خوابگاه گوسفندان است ، و اگر «جفته» را بمعنی (سرای گوسفند)  
 بگیریم لفظ صحیح است منتهی محتاج بنائید شواهد است .

سطر ۲۰ (برابر و قرین) - مؤلف انجمن آرا نویسد : « . . . و اینکه  
 صاحب جهانگیری نبشته که معنی چهارم جفته برابر و قرینه است ، و قطعه  
 انوری را آورده است ، آن نیز خطاست و قطعه این است :

خدایکان بزرگان و پادشاه صدور که بانفاذ تو هست از قضا فراموش  
 یکی ز آتش جور سپهر بازم خر که از تجاسر آن هم چو دیگ میجوشم  
 عجب مدار که امروز مرا دیده است در آن لباجه که تشریف داده ای دوشم  
 ز بهر خسرو سیارگان همی خواهد که عشوه ای بخرم و آن لباجه بفروشم  
 اگر به جفته نهد باقبای کحلی خویش همی بر آید ازین غصه دمبدم هوشم .

ازین قطعه نیز ثابت میشود که این را هم «جفته» بجیم فارسی مفتوح  
 خوانده و برابر و قرین معنی کردن خطاست . حکیم گفته : خلعتی که بمن  
 داده ، سپهر میخواید بخرد برای آفتاب و من نخوام فروخت ، اگر نیز با  
 قبای کحلی مبادله خواهد کرد ، ازین غبن جانم بر آید و راضی نخواهم شد .

معلوم شد که «جفته» بمعنی مبادل و معاوضه است، چنانکه سابقاً در بابت تبدیل سرگوسفند و سرزنگی مذکور شد. ۱ (انجمن آرا ذیل: جفته).  
ستون ۲ سطر ۱۲، جفرسته - رك. جفرسته، جفرسته، جفرشته، جفرسته.

سطر ۱۹، چفغ - ظ. مصحف «جفتك» (م.۵).  
صفحة ۶۵۰، ستون ۱ سطر ۷، چكاسه - ظ. مصحف «ركاسه» (م.۵).  
ورك. سكاچه.

سطر ۱۰، چكاك - د از جمله تحریفات و تصحیفات جیده صاحب برهان آنست که در لفظ «چكاك» بهجیم فارسی بوزن هلاك رقم نموده که: پیشانی - و آنکه قباله نویسد - و نیز کسی که نگینها کند؛ و این غریب افاده است، چرا که بمعنی پیشانی «چكاده» است بدال، لفظ فارسی چنانکه در عامه فرهنگهاست - و بمعنی قباله نویسد «صكاك» بصاد مهمله بوزن حداد، و بمعنی نکین کننده «حكاك» بحای مهمله بوزن مذکور. بدین معنی هر دو لفظ عربی و معرب اند که شهرت دارند. ۲ (نهج الادب ص ۷۸۸). هدایت گوید: «چكاك» در برهان گفته بوزن هلاك بمعنی پیشانی آمده که عرب ناصیه گوید؛ و مؤلف گوید: این خطاست. چكاد و چكاده بمعنی تارك یعنی میان سر است، آنهم بمعنی پیشانی نیست؛ دیگر گفته چكاك کسی را گویند در و گوهر سوراخ کند. این هم غلط است، آن «حكاك» است و عربی است. ۳ (انجمن آرا. مقدمه در اشتباهات برهان) مؤلف آندراج هم قول هدایت را تکرار کرده است.

سراج اللغة (بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵) گوید: «بمعنی اول (متن) چكاد بدال است، ۴ بمعنی ثانی (متن) بصاد مهمله مشتق از صك که معرب چك است، و آن صیغه صفت است که در اهل حرفه مستعمل شود مثل حداد و رمال و امثال آن. بمعنی سیوم (متن) بحای حطی است و لفظ عربی الاصل. ۵»  
صفحة ۶۵۱، ستون ۱ سطر ۲، چكرنه = جگرنه (م.۵).

۱ - رك. ماده قبل. ۲ - نهج الادب از سراج اللغة و انجمن آرا استفاده کرده.

حاشیه دوم سطر ۶- در پایان حاشیه ۸ افزوده شود :

هفت دریا اندرو يك قطره‌ای جمله هستی ز موجش چکره‌ای .

(مثنوی . نیکلسن دفتر ۵ بیت ۱۸۸۰)

وچکره کردن بمعنی قطره و ریزه آب و گل بر کسی افشاندن استعمال

شده است :

و گل تیره در چشم شما می‌رود چکره کنید کسی دیگر را ، تاجش روی

نیز نبیند . ( معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۳۴ )

و رك . تعلیقات معارف ایضاً ص ۲۴۴ .

صفحه ۶۵۶ ، ستون ۱ سطر ۱ ، جمله - هدایت در مقدمه انجمن آرا در

اشتباهات جهانگیری آرد : «خلپله بفتح خا و بای فارسی مکر و ناراستی

و در حساب نادرست و درهم اطلاق کنند . ناصر خسرو گفته :

علم تاویل است دوشیزه نهان چون بیرگه حنظل اندر حنظله

علم حق این است ازین سوکش عنان عامه را در جمله عالم خلپله .

صاحب فرهنگ «جمله» نوشته و بمعنی رایگان آورده و همین بیت را

شاهد کرده ، رشیدی گوید : او خطا کرده با خاء بدین معنی درست است .

ولی در دیوان چاپ تقوی چنین آمده : عامه را ده جمله علم جمله .

در نسخه خطی معتبر از دیوان ناصر خسرو متعلق بکتابخانه مجلس

شورای ملی نیز «جمله» است .

صفحه ۶۵۹ ، ستون ۱ سطر ۹ ، چمچاخ - مصحف «چمچاخ» است :

گفت ای کدخدای خام طمع پیر پوچ بغل زن چمچاخ .

کاج صمصام را سزد بر یال سوزنی را ترانه بر ره چاخ .

سوزنی (لغت نامه)

در لغت نامه بیته از فرخی (بنقل جهانگیری) و بیته از سوزنی (بنقل

رشیدی) آمده که در آنها «چمچاخ» استعمال شده ولی با شاهد فوق پیدا است

که چمچاخ مصحف چمچاخ است .

صفحه ۶۶۲ ، ستون اول سطر ۱ (چنانچه) - این کلمه از زبان هروی

و مرکب است از «چنان» (= چون آن) + هن (رك . هن در متن برهان و تعلیقات مجلد حاضر) - و آن در كشف الاسرار مبینی در ترجمه «كذلك» بكار رفته ، چنانکه «چنین هن» هم در ترجمه همین کلمه آمده : «كذلك یربهم الله اعمالهم : چنان هن باز شاید الله و از ایشان آنچه میکردند درین جهان...» (كشف الاسرار ج ۱ ص ۴۴۳) «که بومنصور مارا پسر آمد و چنان هن» (طبقات انصاری نسخه نافذ ناشا ص ۱۱۵) رك . حبیبی . یغما ۱۵ : ۴ ص ۱۵۵ . بنا بر شواهد مذکور و قراین دیگر چنانهن بمعنی همچنان و چنانست بكار میرفته .

صفحه ۶۶۴ ، ستون ۲ سطر ۷ (چنگ بضم اولو فتح ثانی و سکون کاف تازی) - در لهجه گنابادی ceng و cong بمعنی نوگ مرغان است ( پروین گنابادی) .

صفحه ۶۶۵ ، ستون ۱ سطر ۵ - ۶ (کشتی و جهاز بزرگه) رك . جنگه . سطر ۷ (منقار مرغان) . رك . همین صفحه سطر ۱-۲ .  
صفحه ۶۶۶ ، ستون ۱ سطر ۴ ، جنگلامی = جنگلامی .  
صفحه ۶۶۸ ، ستون ۲ سطر ۱۵- پس از ( کاروانك خوانند ) افزوده شود : ۱۱ .

سطر ۱۶ - پس از ( هست ) افزوده شود : ۱۲ .

صفحه ۶۶۹ ، ستون ۱ سطر ۲ ، چوتره - قس . چوتره .

حاشیه سطر ۸ - پس از ( پورداود ) افزوده شود :

هرن گوید د اسحق ۷۷۶: لفت محلی cepûn (و cûpûn و capo که کاشانی هستند - فارسی چوپان) و نیز کردی cûwân (شیان) و côpân (عقاب) جدیدند و هرن آنها را از يك ریشه میدانند ، اما هوبشمان ۷۷۶: شیان و چوپان را جدا میدانند . بعدها نیز هرن در اسفا : ۱ ص ۷۱ چوپان و سورگونگون آنرا از شیان مأخوذ دانسته باعلامت استفهام (۱)

صفحه ۶۷۰ ، ستون ۲ سطر ۸ ، چوسیدن = چسبیدن = چفسیدن =

چفسیدن .

صفحه ۶۷۴ ، حاشیه سطر ۱۱ - در پایان حاشیه ۷ افزوده شود :

چهر آزاد = چهرزاد - طبق روایت، گوینده داستانهای هزار و یکشب  
 «شهرزاد» است ( الفهرست ابن الندیم چاپ قاهره . مطبعة الاستقامة . بدون  
 تاریخ ص ۴۳۶ - ۷ ) . در مروج الذهب مسمودی (چاپ پاریس ج ۴ ص ۸۹)  
 نام وی «شیرآزاد» آمده . در الفهرست آمده (ایضاً) : «وقد قيل ان هذا الكتاب  
 الف لخماني ابنة بهمن ، (وگویند این کتاب برای همای دختر بهمن تألیف  
 شده . . . .»

بنابراین احتمالی هست که نام گوینده داستانهای هزار و یکشب را از  
 لقب همای گرفته اند . لقب دیگر همای چهر آزاد «همای آزاده» (م.ه) است  
 دخویه آن قسمت از گفتار ابن الندیم را که گفته هزار افسانه برای  
 همای دختر شاه بهمن تألیف شده است ، با قسمتی از گفتار طبری در تاریخ  
 خویش (ج ۱ ، ص ۶۸۸) تلفیق کرده است . طبری گوید : مادر بهمن استر-  
 ( Esther ) نامیده میشده ، و دخویه با دادن نام شهرزاد به همای کوشیده  
 است تا هزار و یکشب را بکتاب استر نزدیک کند . رک .

The Thousand and one Nights, in Encyclopeadia  
 Britannica; XXIII , 316 .

حاشیه سطر ۱۴ - ۱۶ (چهارشنبه) مربوط به حاشیه صفحه قبل است .  
 صفحه ۶۸۶ ، حاشیه سطر ۴ (مریافان) - مصحف «مریافان» است .  
 صفحه ۶۹۳ ، ستون ۱ سطر ۵ حوجم - این کلمه را مؤلف بتبع جهانگیری  
 «حوجم» (م.ه) آورده است .

صفحه ۶۹۴ ، حاشیه سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود :

آقای دکتر خیام پور نوشته اند : «حیز ، بر وزن چیز ، بجای حطی  
 صحیح نیست ، زیرا کلمه فارسی و بشکل «هیز» بهای هوز باید نوشته شود .  
 صاحب فرهنگ رشیدی گوید : «هیز ، مخنث که مردم حیز گویند» و سپهر  
 کاشانی در کتاب «براهین العجم» (باب یازدهم) گوید : «هیز مخنث بود و اینکه  
 حیز بجای ها ، جای بی نقطه نویسند غلط محض است ، چه این لغت پارسی

نویسند غلط محض است ، چه این لغت پارسی است و در فارسی حای غیر منقوطة نیامده است .

با این حال صاحب بهار عجم آنرا بحای حطی ضبط کرده و بیت ذیل را بمیرزا عبدالغنی قبول نسبت داده است :

حذر ز صحبت زاهد حیات اگر خواهی که حیز باش و بزی دیر در جهان، مثل است.

(نداب ۱ : ۳ ص ۳۵)

باید دانست که تلفظ «حاء» در بعض لهجه‌های ایرانی (مانند دزفولی، شوشتری و غیره) وجود دارد و «حیز» لهجه ایست در «هیز» چنانکه در نسخ مختلف لغت فرس اسدی آمده (در حاشیة ۵ صفحه مذکور نقل شده) .

صفحة ۶۹۷، ستون ۱ سطر ۶ (ناز و کرشمه معشوق) - هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری گوید : «خار» در جها نگیری گوید بمعنی ناز و کرشمه ، مختاری گفته :

باده بیار ای پسر خوش که پاک باده برد زین دل غمگین غبار  
ای می و گل بخش لب و روی تو بهره چشم تو خمار است و خار.

درینجا نیز خطا کرده شعر را غلط خوانده و بقیاس خمار تصور کرده که بهره چشم ناز و کرشمه خواهد بود، و شعر صحیح این است :

از می و گل ، بخش لب و روی تو بهره چشم تو خمار است و خار.  
یعنی قسمت چشم از شراب لب خمار و از گل رویت خار است که کنایه

از مژگان باشد ، و اگر خطاب باشد شعر بی رابطه خواهد بود .

مراد از «خار» نوك تیز مژگانست . برهان نیز غلط جهانگیری را تکرار کرده است .

صفحة ۷۰۰ ، ستون ۱ سطر ۱۲-۱۳ (و صندوقی . . . نهند) - مؤلف سراج-

اللغه آرد :

چون سند نمی آورد و در فرهنگهای معتبره دیده نشده اگر باثبات رسد بمعنی صندوقچه زنان خواهد بود ، اما بمعنی صندوقچه نان غلط است ، صحیح چاشکدان بجیم فارسی است چنانکه گذشت . (بنقل فرهنگ نظام ۵

س لو) بمعنی اول هم بر ساخته برهان یا مأخذ اوست ، چه «سند و قچه نان» را در معنی چاشکدان (که آنرا بخطا «خاشکدان» خوانده بود) در جایی دیده و «سند و قچه زنان» خوانده و دو معنی بر آن نوشته است !

ستون ۲ سطر ۱۰ - ۱۱ (و بمعنی رشك . . . آمده است) - هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری آرد : «در جهانگیری گفته بمعنی رشك و حسد است . حکیم ناصر خسرو در مذهب مردم بد گفته است : گرچه شان کار همه ساخته از یکدگر است همگان کینه ور و خاشه بر یکدگرند . چون رجوع بدیوان صحیح حکیم کردم معلوم شد که حکیم گفته : همگان کینه ور و خاشته بر یکدگرند . ( «ساخته» و «خاشته» صنعت قلب دارد یعنی بر خاشته بچنگ یکدیگرند . چون این خاشته که بمعنی بر خاشته است بی واو نویسند «خاشته» را «خاشه» خوانده و بر یکدگر را چون شعر موزون نمیشده «خاشه بر» خوانده و بقرینه کینه ور «خاشه بر» را حسد بر معنی نموده . رشیدی که اصلاح جهانگیری کند از روی جهانگیری نوشته که خاشه گری یعنی سخن چینی ، در فرهنگ (جهانگیری) بمعنی دوستی گفته و از حقیقت کلام غافل گشته . این قول نیز مخالف جهانگیری است که بمعنی دوستی ننوشته . در دیوان ناصر خسرو چاپ تقوی ص ۹۹ نیز «خاشه» آمده ، و مرحوم دهخدا هم در تعلیقات بر دیوان مزبور ص ۶۳۶ ستون ۱ «خاشه» را مصحف «خاشته» دانسته است ، اما در نسخه معتبر دیوان ناصر - خسرو متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی هم «خاشه» آمده است .

صفحه ۷۰۴ ، ستون ۱ (علم را نیز گویند) - باین معنی عربی است . رك حاشیه ۱ همین صفحه و رك . لغت نامه .

سطر ۹ ، خالصی - قول برهان در آندراج و ناظم الاطباء هم آمده . در آندراج بنقل از غوامض سخن آمده که این نسبت بصورت «خال عصا» نوشته شده ، و آن رسوایی است که بسبب نافرمانی آدم رسید ، نظامی گوید : «خال عصا بر رخ آدم فکند .» مطلق «خال» هم باین معنی است :

تا قضا خال بهشتی جمال تو بدید      شست آن خال که بر ناصیه آدم زد .  
(نظیری) ورك . لغت نامه . خال .

صفحه ۷۰۸ ، ستون ۲ سطر ۱۴ - ۱۷ ، خانه فروش ، خانه فروشی - درمرزبان  
نامه (ص ۷۳) آمده : « و این دوست نمای دل دشمن - اعنی حرص -  
که دندان در شکم دارد ، او را در نفس خود راه مده که چون درآید تاخانه -  
فروش عافیت نروبد بیرون نرود . . . »

مرحوم علامه قزوینی در حاشیه همان صفحه نوشته اند : « خانه فروشی  
کنایه از تارک دنیا و راغب آخرتست (برهان) . و این معنی درست اینجا  
مناسب نیست ، و گویا خانه فروش را معنی دیگری بوده که از فرهنگها فوت  
شده است . انوری گوید :

ای رایت دولت ز تو بر چرخ رسیده      وی چشم وزارت چو تودستور ندیده  
ای مردم آبی شده بی پاس تو عمری      در دیده احرار جهان مردم دیده  
وی خانه فروش ستم آنرا که بر انداخت      انصاف تو امروز بجانش بخریده .»

در جای دیگر مرزبان نامه آمده (ص ۳۰۲) : « دیری بود تا ظلمه  
روزگار خانه فروش استظهار من زده بودند و من از دست نهب و نهیب تاراج  
ایشان لیس فی البیت سوی البیت برخوانده . . . »

مرحوم قزوینی در حاشیه همان صفحه نوشته اند :  
« و از اینجا و از صفحه ۷۳ بخوبی معلوم میشود که «خانه فروش» بمعنی  
تجمل و اثاث البیت و اسباب و امتعه خانه است ، و این معنی برای خانه  
فروش از فرهنگها فوت شده است . بلی در برهان گوید : « خانه فروشی  
کنایه از عرض تجمل و بیان ساز و برگ باشد . . . ، ولی در لغت خانه  
فروش نمیگوید که بمعنی اثاث البیت است ، فقط گوید : «خانه فروش کنایه  
از تارک دنیا و راغب آخرتست . . . و علاوه برین دو معنی ، یعنی اثاث البیت  
و تارک دنیا ، خانه فروش را گویا معنی دیگری بوده است از قبیل ظالم و  
وجابر و عبارت آخری کسی که شخص را مجبور بفروختن خانه خود میکند ،  
چنانکه درین بیت انوری که در حاشیه ص ۷۳ مذکور است ، این معنی  
مناسب است :

وی خانه فروش ستم آنرا که بر انداخت      انصاف تو امروز بجانش بخریده .»  
مرحوم قزوینی بعدها در یادداشتها ج ۳ ص ۷۲ ، نوشته اند :



دخانه فروش :

ای کرده غمت غارت هوش دلما      درد تو شده خانه فروش دل ما  
سری که مقدسان ازان محرومند      عشق تو فرو کوفت بگوش دل ما .

( مرصادالعباد چاپ سنگی ص ۱۵۵ )

مثل این میماند که در اینجا و نیز در آن شعر دیگر :

وی خانه فروش ستم آنرا که بر انداخت      انصاف تو امروز بجانش بخریده.  
که گویا در مرزبان نامه هم هست ، بمعنی آن کسی است که از جانب  
دیوان و عدلیه (مثل اینکه در اروپا معمولست) می آید ، و برای اخذ مالیات  
عقب افتاده یا مصادره یا جریمه قانونی یا مجرد محض ظلم و ستم خانه  
واسباب و اثاث کسی را بزور و تحکم میفروشد .

صفحه ۷۰۸ ، حاشیه دوم سطر ۱ - حاشیه ۱ چنین اصلاح شود :

بعضی آنرا مرکب از : خان (خانه) + گاه (پسوند مکان) دانسته اند . آقای  
همای در مصباح الهدایه ص ۱۵۴ ح ۱۶ نوشته اند : «ظاهراً مسلم است که کلمه  
خانقاه اصلاً فارسی است معرب «خوانگاه» یعنی محل خوردن از «خوان»  
بمعنی خوردن (طبخ) غذا ، و بعضی از «خانه» بمعنی منزل گرفته اند مرادف  
و منزلگاه ، و اساس بنای خانقاه برای این بوده است که درویشان بی مسکن  
خاصه فقرای صوفیه بهر شهری وارد میشوند جای و منزل و خوراکی داشته  
باشند . . . اما در متن مصباح الهدایه صفحه ۱۵۴ آمده : « و در تأسیس  
بنای خانقاه چند فایده هست : یکی آنکه محل نزول و سکون طایفه ای بود  
از فقرا که ایشان را سکنی و مأوایی دیگر نباشد و همچنانک هر کس را  
خانه ای و منزلی هست ، خانقاه منزل و خانه ایشان است ، و ظاهراً مؤلف  
کتاب مزبور عزالدین محمود کاشانی متوفی ۷۳۵ خانقاه را معادل خانگاه  
میدانسته است . اشکالی که برین وجه اشتقاق وارد آورند این است که «خانه»  
خود اسم مکانست و با «گاه» علامت اسم مکان جمع نگردد . این ایراد وارد  
نیست چه «منزلگاه» و «مأوی گاه» و «مشرّب گاه» و نظایر آن در فارسی آمده  
است و اگر گفته شود درین کلمات کلمه اول عربی است ؛ در پاسخ گوییم که  
«بهار گاه» و «پاییز گاه» در فارسی استعمال شده که هر دو دال بر زمانست

و با «گاه» پسوند زمان جمع شده . از سوی دیگر جای خانگاه و خانقاه باواو ضبط نشده تا مؤید ترکیب : خوان + گاه باشد .

سطر آخر ، در پایان حاشیه ۲ افزوده شود :

از تضاعیف کتاب اسرارالتوحید بر می آید که «سرای» و «خانه» فرق عظیمی در معنی دارند. سرای بمعنی حالیه خانه یعنی دار بمعری، maison ، house ، hauee است ، یعنی مجموع محوطه‌ای که شامل اطاقها و حیاط و حوض و سایر لوازم سکنی است ، در صورتیکه «خانه» بمعنی اطاق و بیت و chambre و room و zimmer است ، و بایستی که اصل معنی این دو کلمه در سابق همینطور بوده باشد ، چه سابقاً هر چیزی که بمعنی اطاق و حجره و غرفه و نحو آنست ، یعنی يك چهار دیواری بسیط با سقفی که چیزی در آن می‌نهند یا کسی در آن منزل دارد ، خانه میگفته‌اند و میگویند: حرمخانه، صندوقخانه، قهوه‌خانه، کتابخانه، مهمانخانه، کارخانه، نگارخانه، و توپخانه، نحو ذلك. و برعکس مواضع وسیعی را که چندین اطاق و خانه در آن جامیگرفته است سرای میگفته‌اند ، مثلاً سرای سلطنتی ، کاروانسرای ، و حرمسرای ( وقتی که حرمها در چندین خانه بوده‌اند و لابد فرق داشته است با حرمخانه که کوچکتر بوده است ظاهراً یا اینکه حرمخانه اصطلاح مخصوص مسافرین است که در عرف آنها و ماها ، دیگر سرای و خانه تقریباً مترادف شده‌اند ) ، و دولت سرای ، و سرای امیر (یعنی کاروانسرای امیر) ، و سپنجی سرای ( کنایه ازین دنیا ) .

در ص ۲۸ اسرارالتوحید آمده : « در صومعه خویش در میان دیوار بمقدار بالای برای خویش جایگاهی ساخت ، و دری بروی نهاد و چون در آنجا شدی در سرای و در آن خانه و در آن موضع بیستی و بذكر مشغول شدی و گوشه‌های خویش به پنبه سخت استوار کردی تا هیچ آواز نشنود که خاطر او بشورد و برهم زند . »

(قزوینی. یادداشتهاج ص ۶۰ - ۶۱)

صفحه ۷۱۲ ، سطر ۱ سطر ۵ - ۶ ، غباره - « غباره ، کسی را گویند

که چست و چابک و هشیار در کار باشد ، حکیم ناصر گوید :

فلك روغنگری گشتت بر ما بکار خویش در جلد و خباره ،  
 «جهانگیری» و رك . دیوان ناصر خسرو ص ۳۹۴ . فرهنگ رشیدی  
 پس از نقل لغت و معنی و شاهد فوق گوید : « و ظاهراً که این لفظ بجیم است » .  
 مرحوم دهخدا در تعلیقات دیوان ناصر خسرو ص ۶۷۳ ستون ۱ در باره بیت  
 فوق فوشته اند : «خباره» ، جهانگیری جعل لغت کرده ، این کلمه «خباره» است  
 که گزیده و منتخب باشد . « و خباره عربی است .  
 در نسخه خطی قدیم از دیوان ناصر خسرو متعلق بکتابخانه مجلس  
 «خباره» آمده است .

صفحة ۷۱۷ ، ستون ۲ سطر ۱۰ - ۱۱ - مؤلف همین معنی را برای  
 «خطرایه» آورده است .

حاشیه سوم سطر آخر - در پایان حاشیه ( مربوط به ختو) افزوده شود :  
 مرحوم قزوینی نوشته: (ختو) که در حدود العالم ( اوایل کتاب در حدود  
 [صفحه] بیست یا پیش و پس در صحبت از ترکستان ) مذکور است ، در  
 یمنی و شرح آن این کلمه را پیدا کردم :

«واقام [الامام ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان الصلوکی] باوز جندالی  
 ان فرغ من امر الزفاف فماد علی جناح النجاج مصعباً بمجلوبات الترك من-  
 نقر المعادن . . . و نصب الختو و احجار الیشب ، الخ .»

قال صدر الافاضل فی الیمینی : الختو بفتح الخاء و ضم التاء المثناة  
 الفوقانیة وسكون الواو، حیوان قرنه اذا شق کان کحجر فیه تصاویر و نقوش . . .  
 ویتخذ من قرن الختو نصب السکاکین . قال النجاتی : ان المشهور ان ختو  
 حیوان مثل البقر یکون فی ولایة خرغیز ترکستان و اکثره فی جانب الشمال  
 من تلك الولاية ، الی آخر ما قال . « (شرح الیمینی ۲ : ۳۱)

(قزوینی . یادداشتها ۴ ص ۱۹۰)

صفحة ۷۲۰ ، حاشیه ۶ چنین اصلاح شود : ۶- ظ . مصحف «خدیو»  
 است و بقیاس «کدیور» راه افزوده اند .

۱ - در حدود العالم در ذکر «تیت» (ختو) یاد شده (م. معین)

صفحه ۷۲۱، پس از سطر ۸ افزوده شود: بیت فوق در صحاح الفرس نسخه دکتر طاعنی بدین صورت است:

دلش بکیرد زین کوه و دشت و بیشه و رود سرش بیبچد زین آبگیر (و) لوره و خر.

صفحه ۷۲۲، حاشیه دوم در آخر سطر ۲ افزوده شود:

اما باید دانست که قبل از سنائی نیز «خرابات» مستعمل بوده: «دفتر بدستان بود و نقل بازار وین نرد بجایی که خرابات خرابات است.» (منوچهری. دبیر سیاقی. چاپ دوم ص ۷)

سطر ۶، در پایان حاشیه ۱ افزوده شود:

آقای دکتر منوچهر مرتضوی یادداشت کرده اند: «علت اطلاق خرابات به شرابخانه از دو جهت میتواند باشد:

۱- فروش شراب در خرابه ها برای در امان بودن از مزاحمت و تمزیر محتسب و مردم متعصب.<sup>۱</sup>

۲- باعتبار محلّیت برای خرابی بنای انتظام وجود و استقامت اندیشه  
 یمنی مستی. قس: مست و خراب، مستی و خرابی. حافظ گوید:  
 مگر گشایش حافظ در این خرابی بود که بخشش از لش درمی مغان انداخت.  
 ایضا: هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد در خرابات بگویند که هشیار کجاست؟  
 معنی تحت لفظ «خرابات» یمنی در مرکز فسق و فساد و جای ناپسامانی  
 و تردامنی، اما صوفیه خرابات را در معنی «جای و مرتبه بی اعتنایی برسوم  
 و آداب و عادات» استعمال کنند.

در گلشن راز کلمه خرابات تفسیر شده و این اصطلاح در شعرای ما از ناحیه قلندریه در جزء آداب و اصطلاحات صوفیه رسوخ کرده است، برای  
 تطور این کلمه توجه کنید:

سنائی<sup>۲</sup> (متوفی ۵۴۵):

شور در شهر فکند آن بت ز نار پرست چون سحر که ز خرابات برون آمد مست.

۱- این وجه همید مینماید. (م. ۰ معین).

۲- پیش از سنائی منوچهری این کلمه را استعمال کرده، چنانکه گذشت. (م. ۰ معین)

فاریابی (متوفی ۵۹۸) :

یارمی خواره من دی قدح باده بدست باحریفان زخرابات برون آمده است.

حافظ (متوفی ۷۹۲) :

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم حاصل خرجه و سجاده روان در بازم.

ایضاً : در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم

کاینچنین رفتست در روز ازل تقدیر ما .

ایضاً : در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست

هر جا که هست پرتو روی حبیب هست .

ایضاً : همچو حافظ بخرابات روم خانه قبا

تا که در بر کشد آن دلبر نو خاسته ام .

ایضاً : تو خانقاه و خرابات در میانه مبین

خدا گواست که هر جا که هست با اویم .

بعض معاصران خرابات را از « خور آباد » پارسی دانسته اند و بر

اساسی نیست .

صفحه ۷۲۳ ، سطر ۱۹- در پایان حاشیه ۱ افزوده شود :

« هر تسفلد حدود خراسان را در عهد ساسانیان معلوم کرده است

(پایکولی ، ص ۳۷) ازین قرار : دروازه های کاسپین (خزر) نزدیک ری ،

کوه های البرز ، گوشه جنوب شرقی بحر خزر ، دره اترک ، خطی مطابق

راه آهن ماوراء خزر تا لطف آباد ، خطی که از صحرای تجند و مرو گذشته

و در زیر کرکی به جیحون میرسد . موافق مسکوکات سکایی - ساسانی ، که

بدست آمده ، این خط سرحدی از قلل سلسله جبال حصار گذشته به پامیر

میرسیده ، و از آنجا بسمت جنوب مایل گشته و بامتداد قطعه ای از جیحون ،

که بدخشان را در میان گرفته ، سیر کرده بقله هندوکش میرسیده است .

از آن نقطه خط سرحدی بسمت مغرب برگشته و در امتداد سلسله هندوکش

و ملحقات آن بجنوب هرات رسیده و در ناحیه جنوب ترشیز و خواف قهستان

(کوهستان) را قطع کرده ، یاز بدروازه های کاسپین می پیوسته است .

(گریستنسن . ایران در زمان ساسانیان . ترجمه . چاپ دوم ابن سینا) .

ص ۱۵۸ ح ۴

تعلیقات برهان : ۲۰

صفحه ۷۳۴ ، حاشیه دوم سطر ۹ ، ۱۱ ، ۱۴ - درین ابیات «نوید» و «خرام» بدو معنی (مژدگانی ، خبر خوش - دعوت بضيافت) آمده و محتمل هر دو مفهوم اند .

صفحه ۷۳۵ ، ستون ۱ سطر ۱۶ ، خراهن - مصحف «خراتین» (م.۵) = خراطین (م.۵)

صفحه ۷۳۲ ، حاشیه اول سطر ۹ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود : در سراج اللغه آمده : «خرز لفظ عربی است بمعنی خرمهره چنانکه قوسی از مهذب نقل کرده ، و بدین سبب خرده فروش را خری گویند . و بمعنی مدینه و شهر نیست ، بلکه نام طایفه ایست از اترک ، و آن نیز بتقدیم زای معجمه است بر رای مهمله .» (بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص کو)

صفحه ۷۳۶ ، ستون ۲ سطر ۱۶ ، خرمر - «اغلب که تصحیف «خرگ» است بهاء که تنها بدین معنی آمده چنانکه بیاید.» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو) .

صفحه ۷۳۸ ، ستون ۲ سطر ۱۵ ، خرمک - آقای همای در مقدمه کنوز المعزمین منسوب به ابن سینا ص ۷۵ در باب این لغت نوشته اند : «این کلمه در طبع فرهنگ اسدی و سایر فرهنگها از قبیل جهانگیری و برهان قاطع و انجمن آرا و غیره «خرمک» باخاء معجمه و راء مهمله ضبط شده ، اما در بعض نسخ خطی قدیم فرهنگ اسدی که ظاهراً مأخذ فرهنگهای بعد بوده «جزمک» باجیم و زاء يك نقطه که رسم الخط قدیم (ج) و (ژ) فارسی نیز هست نوشته که محتمل است اصل آن «چژمک» لغت و لهجه ای از چشمک بوده و در نسخه ها به خرمک تصحیف شده باشد . در حاشیه طبع جدید فرهنگ اسدی تصحیح و طبع آقای اقبال آشتیانی هم در حاشیه (ص ۲۷۵) نسخه بدل جژمک بجیم موحده و ژوی سه نقطه پارسی ضبط شده که با جزمک یکی است . کلمه خرمک در فرهنگهای معتبر بمعنی مهره از آبگینه کبود و سفید و سیاه که برای دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند و آنرا چشم زدگویند ، ضبط شده و معلوم نیست صاحب انجمن آرا از چه مأخذ این مطلب را گرفته که خرم را بوزن گرم بمعنی چنان

مهروه وکاف را علامت تصغیر گفته که مرادف جزع وخرزه و تمیمهٔ عربی است. «  
حاشیهٔ دوم ، در پایان حاشیهٔ ۲ افزوده شود :

«خرم روز- دراول Dadhv (دی)، جشن خرم روز khuramrōz یعنی  
روز شادان وخرم) بود . درین روز پادشاه از تخت فرود میآمد ، و ملبس  
بجامه‌ای سپید ، بر فرشهای سپید گسترده درچمن می‌نشست ، و آنگاه هر کس  
میتوانست با او گفتگو کند . سپس وی با دهکانات و زارعان گفتگو میکرد ،  
و باتفاق ایشان میخورد و مینوشید ، و نطقی برای ایشان میکرد و میگفت :  
درین روز دی همسان ایشان و برادر ایشان است ، زیرا وجود عالم بسته  
بکشاورزی زمین است . و کشت زمین منوط بحکومت است ، و هیچیک ازین  
دو از دیگری جدا نتواند بود . «بیرونی . ص ۲۲۵ : ترجمه ۲۱۱-۱۲ ،  
( کریستنسن . ایران در زمان ساسانیان . متن فرانسوی ص ۱۷۴-۵ )  
صفحه ۷۴۲ ، ستون ۲ سطر ۷-۸ (کنیزک بچه و دختر نارسیده) - بدین معنی  
عربی است ، چه در عربی «خرید» بمعنی بگردست نخورده آمده . ج خرائد ، خرد .  
(بضم اول و دوم ) و خرد ( بضم اول وفتح دوم مشدد) .

صفحه ۷۴۹ ، ستون ۲ سطر ۱۶-۱۷ ، (خسم ... جراحت باشد ) هدایت  
در مقدمهٔ انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری گوید : «خسم - جهانگیری نوشته  
بکسر اول بمعنی جراحت و زخم آمده و این بیت از عنصری آورده :  
بسا زخمها کرده بود او درست      مر این خسمهای مرا چاره جست .

این لغت را در سروری و معیار جمالی و تحفه الاحباب و فرهنگ دساتیر  
ندیدم . معلوم شد که « زخمهای مرا » یا «خستهای مرا (را) «خسم» خوانده  
و این معنی را تصور نموده . « در حاشیهٔ همان صفحهٔ انجمن آرا آمده :  
« و یا «خسم» بجای مهملهٔ عربی (وضم آن) و بمعنی بریدن و داغ کرد دست  
که خون او روان نشود . صاحب فرهنگ (جهانگیری) فارسی دانسته و این  
نحو معنی کرده است ، والله اعلم . «

صفحه ۷۵۲ ، ستون ۹ سطر ۵ (خشتوک) - خشنوک بضم خاء و نون ، حرام-  
زاده و خشوک بهین معنی مخفف آنست ، و از برهان بقاء قرشت معلوم میشود  
و اغلب که تصحیف باشد چرا که اعتقاد کلی از کلام او برخاسته است . «(سراج-

اللغة ينقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵ (لو).

صفحه ۷۵۳، ستون ۱ سطر ۴، خشک امار - صحیح کلمه «خشکمار» است. آقای عبدالحی حبیبی نوشته ( یغما ۱۵ : ۲، ۶۸ ) : «در لغت فارس اسدی (ص ۱۲۵) خشکمار آمده که از نظایر همین کلمه (تشنامار و گشنامار) است مرکب از : خشک + پسوند امار، که معنی آن نهایت خشکی است. ولی جای تعجب است که معنی آنرا استقصاء (شاید محرف استقصاء) و جهد تمام کردن نوشته‌اند، و سند آن این بیت رود کی است :

از فراوانی که خشکمار کرد  
زان نهان مر مرد را بیدار کرد.

در (ص ۱۰۵) لغت فارس کلمه آمار آمده و گوید: بتازی استقصاء بود. مرحوم عباس اقبال در حاشیه افزوده که : در یکی از نسخ خطی لغت فارس بجای استقصاء، استقصاء بود، و کاتب استقصاء را به استقصاء تحریف کرده، و شمس فخری در معیار جمالی همین را ضبط کرده درین بیت :

حسود جاه تو بی‌آب در تموز فتن مباد جز به بیابان فناده در آمار؟

ولی چون معیار جمالی کتاب بسیار موثوق و معتبری نیست، نمیتوان بر آن اعتماد تمام نمود چنانچه رشیدی (۷۶/۱) گوید که شمس فخری آمار را بمعنی استقصاء آورده که خلاف اتفاق جمیع فرهنگهاست و ظاهراً استیفاء را بتصحیف خوانده!

میدانیم که آمار در پهلوی و آمارگر بمعنی شمار و شمارگر و حساب و محاسب بود، و «مر» اوستا و زبان دری ریشه آنست. بنا برین معانی استیفاء و استقصاء عربی بآن موافق است، ولی نمیتوان باور نمود که کلمه خشکمار، استقصاء باشد.

بنظر من شاید تنها آمار معنی استقصاء را نداشته، و خشکمار باین معنی بوده، و آمار لاحق‌های بود که بر کمال و نهایت چیزی بالاستیفاء دلالت میکرد و در صفات گشنه و تشنه و خشک ملحق گردیده و گشنامار و تشنامار و خشکمار از آن ساخته شده که غایت حالت گشنگی و تشنگی و خشکی باشد. ۱۴. رک. گشنامار.

درین کلمه دقت بیشتری باید کرد: نخست آنکه «آمار» بصورت پسوند



سازنده اسم معنی ( و شاید رساننده معنی غایت و نهایت ) از صفت بکار رفته :  
تشنامار = تشنگی ( بغایت )، گشنار = گرسنگی ( بغایت )، خشکامار = خشکی  
( بغایت ) . برای این معنی خشکامار ظاهراً شاهدهی نیست .

دوم بیت رودکی را باید مورد توجه قرار داد . این بیت از کلیله  
و دمنه رودکی است و ظاهراً مربوط به اصرار زن است از شوهر ( بنا بدستور  
وی ) در استفسار از چگونگی گرد آوردن مال و قضیه دزد و شولم شولم . بنا برین  
آمار که لفظ بمعنی استیفاء و حساب و محاسبه است در اینجا بمعنی استقصاء  
و تجسس و تفحص بکار رفته و یکی از معانی خشک ( مثلاً در « زرخشک » ) بمعنی  
خالص و تمام عیار است . درین صورت « خشکامار » یعنی تتبع و استقصاء تام  
واصرار تمام باشد .

سوم « خشکامار » بازای معجمه مرکب از : خشک + آماز (= آماش)  
بمعنی استقصاء الیاس است که ما در حاشیه ۱ صفحه ۷۵۳ شرح داده ایم  
( ولی استعمال این ترکیب که از نظر لغت صحیح است محتاج بنأیید شواهد  
است ) .

صفحه ۷۵۴ ، ستون ۲ سطر ۷ - ۹ ( خشکنای... خوانند ) - « خشکنای -  
بنون ، در برهان نای گلو که بر روی حلقوم خوانند ، و چون در کتب معتبره  
نیست ، ظاهراً « حنک » بحای مهمله و نون که لفظ عربی و بفارسی « نای گلو »  
خوانند ، لفظ و معنی رایك لفظ پنداشته چنین نوشته . والله اعلم ، ( سراج اللغه  
بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو ) .

صفحه ۷۵۵ ، ستون ۱ سطر ۱ - ۳ ( خشن ... پوشند ) « آنچه شهرت دارد  
« خشن » بکسر شین است مشتق از خشونت ، پس عربی باشد ، و آن گیاه  
نیست ، بلکه نوعی است از جامه که آنرا از پشم بافند مثل کمل . » ( سراج اللغه  
بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو ) .

صفحه ۷۶۲ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، ( امر بآمدن هم هست یعنی بیا ) - هدایت  
گوید : « خل ، بفتح بمعنی خلنده و امر به خلیدن . و درجهانگیری گوید  
بمعنی آمدن و امر بآمدن ، و بیت ناصر خسرو ( را ) آورده :

اگرچه غرقهیی از جهل خود ، نمید مشو

بعلم کوش و ازین غرق جهل بیرون خل .

عجبترا اینکه در حرف جیم پارسی «چل» بمعنی رفتن نوشته و همین بیت را شاهد معنی کرده و با عدم فاصله فراموش کرده و معنی دیگر نوشته .  
(هدایت . مقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری).

صفحه ۲۶۳ ، ستون ۲ سطر ۶-۷ (چوب و خلاشه... ) - باین معنی عربی است ، و بفارسی «دندان کاوه» گویند (ترجمه و شرح قاموس).

صفحه ۷۶۹ ، ستون اول سطر ۷-۸ (کمان تیر اندازی ) - انجمن آرا آورده :  
«خمان با اول مفتوح بمعنی کمان باشد ، چون هر طرفی از آن خمیده است بدین اسم موسوم شد ، و بتدریج کمان تبدیل خمان گردید و در فارسی کاف و خاء مبدل شوند و «کم» نیز بمعنی «خم» در فارسی میآید چنانکه گویند «کم غربال» یعنی حلقه و خم غربال.. و همین قول را آندراج تکرار کرده است .

اما شاهی برای «خمان» بمعنی کمان یافته نشد و وجه اشتقاق فوق مصنوع بنظر میرسد . تصور می رود که در مأخذی نوشته شده بود : «خمان ، گمان» و مراد «گمان» (ظن) بود (چه در قدیم که را هم بصورت کمینوشتنده) بعدها آنرا «کمان» (با کاف تازی) خواندند و «کمان تیر اندازی» پنداشتند برای توضیح افزوده میشود . جو الیقی در المعرب (ص ۱۲۹) گوید :  
«و گفته مردم: خمین (بشدید میم) فلان کذا و کذا ، تخمیناً ابن درید گوید: کمان میکنم که آن مولد باشد.»

محمی المعرب نویسد (ص ۱۲۹ ح ۴) : «این عبارت ابن درید است در لسان ، و در جمهرة (۲ : ۲۴۳) آمده : «گمان نمیکنم که آن عربی صحیح باشد .» و معنی «خمین الشیء» ، بحدس در باب آن سخن گفت ، یعنی بوهم و ظن . و در لسان آمده : «ابوحاتم گوید : این کلمه فارسی است که تعریب شده ، و اصلش از گفته ایرانیان «خمانا» است یعنی ( بر ) ظن و حدس ، و کلمه «خمانا» در لسان بضم خاء ضبط شده و مصحح آن گوید که کلمه بهمین ضبط در تکمله آمده و صاحب معیار بفتح بر وزن «سحاب» آورده است .»

صفحه ۷۷۴ ، حاشیه دوم سطر ۳ - پس از حاشیه ۴ افزوده شود : آقای

ینمایی حدس زده اند که همان «چندان» (ه. م.) باشد. رک. گرشاسب نامه  
ص ۴۹۹.

صفحة ۷۷۷، حاشیه دوم سطر ۱۲ - پس از [ رک : پندهش ۱۴۷ ]  
افزوده شود : خنیاگر . درپارسی میانه huniyâgar ، بیلی

(H. W. Bailey, Zoroastrian Problems in the Ninth Century  
Books. p. 113, n. 1)

استدلال کرده است که huniyâgar بمعنی پذیرایی کننده و سرگرم کننده است  
بطور عموم . و تنها درفارسی خنیاگر xuniyâgar بمعنی محدود و موسیقی  
دان ، خواننده ، گرفته شده . مبنای نظر وی قسمتی بر صفت huniyâg  
« لذت بخش ، است و قسمتی مبنی بر رساله خسروکواتان و ریدک وی بند ۶۲  
(J. Asana, Pahlavi texts, p. 32) است که در آنجا اصطلاح huniyâgar  
در مورد بندبازان بکاررفته است . و . ب . هینیک این معنی را خاص همین  
فقره میداند . صرف نظرازین مورد قابل بحث و تأمل ، پهلوی huniyâgar  
بنظر میرسد که مانند فارسی xuniyâgar در مورد « منی و مطرب » بکار  
میرفته . رک .

Mary Boyce, the Parthian gôsan ... ' Journal of the  
Royal Asiatic Society' April, 1957, p. 11 and 20, note 5.  
صفحة ۷۷۸ ، ستون ۲ سطر ۷-۱۰ ، خو - بمعنی قالبی که استادان بنا  
طاق بر بالای آن زنند :

هرکس که عمارتی نو آغاز کند در بستن هرطاق، خوی ساز کند.

طاق جان را که مبدع از تن خوبست (؟) چون طاق تمام گشت خو باز کند

(محمود ظهیری بنقل رساله فی التنبیه علی بعض الاسرار المودعة فی  
بعض سور القرآن العظیم . تألیف امام فخر رازی. نسخه مجموعه اسماعقندی  
بشماره ۳۶۸۸).

بیت اول این رباعی ظهیری در فرهنگ شعوری و فرهنگ فولرس در ذیل  
لفت « خو » ( بمعنی قالبی که استادان بنا طاق بر بالای آن زنند ) بدون  
اسم گوینده نقل شده .

(مینوی. مجله دانشکده ادبیات تهران ۲: ۴ «از خزاین ترکیه» ص ۷۲)  
 صفحه ۷۷۹، حاشیه دوم سطر ۱۴ - در پایان حاشیه ۶ افزوده شود:  
 خداوند، خواجه - این هردولفت ظاهراً در فارسی دری بعد از اسلام  
 از لغت «خوتای» پهلوی که بمعنی صاحب و آقا و شاه و مدیر و گاهی هم لقب  
 فرشتگان چون «ماه خدای» و «دیرند خدای» و غیره بوده بود، ساخته  
 شد، چه «خدای» را در اسلام بجای «الله» و «رب» عربی گذاشتند و برای  
 شاه و صاحب و آقا «خداوند» را با ضمیمه «وند» که از ادات تشبیه یا نسبت  
 است ساختند، که از همان ریشه ولی عین آن نباشد. و خواجه نیز باید مخفف  
 و مصغر «خوتای» با الحاق «یژه» - بچه» که از ادات تصغیر است، باشد،  
 یعنی خدای کوچک و شاه کوچک که بتدریج همچنانکه خداوند «خونده» شده  
 است، خودایچه نیز «خواجه» شده است.<sup>۱</sup>

(بهار. سبک شناسی ج ۱ ص ۱۸۳)

استاد بنویست (در مصاحبه ماه مه ۱۹۵۸ در پاریس) بنگارنده اظهار  
 داشتند: نه نظریه آقای پورداد (خود+چیت) را می‌پسندد و نه نظریه  
 مرحوم بهار (خدای+چه) را، بدلائل ذیل:

۱-  $hva = xva$  (خود) نمیتواند بنهایی یا باجز و مؤخر (enclitica)  
 استعمال شود، *cit* (همانست که در «چیز» فارسی بصورت «زه» مانده) آن هم  
 با «خوا» نمیتواند کلمه‌ای بسازد، مخصوصاً که «چیت» همیشه برای غیر معین  
 (*indéfini*) بکار میرود، و نمیتواند عنوان (*titre*) قرار گیرد. (استاد  
 بنویست حتی شباهت کلمه مورد بحث را با «افندی» نپسندیدند).

۲- اینکه «خدای» هم بصورت «خواجه» آمده باشد، قبول ندارند.  
 استاد بنویست خود نظر استن کونوف و مورگنستیرنه را که در ذیل  
 ذکر میشود، حدسی قابل توجه میدانند، هر چند از لحاظ ریشه شناسی آن هم  
 اشکال دارد:

۱ - نیز مرحوم بهار در سبک شناسی ج ۱ ص ۱۸۳-۱۸۴ (متن) تاریخچه  
 استعمال «خواجه» را آورده اند.

## در کتاب

Sten Konow, primer of Khotanese Saka. Oslo, 1949 ,  
p. 132 . آمده :

hvāstā ، بالاتر ؛ غالباً hvāstona (احترام) ؛ رك . سدی

ghwyshtk . در کتاب ؛

G. Morgenstierne , Indo - Iranian Frontier Language ,  
p. 269 . آمده :

G xush/kye z zushk'ay, xushki , eLSIY . sh , yzh , xushei

. xushei-ë . (کلانتر) ، (پیرتر) ،

بیلی‌القامی‌کنده که این ریشه با سدی ghwyshtk (مخدوم ، ارباب) ،

ختنی hvāsta (اصلی ، عمده ، اولی) ، همچنین استی xistoer -

(مس‌تر) از اوستایی - hvōishta بمعنی حسن‌ترین ، بزرگ‌ترین ، بهترین .

اما دو کالیسم ، آن روشن نیست .

صفحه ۷۸۳ ، حاشیه دوم سفر ۹ - در پایان حاشیه ۷ افزوده شود :

رك . نیبرگک ص ۱۳۸ .

پس از سفر ۱۱ (پایان حاشیه ۸) افزوده شود :

خواسته - و چندی است که در روزنامه های طهران و نطقهای بعضی از  
نمایندگان مجلس کلمه خواسته در معنی اراده و درخواست و مطالعه و تقاضا  
استعمال میشود ، مثلاً مینویسند یا میگویند که « خواسته های ملت ایران  
چنین و چنانست . » و بقیاس و گمان اینکه چون مصدر خواستن بمعنی اراده  
کردن و تقاضا و مطالبه و درخواست نمودن است ، پس خواسته هم که بزعم  
ایشان از همین مصدر مشتق است باید متضمن همان معانی باشد . این قیاس  
و گمان ظاهراً باطل است ، چه علاوه بر اینکه معانی لغات قیاسی نیست  
بلکه سماعی و توقیفی است ، هیچ معلوم نیست که خواسته از مصدر خواستن  
اشتقاق یافته باشد ، و در صورتیکه چنین هم باشد گاهی بین معنی يك مشتق  
و معنی ریشه اصلی آن ادنی مناسبتی وجود ندارد ، و یا اینکه ما از روی  
ظاهر کلمه‌ای حکم میکنیم که آن از مصدر و ریشه مشتق شده ، در صورتیکه

این حکم ما سطحی و قیاس ما فقط قیاسی عامیانه است . . . خواسته را تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم، هیچوقت هیچکس در زبان فارسی بعد از اسلام بآن معانی نو ظهور که امروز بآن میدهند، استعمال نکرده و اصلاً چنانکه یادآور شدیم، معلوم نیست که واقعاً این کلمه از مصدر خواستن بمعنی اراده و مطالبه و تقاضا کردن مشتق باشد.

خواسته در زبان فارسی منحصرأ بمعنی مال و متاع است. منطقی رازی از شعرای آل بویه میگوید:

کرا هنر بفزاید چرا بکاهد مال      اگر نه زین دو یکی هست بر حکیم حرام  
مگر ستاره دانش که اوقات نخست      ابر مقابله خواسته گرفت مقام .  
شهید بلخی از شعرای سامانیان میفرماید:

دانش و خواسته است نرگس و گل      که بیک جای نشکفند بهم  
هر که را خواسته است، دانش نیست      و آنکه را دانش است خواسته کم.  
مسجدی گفته:

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد

تاجهان بر پای باشد شاه را این یادگار.

آنچه بستاند ولایت، آنچه بدهد خواسته

آنچه بندد پای دشمن، آنچه بکشاید حصار.

فردوسی فرموده:

دلی کز خرد گردد آراسته      یکی گنج باشد پراز خواسته.

غرض از ذکر این امثله آنست که همه فصحای ما «خواسته» را فقط در معنی مال و متاع و دارایی استعمال کرده اند. استعمالی که جدیداً ازین لغت در معانی تقاضا و مطالبه و درخواست میشود بکلی رکبک و قیاسی صرفاً عامیانه است، و بهمین جهت باید از آن احتراز جست.»

(عباس اقبال آشتیانی. مجلهٔ یغما سال ششم شماره ۴ س ۱۳۸-۱۳۹)

«چند غلط لغوی و املائی نوظهور»

درین مقاله چند مطلب مورد بحث است:

۱- تردید یا انکار نویسنده در اینکه «خواسته» بمعنی مال از مصدر

خواستن نشأت یافته ، بجای نیست . مراجعه بصورت پهلوی کلمه که درحاشیهٔ ۷ صفحهٔ ۷۸۲ آورده‌ایم، رفع شك میکند . نیبرگه در شرح کلمهٔ پهلوی *Xvāstak* صریحاً گوید ( فرهنگ پهلوی ص ۱۳۸ ) : « ازخواستن » .

اما رابطهٔ «خواستن» (بمعنی مال) با «خواستن» از آنجاست که نزد همهٔ افراد بشر - مخصوصاً ایرانیان باستان - مال و دارایی مطلوب است و مطلوب بود ، و ایرانیان زرتشتی در نیایشهای خود از اهورمزدا در ردیف سلامت و فرزندان توانا ، مال و دارایی و گاو و گوسفند میخواستند .

۲- در فرهنگها از جمله برهان خواسته را بمعنی « دلخواه » هم آورده‌اند .

۳- «خواست» (= خواسته) درمتون قدیم بمعنی اراده و میل و تقاضا آمده است : « و اگرخواست وی جز وی نبود حرکت جزوی ازوی بخواست نیاید ، و سبب خواست دوم خواست نخستین بود که مثلاً این پیوستگی همی خواهد که ازینجا بآنجا برود ، و چون خواسته بود و آنجا برده ، پیوسته آن خواست پیشین خواسته بود که راست تر بود . » ( دانشنامهٔ علامی . الهی . ص ۱۳۳ )

۴- در کبک و قیاسی صرفاً عامیانه ، بودن این استعمال - ادراک رکاکت آن منوط بذوق اشخاص است ، و قیاس آن هم عامیانه نیست ، چنانکه در بالا گذشت .

صفحهٔ ۷۸۵ ، حاشیهٔ دوم ، سطر ۱- در پایان حاشیهٔ ۲ افزوده شود: رک . خویله .

صفحهٔ ۷۸۸ ، سون ۲ سطر ۹ ، خورمک - رک . خرمک ( که ظ . تصحیف « چزمک » است ) .

حاشیه . پس از ص ۱۷ افزوده شود:

\*خورش *xvarash* و بتلفظ کنونی *xorest* ، از: خور ( خوردن ) - ش اسم مصدر ، پهلوی *xvarishn* ( خورش ) « دین محمد . دستور پهلوی . ص ۱۰۲ »؛ خوردنی ، خوراکی که با نان یا پلو خوردند .

صفحهٔ ۷۸۹ ، حاشیهٔ دوم سطر ۴ - پس از حاشیهٔ ۲ افزوده شود: خورنق و خورنگاه بقول هرن از ریشهٔ *xeverne* = خره = قره است « اسشق ۸۰۸ »

قس. اوستایی  $xvar^{\circ}nan(g)ha = xvar^{\circ}nah$ . رك . برگزیده نثر بکوشش نگارنده ج ۱ ص ۲۸ ح . اینکه «خورنه» را بمعنی خوردن گرفته اند مؤید وجه اشتقاق هرن است .

صفحه ۷۹۱ ، حاشیه ، سطر ۴- پس از حاشیهٔ افزوده شود: دشت خوزان، در چهار مقالهٔ نظامی طبع دوم نگارنده ص ۹۷ آمده ، و آن در ناحیت مروالروذ و نزدیک پنج دیه (= پنج ده) بوده است .

صفحه ۷۹۵ ، ستون ۲ سطر ۹-۱۱ (و مردم خونی... هم بنظر آمده است) در حاشیه افزوده شود : مؤلف سراج اللغه گوید : «در برهان مردم خونی و قتال و سفاک نیز گفته و بمعنی خود بینی و خودی هم آورده . مؤلف گوید که این معانی را نه در کتب لغت فارسی دیده و نه سند آن در شعر استادان یافته .» (بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لو- لز).

صفحه ۷۹۸ ، حاشیه سوم، سطر آخر - در پایان حاشیه افزوده شود : در نسخهٔ اصل معارف بهاءولد (چاپ ۱۳۳۸) «خید» بدون واو نوشته شده ( نسخهٔ ترکیه) ( رك . معارف ایضاً ص ۱۳ س ۲۲ ) و آن مطابق است با تلفظ مردمان نواحی طیس که هم اکنون متداولست، و آن قسمتی از زمین است که اطراف آنرا اندکی با خاک بالا آورده و از قسمت دیگر جدا کرده باشند، مرادف «کرده» ( Kord ) که در فرهنگها می بینیم و «کرد» ، کرت ، ( kard ، kart ) در محاورات مردم قم و اطراف تهران<sup>۱</sup> و تفسیر آن به: کشت زار جو- خالی از مسامحه نیست و مستفاد است از فحوای گفتهٔ عمارهٔ مروزی:

رویش میان حلهٔ سبز اندرون پدید

چون لاله برگ تازه شکفته میان خوید.

واز گفتهٔ کسای :

بکشای چشم و ژرف نگه کن بشنبلید

تابان بسان گوهر اندر میان خوید .

نیز میتوان استنباط کرد که خید ( خوید ) بکشت زار جو اختصاص

۱- در لهجهٔ بیرجندی Xid بمعنی قطعه ای از کشتزار بشکل مربع مستطیل یا مثلث است (۱۰۱-۱۰۱ نشریهٔ فرهنگ خراسان ۱۰۴- ۲ ص ۲۱) (۲۰۰۴)



نداشته است .

(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد . ۱۳۳۸، ص ۲۲۵)  
در لغت فرس (چاپ اقبال ص ۱۱۳) خوید طبق بعضی نسخ به «کشت زار»  
تعبیر شده.

در اینکه خوید اختصاص به جو نداشته صحیح است ، و اینکه خوید  
در فارسی تنها بمعنی قسمتی از زمین است که اطراف آنرا اندکی با خاک بالا  
آورده باشند (اصطلاح کنونی مردم نواحی طبس) ، صحیح نمی نماید، چه  
در این بیت گلستان :

هر که مزروع خود بخورد بخوید (خوید)

وقت خرمنش خوشه باید چید  
مسئلاً منظور قسمتی از زمین که اطراف آن برآمده باشد ، نیست ،  
و مراد سعدی همان گندم و جو نارس است که فرهنگها ضبط کرده اند. بنا برین  
خوید (= خید) دو معنی دارد :

۱- کشت زار، کرد، کرت (بطور مطلق).

۲- کشت سبز و نارس.

صفحه ۷۹۹ ، حاشیه دوم سطر ۶ - در پایان حاشیه ۳ افزوده شود :  
«خوبله» را بصورت «خوبله» (م.ه) نیز ضبط کرده اند. انوری گوید :  
چو اندر وثاق آمدی، نانشسته فرو ریختی خرده ای صوفیانه  
که احوال گیتی نوایی ندارد ، دلا، چند ازین حالت ابلهانه ؟  
من خوبله درسبلت افکنده بادی چودر ریش خشک از ملاقات شانه.

( انوری. نث. ص ۴۵۵ )

انجمن آرا این کلمه را بصورت «خوبله» آورده گوید : «خوبله برون  
طبله، بمعنی ابله و نادان. انوری گفته :  
من خوبله درسبلت افکنده بادی چودر ریش خشک از ملاقات شانه.»  
آندراج این کلمه را هم بصورت «خوبله» و هم «خوبله» آورده. در شرح کلمه  
نخست گوید : «خوبله، با ثانی معدوله برون طبله. ف. بمعنی ابله و نادان

باشد . انوری گفته :

من خویله درسبت افکنده بادی چودریش خشک از ملاقات شانه .  
و در شرح دوم نویسد :

« خویله ، بفتح اول و لام و سکون ثانی مددوله و ثالث . ف . مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند ، و بیشتر این لفظ را در محل قدح و دشنام استعمال کنند ، از برهان . و در جواهر الحروف نوشته که خویله بفتح ثانی تصحیف «خویله» بیای فارسی است ، و هو الاصح .»

درفر هنگ جهانگیری « خویله ، با اول مضموم و واو مددوله ، آمده و بیت انوری را شاهد آورده .

درفر هنگ سروری « خویله ، بیای فارسی و لام بوزن خورده ، آمده و بیت انوری را شاهد آورده .

درفر هنگ رشیدی نیز «خویله (بواو غیر مملو و سکون پای فارسی)» آمده و بیت انوری را هم شاهد آورده .

درفر هنگ نظام آمده : «خویله . ابله و نادان . انوری: من خویله... در نسخه خطی انوری که نزد من هست خویله ( با یاء ) نوشته و با

«پ» ضبط رشیدی است .

در سنسکریت «چپله» بمعنی متلون و ابله هست و شاید ریشه خویله همان است یا در اصل لفظ شعر با ج (چوپله) باشد .

وجه اشتقاق فوق درست نمی نماید و بمناسبت وجود «خل» xol در بسیاری از لهجه های ایرانی و kfil در گیلکی همان «خویله» صحیح می نماید .

صفحه ۸۰۰ ، ستون ۱ سطر ۹-۱۲ و ج ۴- با آنکه در چاپ اول در ج ۴ تذکر دادیم که «خیار چنبر» (=خیار شنبلیله) قدما جز «خیار چنبر» امروز است ، مع هذا بعضی دچار اشتباه شدند ، و حتی در مجله مهر بر تصویر مندرج در صفحه مذکور اعتراض کردند و پاسخ نگاژنده نیز در آن مجله بطبع رسیده است .

صفحه ۸۰۱ ، ستون ۱ سطر ۱-۲ - «مزاج» و «مزاج» یکی تصحیف دیگر است و دروغ ... و طبیعت را بتوان مترادف آورده اند .

صفحة ۸۰۵ ، حاشیه ۲ سطر ۱ - پس از حاشیه ۱ افزوده شود :  
در کتب لغت « خینا » بر وزن مینا و « خینا » بر وزن دنیا ، ضبط شده ،  
و هر کدام بوجهی صحیح است و التفهیم . مقدمه ص قنا ح ۱ ، رک .  
خینا کر .

صفحة ۸۰۹ ، حاشیه ۲ سطر ۷ - پس از ح ۷ افزوده شود :  
کرملی « نشوء اللغة العربية ص ۸۵ ، گوید : از کلمه « خردازی »  
« خر » را حذف کردند و « دازی » گفتند .

صفحة ۸۱۰ ، حاشیه سطر ۳ - پس از ( آذر کیوان ) افزوده شود :  
( حدس مزبور صحیح است . در دبستان المذاهب ص ۴ : مذهب  
سپاسیان « دارا » و « دارای گونه » بهمین معنی آمده ) .

صفحة ۸۱۵ ، ستون ۱ سطر ۵ ( بمعنی گلستان ) - آیا مصحف « گلخن »  
نیست ؟ چه « داش » بمعنی کوره حمام نیز هست ( دبیر سیاقی ) .

سطر ۶ ، « داشاب - ظ . مصحف « داشاد » ( م. ه )  
سطر ۸ ، « داشاد - « داشاد ، دعا و گویند عطا باشد . عنصری ( بلخی )  
گفت :

خواستم با نیاز و داشادش پدر اینجا بمن فرستادش ...  
( لغت فرس چاپ اقبال ص ۱۰۵-۶ )

و در لغت فرس چاپ هرن : « داشاد و دهشت و داشن ، عطا بود .  
سطر ۱۰ ( خوشبویی فروش و عطار ) - بدین معنی « عطار » مصحف « عطاء » -  
یعنی همان معنی اول است . عطاء را عطار خواندند و بعد مترادف آن  
« خوشبویی فروش » را افزوده اند . رک . لغت نامه .

صفحة ۸۱۷ ، ستون ۱ سطر ۱۳-۱۴ ( وغول ... جن است ) - در برهان غول  
بیابانی نیز گفته و آن نوعی از جن است . مؤلف گوید بدین معنی خطاست .  
صحیح « غول » است و آن لفظی است عربی و غیلان جمع آن « در سراج اللغة بنقل  
فرهنگ نظام ج ۵ ص ۱۳ ) وظ . در عبارت « دام غول ... » با ضافه آمده و  
مؤلف کتاب حاضر با مأخذ او « دام غول » بسکون میم خوانده و يك کلمه

پنداشته بمعنی غول بیابانی گرفته است ۱

صفحه ۸۱۹ ، حاشیه دوم- پس از سطر آخر افزوده شود :

\* دانایی- از: دانا + یا (واسطه) + سی (حاصل مصدر، اسم معنی)،  
در پهلوی dānāk - ih « دین محمد . دستور پهلوی ص ۱۰۰ » ؛ دانستن،  
دانش ، علم معرفت .

صفحه ۸۲۵ ، حاشیه سطر ۹ - در پایان حاشیه ۴ افزوده شود :

«دبیتی- پارچه‌ای بوده‌است از نوع حریر نازک که در مصر می‌بافته‌اند،  
منسوب بشهر «دبیق» از بلاد مصر سفلی ، و لطافت آن تا اندازه‌ای بوده  
که از صد ذراع از آن يك عمامه می‌ساخته‌اند، و بر آن از طلا نقشها ترتیب  
میداده و يك عمامه آن باستثنای قیمت نخ و حریر ۵۰۰ دینار قیمت داشته  
( تاج العروس ) ( تعلیقات ترجمه محاسن اصفهان ص ۱۶۷ ) :  
« باید که کفن او از جامه‌های فاخر گرانمایه سازند مثل جامه‌های  
مقراضی رومی و بهائی بغدادی و عمامه قصب بزر و دبیتی مصری .  
( ترجمه محاسن اصفهان ص ۱۱۱ )

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود :

\* «دچار - بضم اول ، رك . دوچار، ورك . لغات متفرقه پایان کتاب.  
صفحه ۸۳۰ ، ستون ۲ سطر ۱۷ - ۱۹ (درانك ... فرشتگان است) - در حاشیه  
افزوده شود: اصل کلمه باید «ورانك» باشد که امروز مشهور به بحر پرنگ است  
در منتهی الیه شمال شرقی سیبری . در نزهة القلوب چاپ لیدن ص ۲۳۸ آمده:  
«خلیج ششم ، بحر غالاطقون (نل: قالیطقون ، غالبقون ، عالاصیقون) است،  
آنرا دریای ورانك (نل: ورننگ) نیز خوانند... ورك: ص ۲۱۲ همان کتاب.  
«فخرالدین مکی نژاد» . مینورسکی در فهرست حدود العالم = Warank  
Var'ag = Varang دانسته، در تعلیقات حدود العالم ص ۱۸۲ نویسد: «شایان  
توجه است که در يك نقشه سریانی که در حدود ۱۱۵۰ م. ترسیم شده و دکتر  
مینگانا آنرا در منچستر گاردین مورخ ۱۹ مه ۱۹۳۳ تشریح کرده ، بحر  
آزف Azov بنام دریای ورننگ Warang خوانده شده.»  
حاشیه اول، در آخر حاشیه ۳ افزوده شود: گویا در نسخه برهانی که هدایت

در دست داشته هم «دراقن» و هم «درافس» و هم «درافق» ضبط شده بود ، چه گوید: «دراقن» بضم و تشدید را و کسر قاف و نون در آخر بمعنی خویش یعنی شفتالوست، در دنبال آن نوشته درافس بر وزن حوادث بلفت اهل شام شفتالو و در دنبال آن نوشته درافق بر وزن خلائق بلفت شام شفتالو را گویند. (هدایت . انجمن آرا مقدمه در اشتباهات برهان)

صفحه ۸۳۷ ، ستون ۲ سطر ۷-۸ ( در غان ... ) - در معجم البلدان آمده : « درغان ، بفتح اول و سکون دوم و غین معجمه و آخر نون ، شهرست در ساحل جیحون ، و آن در اول حدود خوارزم است از ناحیه اعلاى جیحون فرود آمدل و بر راه مرو . » لامى گوید :

از بسکه ز شمشیر و سنان خون عدوریخت دروادی خوارزم و نسا و در ورغان . ( دبیرسیاقی )

صفحه ۸۴۰ ، ستون ۱ سطر ۱ ( درک ... ) - در ذك dozak صحیح است ( دبیرسیاقی ) ( همانطور که مؤلف گفته با زای نقطه دار هم آمده ) رك . ذك .

صفحه ۸۴۲ ، ستون ۱ سطر ۸-۸ ( درواخ ) - آقای عبدالحی حبیبی نوشته اند ( بنما ۱۵ : ۲ ، ۷۰ ) : « در صفحات ( ۳-۲۳۱-۵۷ ) طبقات انصاری نسخه نافذ پاشا ) این کلمه درین کتاب مکرر بمعنی محکم و استوار آمده . در برهان ( ص ۸۴۲ ) بفتح اول بمعنی نفاخت و شجاعت و محکم و مضبوط و درشتی و یقین و تحقیق است ، که بهمین معانی درواخ را هم آورده است ( ص ۸۵۳ ) . رشیدی که طبقات انصاری را هم در دست داشت ، معانی ذیل را ضبط کرده ( ۳۱۱/۱ ) بمعنی نفاخت .

فخری گوید : « که خصم او را نبود ز دردها درواخ » و سنائی راست : کرد خصمان برو ، جهان فراخ تنگتر از درونگه درواخ . برای محکم و مضبوط يك جمله پیرهرات را از این کتاب شاهد آورده ، و در شاهد معنی دلبری و درشتی گوید که : منصورى شیرازی راست : زحل مراتب و مه رایت و اسد درواخ .

۱- مراد دوره چاپ حاضر است (م. مین)

نویسنده فرهنگ نظام (۴۳/۳) این بیت بوالفرج رونی را در معنی دلیری شاهد آورده :

با امر تو درواخ ننگرد شیر فلک اندر غزال ملك.

رشیدی و جهانگیری این جمله را هم بطور نظیر نوشته اند: «در گمانم بفلان درواخ است . یعنی یقین است . در لغت فرس که سند قدیمتر است گوید (ص ۷۸): درواخ آن بود که از نالندگی و بیماری بدرآمده باشد و بدرستی رسیده . رودکی گوید :

چون که نالنده بدو گستاخ شد در درستی آمده و درواخ شد ،

در نسخه های لغت فرس این شرح هم وارد است که از ملحقات دیگران

بنظر می آید :

«درواخ درست باشد ، چون کسی از بیماری درست شود گویند : درواخ گشت ، و چون بکسی بدرستی گمان برند گویند : بفلان گمان بد مبر، درواخ است ، و گویند : گمانم بفلانی درواخ است ، یعنی درست .»

در نفحات جامی (ص ۱۲۴) از قول ابوبکر وراق آمده ... فاذا صحت

لك الارادة فقد ظهر عليك اوائل البركة . انصاری همین مطلب را در

(ص ۲۳۱) بعبارت ذیل آورده: «آنجای که ارادت تو درواخ باشد ، و سروکار تو از آنجای خاست، آنجای درواخ دار، ازین تعبیر انصاری هم توان دریافت که درواخ را بجای صحت و استواری آورده است .»

در تفسیر کشف الاسرار میبیدی (ص ۵۲۰) نیز این کلمه مکرر آمده

بمعنی تثبیت ، و گوید: «تثبیتاً فی انفسهم (الآیة) و درواخ کردن نیت خویش در اخلاص و احتساب» که در یک نسخه بجای آن ثابت کردن است (در ۷۲۱)

نظائر دیگر از همان تفسیر : «الله نکرد پارسال در جنگ بدر آن نصرت

دادن و آن مدد فرستادن مگر شادی شما را ، و آرام دل تو مسلمانان را ،

و درواخ گشتن دل بدلان را .» (۲/۲۶۸) ... و دارنده همگان ، دشمنان

و دوستان بلفظ درواخ .» (۲/۴۱۵) .

جای تعجب است که با وجود استعمال مکرر این کلمه در موارد مختلف

کشف الاسرار ، طابع دانشمند این کتاب ، در حاشیه ص ۲۶۸ ج ۲ نوشته :

«واخ- یقین، ضدگمان (فرهنگ رشیدی)» درحالیکه کلمه درواخ مرکب از «در+واخ» نیست، و درواخ جمعاً کلمه مفرد است که ریشه قدیمی در فرس قدیم داشت باین تفصیل: در کتیبه داریوش بهستون (۳۹/۴) کلمه *duruvā* آمده که بقول «گنت» صفتی است از ریشه *dar* فرس قدیم بمعنی (firm) استوار و (*secury*) مضبوط، که در *drva* و در سنسکریت *dhruvā* بوده (فرس قدیم). گنت (ص ۱۹۱)، و الحاق «خ» با آخر کلمه نیز شاید مراقبتی را طی کرده باشد، مثلاً برخی از کلمات فارسی مختوم به الف دراز در کتب قدیم دری يك (ه) داشت مانند: شنا و شناه و آشنا و آشناه.

پس این «دروا» فرس قدیم هم شاید وقتی بصورت «درواه» در آمده و در دوره های بعد این (ه) آخر کلمه به (خ) تبدیل گشته باشد، زیرا این تبدیل نظامی دارد از قبیل *هوآرم = خوارزم*، *هور = خور*، *به به = بیخ* و غیره.

از تمام این تفصیل بدین نتیجه میرسیم که معنی درواخ استواری و درستی و ثبات است نه نقاها و درشتی ۱ و شجاعت، و در شعر سنائی هم شاید صحیح آن «درواخ» بود که شکلی است از دوزخ مانند درواخ مانحن فیه. «صفحه ۸۵۰» ستون ۲، سطر ۴ (دزک...) - مؤلف همین کلمه را بتصحیف «دزک» (م.ه) هم آورده. در قزوین *دزک dozak* بمعنی آستین استعمال شود. بیتی از رودکی در لغت فرس (ص ۲۸۰) بشاهد «سپیدرک» (در نسخ دیگر: سپردرک) و بمعنی دستارچه آمده:

ای قبله خوبان من ای طرفه ری لب را بسپیدرک بکن پاک از می.  
طبق حدس آقای دبیرسیاقی اصل «سپردرک» است بمعنی بسر آستین.  
ولی *سپردرک = سپرده* در سندی سابقه دارد (هنینگ). کلمات مستعار از سمدی. BSOAS، ج ۱۰، ص ۱۰۱) .

صفحه ۸۵۴، ستون ۱ سطر ۲-۱ (نقاها هم آمده است که از بیماری برخاستن باشد) - بیتی از سنائی آورده اند برای «درواخ»:  
کرد خصمان برو، جهان فراخ تنگتر از درونگه درواخ.  
آقای عبدالحی حبیبی نوشته اند (پنما ۱۵: ۲ ص ۷۱): «در شعر سنائی هم

شاید صحیح آن دژواخ بود که شکلی از دوزخ (باشد) . رک . ص ۱۷۷-۸  
مجلد حاضر (درواخ) .

سطر ۹ (بکسر اول) - ولف در فهرست خود بضم اول ضبط کرده . رک .  
کنگه دژهوخت .

حاشیه دوم سطر ۳- پس از حاشیه ۶ افزوده شود : دژهخت کنگه ، یعنی  
د کنگه نفرین کرده ، در شاهنامه فولرس بیت ۱۰۰۶ آمده . صرف نظر از اینکه  
شاعر معنای این کلمه را دانسته و یا ندانسته بوده باشد دژهخت را تقریباً  
میتوان بکلمه یونانی *Duseugetos* ترجمه کرد و نولدکه . حماسه ملی  
ایران . ترجمه علوی ص ۸۳ . ظ . اصل دژهخت ، *dushuxt* در تفسیر پهلوی  
و- *dushûxta* اوستا بمعنی بد گفته (پارتولمه ۷۵۶-۷) ، گفتار بد است .  
صفحه ۸۵۵ ، ستون ۲ سطر ۵ ، دستا - مخفف دستار ، و دسار ، هم  
مخفف دیگر است .

صفحه ۸۶۲ ، حاشیه دوم سطر ۸ - در پایان حاشیه ۹ افزوده شود : آقای  
پورداود نوشته اند :

دستور - در پهلوی *dastovar* (= *dastobar*) از واژه *dastvâ* بمعنی  
داوری و از مصدر *bara* (بردن) در آمیخته است (نگاه کنید به یادداشت‌های  
گاتها ص ۲۸۴ - ۲۸۷) . دستور در معنی ، درست همانند واژه وزیر است که  
معنی داوری کننده یا فتوی دهنده است (رک . وزیر) . دستور یکی از پایه -  
وران دادستان است ، در پهلوی چنانکه در فارسی بزرگترین اندرزبد یا  
نخستین وزیر است (نگاه کنید به :

Zum Sassanidischen Recht IV von Bartholomae. Heidel-  
berg 1922 . S. 52 - 54 ; L'Iran sous les Sassanides , par  
Christensen. Copenhagen 1936 , p. 110-117)

سیدکنان موکب نوشیروان      دور شد از کوکبه خسروان

مونس خسرو شده دستور و بس      خسرو و دستور ، دگر هیچکس .

( نظامی )

همچنین دستور بزرگترین پایه پیشوایی است . دستوران دستور مانند  
موبدان موبد در سر دستوران جای دارد (پورداود . یسنا ۲ ص ۲۰-۲۱)



بهار در سبک‌شناسی (ج ۱ ص ۲۱۰) پهلوی (کلمه مورد بحث را) «دستوبر» خوانده، و صحیح نیست ( [هنینگ] کا پوسنامه فرای ص ۱۹ ).  
صفحه ۸۶۷، ستون ۱ سطر ۸ (لار) - در سروری و عبار آمده و صحیح می نماید (دبیرسیاقی).

صفحه ۸۷۱، ستون ۲ سطر ۲۱ (قله کوه را گویند) - در حاشیه افزوده شود: جهانگیری گفته «دکن با اول و ثانی مفتوح قله کوه را گویند». حکیم ناصر خسرو راست:

لرزلر زنده غضنفر در عرین      ترس ترسند عقاب اندر دکن.

لیکن در دیوان ناصر خسرو چاپ تهران ص ۳۳۳ «وکن» آمده و محشی در حاشیه نوشته: «وکن، آشیانه مرغ، و پس قول جهانگیری را آورده است.  
صفحه ۸۷۷، ستون ۱ سطر ۱۳ (دود و دخان) - «دهار» باین معنی یا محرف «دخان» عربی و یا لغتی است در «ده».

صفحه ۸۸۰، حاشیه دوم سطر ۱ - پس از (۱) افزوده شود: ظ. محرف «دمسنجه».

صفحه ۸۸۲، حاشیه سوم، سطر آخر - پس از حاشیه ۱۱ افزوده شود: در پهلوی damik هم خوانده شده.

صفحه ۸۸۶، ستون ۲ سطر ماقبل آخر (رمز و ایما) - در سروری «زمزمه» آمده و صحیح می نماید (دبیرسیاقی).

صفحه ۸۸۸، ستون ۲ سطر ۳ (ازخشم و قهر جوشیدن) - باین معنی ظ. محرف یا مخفف «دندیدن» (م. ه) است.

صفحه ۸۹۵، ستون ۱ سطر ۱ (دورای) - محرف یا لغتی در دورای (م. ه)

صفحه ۸۹۹، حاشیه سطر ۶ - پس از «چکس» ۳۴ ح، افزوده شود: همین اعتراض را هدایت در مقدمه انجمن آرا (در اشتباهات برهان) نقل کرده است (بدون ذکر مأخذ).

صفحه ۹۰۴، ستون ۱ سطر آخر (فضل و دانش) - ظ. «دهار» باین معنی محرف «دهاء» عربی است بمعنی زیرکی و جودت رای.

ستون ۲ سطر ۱، (دویل) - ظ. مصحف «دویل» (م. ه) و «وړك» دوپال،

دور بل .

صفحة ۹۰۳ ، ستون ۱ سطر ۱-۸ (ده آك ... ) - ۰۰۰۰ انبوهی از خلائق  
مقتول [گشتند] . بنا بر كثرت ایذا رسانیدن اورا (ضحاك را) اژدهامی گفتند ،  
چه در كتب پارسی بخصوصه از لفظ «اژدها» بعضی جا «ده آك» از آنش که ده  
عیب داشت ، و معنی آك عیب و آفتست ، و عیوب عشره این است : زشتی (و)  
کوتاهی و بیدادگری و بیشمرمی و بسیار خواری و بدزبانی و دروغ گوئی  
و شتابکاری و بد دلی و بیخردی . ( شارستان چهار چمن ص ۷۸ ) .

صفحة ۹۰۵ ، ستون ۱ سطر ۵ (بکجهتی و پکرتگی و یگانهی باند) - آقای  
عبدالحی حبیبی در تعلیقات طبقات الصوفیة انصاری صفحه ۶۲۳-۴ نوشته اند :  
دهشت : در (ص ۸۲ طبقات) گوید : « بیندیشیدن درو دهشت است ، و دهشت  
نقصان است . » در (ص ۱۴۰ طبقات) گوید : « نوری سه سال بنزدیک ما بود ،  
هیچ از دهشت بیرون نیامد ... » که در هر دو مورد بمعنی بیگانگی است .  
این لغت بفتح اول و کسرة ثانی بمعنی بیگانگی آمده است ( لغت  
فرس ۴۵ ) . در رشیدی ( ۱ - ۳۳۲ ) بمعنی یگانگی و در برهان ( ۹۰۵ ) بمعنی  
یک جهتی و یکرنگی و یگانگی است ، که بدون شبهت تصحیف خوانی همان  
« بیگانگی » اسی است ، و از دو موردی که انصاری استعمال کرده نیز معنی  
« بیگانگی » پدیدار است نه یگانگی . در تفسیر یوسف و زلیخاست : « وعادت  
ایشان ( برادران ) بود که هر گه بروی ( یوسف ) درآمدندی ، سر او را بوسه  
دادندی . آن روز نکردند از دهشت . » ( ص ۶ ) که در اینجا هم میتوان کلمه را  
دهشت فارسی بمعنی بیگانگی خواند نه دهشت عربی ، چه درین روز برادران  
با هم متفق شده بودند که یوسف را بحیله از پدر بر بایند ، و این وضع دهشت  
و بیگانگی بود .

در سوانح احمد غزالی نیز همین کلمه واردست و گوید : « اگر چه  
ممشوق حاضر و شاهد و مشهود عاشق بود ، ولیکن بردوام غیبت عاشق بود ،  
زیرا که اگر حضور ممشوق ، غیبت کلی نیارد ... باری کم از دهشتی نبود ، »

(ص ۷۶) . در تفسیر کشف الاسرار است : « قومی را بدریای دهشت غرق کردی ... تا آن جوانمردان را در وادی دهشت گم کردی . » (۵۲۸/۵) که در برخی از این موارد میتوان آنرا دهشت ودهش عربی خواند که یکی از مقامات صدگانه تصوفست و در صد میدان انصاری ، میدان نود و ششم و در منازل السائرین منزل شصت و هفتم است ، و در منازل آنرا چنین تعریف کرده : «ثم الدهش، وهوفي هذا الباب بهمة يأخذ العبد اذا يغلب عقله اوصيره اوعلمه و صورته ، ( نسخه خطی منازل السائرین محفوظ ریاست مطبوعات کابل ۸۶۸ . ۰۸ ) . »

صفحه ۹۰۷ ، حاشیه اول، سطر ۶- در آخر حاشیه اول افزوده شود: فلو گل نیز در تعلیقات بر الفهرست (ص ۱۰۸) باعتباری «ششویه» را بجای «پنجویه» دانسته. آقای آیه الله زاده مازندرانی و آقای رضا تجدد بر آنند که چون خمس در اسلام شامل شش قسمت است<sup>۱</sup> ، در موقع نقل دواوین «ششویه» ایرانی را بجای «خمس» پذیرفتند . اما مؤید اینکه «خمس» را مقابل «پنجویه» نهاد بودند نه «ششویه» ، علاوه بر تطابق لغوی (وعدم تطابق ششویه با خمس) ذکر لغت «پنج یوده» است بمعنی مذکور در فرهنگها از جمله برهان قاطع ، و میدانیم که جزو دوم «یوده» مصحف «ویه» یا «اویه» است، چنانکه همین «ده یوده» مصحف «دهویه» است .

صفحه ۹۰۹ ، ستون ۲ سطر ۳۷-۳۹ ( دیجور ... ) - در حاشیه افزوده شود: بعضی این کلمه را فارسی واز : دیج = دیز (بمفهوم سیاه) + - و (پسوند) مرکب دانند (رك : غیاث اللغات) . مرحوم بهار نوشته ( سبك شناسی ج ۱ ص ۱۸۵ ) :

«لغت دیجور که آنرا چه بفتح دال «فعلول» و چه بکسر دال «فیمول» بگیریم باهیچیک از اوزان عربی وفق نمیدهد . پس این لغت در زبان عربی غریب است. » قلمشندی در صبح الاعشی، در شرح مداد و حبر (ج ۲ ص ۴۶۳) ، «حالك وحانك وحلكوك وحلبوب و داج ودیجور و دجوجی و ادم و مدهام» را صفات مداد سیاه در عربی آورده است.

صفحه ۹۱۰ ، سطر ۱ ، دید۱ - محرف ویدا (م.م.ا) قس . اویدا [ك]

۱- مراد اینست که اصحاب خمس (کسانی که باید خمس بگیرند) شش طبقه اند. رجوع به کتابهای فقه شیعه شود.

(ناپیدا) ، هویدا.

صفحه ۹۱۸ ، حاشیه سطر ۷ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود: «دیواسپست ، نوعی از اسپست را که ساق و برگه آن از امثال بزرگتر است ، دیواسپست گویند.» (انجمن آرا) .

صفحه ۹۱۹ ، ستون ۲ سطر ۵ . (زردك) - در سروری «زروك» آمده و گوید از سیدنه بیرونی نقل شده (دبیرسیاقی).

حاشیه دوم سطر ۱ - آخر حاشیه افزوده شود: رك . نفیسی . بیهقی ج ۳ ص ۱۰۲۶ .

صفحه ۹۲۰ ، حاشیه دوم سطر ۶ - آخر حاشیه ۶ افزوده شود: رك . نفیسی . بیهقی ج ۳ ص ۱۰۲۶ .

صفحه ۹۲۱ ، ستون ۲ سطر ۶ ، دیوند - ظ . محرف «دیوند» (م . ه) . آندراج هم بنقل از برهان آورده بدون شاهد .

سطر ۱۶ ، دهول = داهول (م . ه) .

صفحه ۹۲۷ ، ستون ۱ سطر ۴-۶ ( بنا و گل کار را نیز گویند و بعربی طیان خوانند ، و بعضی گفته اند راز در عربی کلانتر و بزرگ بنایان باشد ) - « راز ، بتازی طیان را گویند ، دیگر گلکار بود . عسجدی گوید . بیکی تیر همی فاش کند راز حصار

ور بر او کرده بود قیر بجای گل راز.»

نسخه بدل : ور بر او کرده همی قیر بود رازیجر؟ (ایضاً حاشیه).

در صحاح الفرس نسخه مرحوم دهخدا و نسخه دکتر طاعتی « رازیجر» بعنوان لغتی در باب راز آمده با همین شاهد ، ولی گفته است که بعضی «راز» خوانده اند .

در عربی « راز » بمعنی رئیس بنایان است و جمع آن « رازة » و اصل وی « رازز » است . رك . محیط المحيط ، اقرب الموارد ، المنجد .

صفحه ۹۳۱ ، ستون ۱ سطر ۲ ( نام شخصی که واضع ساز چنگ بوده ) - خاقانی شروانی در دیوان خویش يك جا از « رام » که در فرهنگها او را سازنده چنگ دانسته اند ، نام می برد:

گر چه تن چنگک شبه ناقة لیلی است

نالۀ مجنون ز چنگک رام برآمد<sup>۱</sup>.

(خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۱۷۷ ، امیر کبیر ص ۱۵۹)

ولی میدانیم که در ویس و رامین ، رامین سازنده و نوازنده چنگک دانسته شده. رك . ماده ذیل .

سطر ۱۵ ، رامین- ظ . مصحف « رامین » - فخرالدین اسعد در ویس و رامین ، در عنوان « نشستن رامین بر تخت شهنشاهی ، گوید (ص ۵۰۵):

شهی خوش زندگی بودست و خوش نام

که خود در لفظ ایشان خوش بود «رام»

نه چون او بد بشاری سر فرازی

نه چون او بد برامش رود سازی

نگر تا چنگک چون نیکو نهادست

نکو تر زان نهادی که گشادست

نشاست این که چنگک بافرین کرد

که او را نام چنگک « رامین » کرد.

بنا برین روایت « رامین » سازنده و نوازنده چنگی مخصوص بود

و چنگک را بنام او رامین گفتند. اما افزودن « نون » بعد از میم نظیر

نازنین = نازین ، بوزینه = بوزینه است .

حاشیه سطر ۱۴ - آخر حاشیۀ ۷ افزوده شود :

در فرهنگ سروری « رامز » آمده و گوید: رمز مالیاتی برای « رامهرز »

بوده (دبیرسیاقی) ، و همین صحیح است. امروزه در خود محل آن شهر را Rūmez

گویند . بنا برین « رامر » مصحف « رامز » است بکسر میم ( مؤلف برهان خود

گفته : بکسر میم هم آمده است ) .

صفحة ۹۳۲ ، ستون ۱ سطر ۱۱ ، راموز - عربی و بمعنی بحر (دریا) و اصل

است (اقراب الموارد) .

حاشیۀ دوم سطر ۱۲ - پس از (۱۰-) افزوده شود : مصحف « گرانات ».

صفحة ۹۳۳ ، ستون ۱ سطر ۱۵ ، راود - رواد نیز بدین معنی است ، اما

اصح « راود » است (دبیرسیاقی) .

تعلیقات برهان: ۲۳

۱- در خاقانی طبع دکتر سجادی ص ۱۴۴ « نالۀ مجنون ز چنگک مدام برآمد »

حاشیه سطر ۴ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود : نگارنده درین باب در چهار مقاله مصحح خود شرح مشبعی ( در صفحه ۵۳ چاپ ششم ) داده است .  
 سطر ۵ ، در آخر حاشیه ۵ افزوده شود : و رک . مقدمه انجمن آرا ( در اشتباهات برهان ) .

صفحه ۹۴۱ ، ستون ۱ سطر ۱۳ ، ( بمعنی اسب ) :

گره بر دوال کمر کرد سخت      بجنگ دوالی روان کرد رخت .  
 ( جهانگیری )

حاشیه دوم - در پایان حاشیه ۱ افزوده شود :

« رخبین - مؤلف برهان قاطع بضم اول و صاحب آنندراج بکسر و مؤلف تاج العروس ( در لغت کبج ) و مخزن الادویه بفتح آن ضبط کرده اند ، و معنی آن چنانکه از مقدمه الادب زمخشری و تاج العروس مستفاد میشود ، طرف سیاه است ، و طرف دونوع است : یکی آنکه از آب کشک ماستی می گیرند بدین گونه که ماست را می جوشانند و پس از غلیظ شدن و بقوام آمدن آنرا در کیسه می ریزند و می آویزند و بزیر آن ظرفی می گذارند تا ماده مائی آن در وی جمع شود ، پس آنچه درون کیسه است بصورت گلوله و یا بیضی در می آورند و در آفتاب خشک میکنند و قروت و کشک ماستی می نامند ، و آبی که چکیده و در ظرف جمع شده باشد در دیگ میریزند و قدری شبر با آن می آمیزند و می جوشانند ، و پس از آنکه قوام گرفت بصورت قرص در می آورند ، و چون خشک شد شکننده و با اصطلاح پوک است و ترشی مطلوب و مطبوعی دارد ، و آن موسوم به طرف و آب قروت است . دیگر آنکه دوغ کره گرفته را می جوشانند و چون غلیظ شد در کیسه می ریزند ، و از ماده جبنی که در کیسه است کشک دوغی می سازند ، و از چکیده آن پس از جوشانیدن گلوله ها می سازند که سرخ تیره مایل بسیاهی است ، و ترشی آن تند و زبان گز است ، و این نوع را قرا قروت و طرف سیاه می نامند . این است معمول گوسفندداران در حدود طبرستان ، و تفسیر این دو لغت در عرف آنان که مطابق است با گفته زمخشری و فیروز آبادی در قاموس ، که آنرا مرادف دمصله شمرده است ، و مصل را بدین گونه تعریف میکند : ماسال من الاقط اذا طبخ ثم عصر - که

مطابق است با آنچه از طرز ساختن ظرف ذکر کردیم ، و مؤلف تحفه و مخزن الادویه نیز مصل را مرادف قره قروت ( مائیت دوفی که طبع داده غلیظ اورا کشك سازند و مائیت اورا بار دیگر جوشانیده قره قروت نامند ) شناخته اند ، لیکن رخبین را نوع دیگر حساب کرده و در تعریف آن اختلاف نموده اند.

مؤلف تحفه گوید : رخبین لغت سریانی و بفارسی لور گویند ، و آن غیر مصل است و از مائیت شیر که بطبع غلیظ گردد و بچکانند ، حاصل میشود ، که بنا برین لور و رخبین يك چیز است ، اما لور در استعمال کتونی عبارتست از دردی و ماده پنیری شیر بریده و شاید معمول بوده یا هنوز در بعضی اماکن معمول باشد که از آب آن چیزی شبیه ظرف بسازند.

مؤلف مخزن در تعریف رخبین گفته است : لغت سریانی و بفارسی لور و بشیرازی قرا قروت نامند ، و لور کشك تازه خشك نشده است . در صورتیکه قره قروت بسیاهی میزند و کشك تازه سفید روشن است ، و ظاهراً گفته او خطاست و نطنزی در دستور اللفه مصل را ترجمه کرده است به : ترینه - که شاید مقصود او کشك تازه باشد ، و بدین معنی در فرهنگها نیامده است . و اختلاف اقوال حاکی است که معنی حقیقی رخبین نزد فرهنگ نویسندگان واضح و روشن نبوده و بدین جهت گاه آنرا از نوع دوغ و گاه مرکب از شیر و آرد پنداشته اند ، ولی تفسیر زمخشری و فیروز آبادی موافقت دارد با آنچه هم اکنون از استعمال ظرف و قره قروت در قسمتی از بلاد خراسان اراده میشود . و دلیل اینکه رخبین چیز است سرخ ( مایل بسیاهی ) و ترش مزه ، گفته ناصر خسرو است :

سرخست رشته نیز چو رخبین لیک

شیرینیش جدا کند از رخبین.

( موافق نقل هدایت در فرهنگ انجمن آرای ناصری و مؤلف آندراج ، ولی در دیوان ناصر خسرو [ طبع طهران ۱۳۰۷ ص ۳۲۲ ] مصراع اول چنین است :

سرخست قند نیز چو رخبین لیک - که بی گمان از اشتباهات نسخ

سرچشمه گرفته است).

و این بیت سوزنی نیز برترشی طعم آن دلیل است :

آژنگ میان ابرو افکند رخ کرد ترش مثال رخبین.

(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد. ۱۳۳۸. ص ۲۰۲-۴)

و جای دیگر (ایضاً ص ۳۰۱) گوید : « ما کول گلوبند باشد چنانکه رس .

صفحه ۹۴۴ ، ستون ۱ سطر ۴-۵ ( قفل را نیز گویند). رزه قفل نیست.

در «چفت و رزه» رزه حلقه مانند است که مادگی چفت بر او افتد ، و قفل

را از آن حلقه یا رزه رد کنند (دبیرسیاقی) .

ستون ۲ سطر ۹ ( رزه پهنا) - در سروری « رژه بنا» آمده و صحیح می نماید

(دبیرسیاقی).

صفحه ۹۴۷ ، ستون ۱ سطر ۷ (طلا و نقره ... و هر چیز از فلزات که آنرا

کشته باشند) - در برهان بمعنی فلزات کشته ، و رساین جمع آن ، و این

خطاست در خطا ، چرا که «رس» بمعنی مذکور هندی الاصل ، و کشتن فلزات

در حکمای ولایت (ایران) رسم نیست ، و نیز «رساین» جمع نیست ، بلکه

کشتن فلزات را در هندی «رساین» گویند ، و این اشتباه از صورت لفظ

واقع شده که بر وزن جمع کلمات عربی آمده . « (سراج اللغه بنقل فرهنگ

نظام ج ۵ ص لز) .

سطر ۱۱ ( گلوبند زنان) - يك معنى « رس » گلوبنده یا شکم خواره

است که در متن برهان دو سطر بعد آمده . شمس فخری « گلوبنده» را « گلوبنده»

خوانده و گفته ( معیار جمالی چاپ دکتر کیا ص ۱۸۸ ) : « رس گلوبند

باشد» و بیت ذیل را بشاهد از خود ساخته (ایضاً ص ۱۸۹):

از موی زنج دشمن شه را فلك آرد

هنگام خفه کردن و آویختنش رس .

ازین بیت پیدا است که « گلوبند» را بمعنی آنچه که بگلوبند شود

(همچون طناب) گرفته ، و جای دیگر (ایضاً صفحه ۳۰۱) گوید : « ما کول

گلوبند باشد چنانکه رس.»

در اینجا « کول» را که فرهنگها در معنی « رس» مترادف گلوبند آورده اند

بصورت « ما کول» نوشته . بتقلید شمس فخری سروری در فرهنگ خود



و دیگران تا برهان درین مورد اشتباه کرده اند و «گلوبند» مذکور در معیار جمالی را يك بار بهمین صورت (رك . صفحه ۹۴۷ ستون ۱ سطر ۱۶) و بار دیگر با مصاف الیه «زنان» (رك . ایضاً سطر ۱۱) آورده اند. بیت ابوشکور بلخی منقول در حاشیه ۵ صفحه ۹۴۷ مؤید معنی (گلوبنده و شکم خواره) (و ظاهراً همین بیت موجب اشتباه شمس فخری شده).

ستون ۲ سطر ۸ ( نام نقاشی که در خدمت بهرام گور میبود ) :

هرچه کردی بدین صفت بهرام برخورداری نگاشتی رسام .  
( نظامی . هفت پیکر چاپ وحید ۱۳۳۴ ص ۷۷ )  
« اما می پندارم که از «رسام» معنی لغوی آن مراد باشد یعنی رسم کننده .  
( دبیرسیاقی )

صفحه ۹۴۸ ، ستون ۱ سطر ۳-۴ ( شجاع و دلیر ) رك . رستی .

سطر ۴ ( چیره و قالب آمدن ... ) ظ . چیره و غالب و بمعنی مصدري  
« رستی » ( م . ه ) است .

صفحه ۹۵۲ ، ستون ۱ سطر ۱۴ ، رثه ضحاک - و رثه ضحاک بمعنی مار ضحاک و بمعنی طول مدت نیز گفته اند ، چرا که ضحاک عمر دراز یافته بود ، و از تصحیفات بینه برهان آنست که کنایه از باران که بمری مطر گویند نوشته ، و این غلط محض است ، و «ماران» بمیم را «باران» بیای موحده خوانده ، غنی اللهغه . ( سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لژ ) .

ستون ۲ سطر ۹ - ۱۰ ( بجای فوقانی نون هم آمده است ) - «اینکه در برهان بجای فوقانی نون نیز آورده خطاست و تصحیف» ( سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لژ ) .

سطر ۱۳ ( غیور ) - «این غلط است چرا که بمعنی غیور «رشکین» است چنانچه بیاید .» ( سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لژ ) .

سطر ۱۳ ( عجب و تکبر ) - « بمعنی عجب و کبر شاهد میخواهد و در تتبع مؤلف نیامده .» ( سراج اللغه . ایضاً ) .

سطر ۱۳-۱۴ ( کرمی باشد که عربان صواب میگویند ) - «و آنچه عربان صواب خوانند ، همان تخم شپشی است که بهندی «لبکبه» خوانند ، و بکسر

اول است چنانکه درجهانگیری است، و کرمی نیست، (سراج اللغه، ایضاً).  
حاشیه سطر ۱۴ - پس از ( ۳۶۱ ح ) افزوده شود : سه اعتراض مذکور  
را هدایت در مقدمه انجمن آرا (در اشتباهات برهان) بدون ذکر مأخذ آورده  
است .

۹ صفحه ۹۵۳ ، ستون ۲ سطر ۴ ، (رشنی) - اولاً سراج اللغه طبق نسخه برهان  
خود «رشمی بروزن پشمی» آورده ، ثانیاً پس از ذکر معنی برهان گوید : «و این  
غلط فاحش است ، زیرا که بدین معنی رشنی بفقوانی گذشت ، و حال آنکه  
خود هم بمعنی مذکور سابق آورده، و این عجب است و چه عجب! ، (سراج اللغه  
بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لز) .

۱۰ صفحه ۹۵۷ ، حاشیه دوم سطر ۹ در آخر حاشیه ۲ افزوده شود : در فهرست  
و لف «رک» بمعنی اظهار خشم آمده و فقط بیت ۳۳۷ از ج ۱۳ را در شاهنامه  
شاهد آورده ، بین الهالین مینویسد (بجای رگه؟) . بیتی که و لف نشان میدهد،  
در شاهنامه طبق نسخه پاریس چنین است :

بدین رایها کرد باید درست      نباید رگه از بیم او کرد سست .  
و در متن شاهنامه بروخیم «ج ۴ ص ۹۸۰» و غالب نسخ چنین :  
برین رایها کرد باید درست      نباید دل از کین او پاک شست .

فرضاً اگر هم اصل ، طبق نسخه پاریس بوده باشد ، کلمه «رک» و بمعنی خشم  
و قهر نیست . بلکه «رگه» است و در رگه سست کردن» بمعنی سست شدن ، قصور  
همت و کوتاه آمدن است (قس : سست رگه» و و لف گول فرهنگها را خورده که  
«رک» را بمعنی خشم آورده اند . در هر حال «رک» بمعنی مذکور مصحف «رک»  
و «رک» است . رک : رگ ، رکان ، رکیدن در لغت نامه دهخدا ، و رک ماده ذیل .

صفحه ۹۵۹ ، ستون ۲ ، سطر ۳-۴ ( رکیدن .... خود بخود سخن گفتن  
از روی قهر و غضب ) - ژا با این مصدر را معادل کلمه کردی رکین rikin  
(خصوصت داشتن با کسی) دانسته (ژا با ص ۲۱۰) ، اما با شواهدی که از رکیدن ،  
و «رک» و «رکان» در دست است و بمکس شاهی برای رکیدن» نیست (وتتها  
شاهدی هم که برای رک» منسوب به فردوسی هست مردود است . رک ماده  
قبل) باید گفت که در کین» کردی ربطی به «رکیدن» ندارد . ژا با هم گول فرهنگ

نویسان را خورده است .

حاشیه ۳ سطر ۹- آخر حاشیه ۶ افزوده شود: سراج پس از نقل قول برهان گوید : و این خطا و تصحیف است بدین معنی بزمی معجمه است و زغال و زغال یکی است . (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۱۰۷) .

صفحه ۹۶۳ ، ستون ۱ سطر ۴ ، (رنجال) - ظ . مصحف و ریچال (م. ۵) =

ریچار (م. ۵)

ستون ۲ سطر ۱ (خوشبو و خوشگوار) - این غلط ناشی از جهانگیری است که کلمه را بمعنی بوی خوش آورده و شعر سوزنی را سند این معنی کرده :

گهی چو شمش بناب و گهی چو سرو بیال

گهی چو ابر بیار و گهی چو برق بختند .

بتند باد اجل جان سپار باد عدوت

تو جانفزای بروی نگار و بادۀ رند .

ن ل . (تو جانفزای سروی نگار باده و رند (جهانگیری) (آندراج بنقل از

جهانگیری)

مرحوم دهخدا در حاشیه نسخه خطی معیار جمالی نوشته اند : « غلط

محض است ، هم معنی خوشبوی برای «رند» و هم کلمه «رند» در شعر سوزنی .

کلمه در بیت سوزنی «رند» است و بمعنی جایی است که انگور و شراب آن خوب بوده است و سوزنی مکرر نام آنجا را برده است :

خشم تو چون شمع باد بر گذر تند باد بر کف تو چون چراغ بادۀ انگور تند .

دلت با خرمی با اهل عشرت گفت با جامه صهبای تندی .

و آوردن «تند باد» در بیت متن و بیت دیگری که من در فوق نقل

کردم ، جناس است با تند .

ستون ۲ سطر ۱۴ (رند افریس) - در اشتینگاس آمده: رندا افریس (rand-afris)

(گفته شده) که از زبان فرانکها (فرنگیان) مأخوذ است ، شاه شاهان ، یعنی

خدا ، نام پادشاهی از فرانکها (فرنگیان) ، جزیره ای در ناحیه فرانکها

(فرنگیان) (۴) . دمزون ، نظیر همین عبارات را بفرانسوی نوشته ، در پایان

گوید: «rend-âfris صرفاً محرف کلمات «roi de France» است (رك .

ری) . « مراد وی اصل ترکیب «ری دفرانس» است که بصورت «ریدفرانس» و «رندافرانس» درآمده (رک. «ری» در متن برهان).

صفحه ۹۶۶ ، حاشیه دوم سطر ۱ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : هز  
BHL BRBYT ، پهلوی pil (پیل، فیل) «یونکرص ۲۰» (دکتر فره وشی)  
همانست که مؤلف تحت کلمه «بان بریتا» آورده .

صفحه ۹۶۷ ، ستون ۱ سطر ۷ (رواد) - راود هم باین معنی است، و با توجه  
باستعمال آن در قافیه دو بیت منوچهری و اشعار شاعران دیگر چون عمیق همان  
اصح مینماید (دبیرسیاقی) .

صفحه ۹۷۴ ، حاشیه دوم سطر ۴ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود: در انجمن -  
آراد روسی انگروه بمعنی عنب الثعلب است ، چه روسی روپاه وانگروه انگور  
را گویند و در کرمان آنرا روپاس گویند .

صفحه ۹۷۷ ، حاشیه سطر آخر - در پایان حاشیه ۴ افزوده شود :

«درخسان که یونانیان Rôxanes یاد کرده اند، اوستایی آن باید روخشن  
raoxshna باشد که در فارسی «روشن» گوئیم . نام این دختر در شاهنامه و  
تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و در مجمل التواریخ و در فارسنامه و جز اینها  
روشنک، یاده گردیده و دختر دارپوش سوم پنداشته شده است . در شاهنامه آمده:  
همینکه اسکندر از زخمی شدن داراب آگاه شد ، خود را پشتاب بیالین وی  
رسانید، داراب در هنگام جان سپردن در اندر زهای خود بدو گفت که دخترش  
روشنک را بزنی گزیند :

پوشیده رویان دلبند من	نگه کن بفرزند و پیوند من
بدارش بآرام در پیشگاه	زمن پاک تن دختر من بخواه
جهان را بدو شاد و پدram کرد	کجا مادرش روشنک نام کرد
نه بیناره از مردم بد کنش	نیایی ز فرزند من سرزنش
بگیر دهمی زند و استا بشت	بباراید این آتش ز ددهشت
همان فر نوروز و آتشکده .	نگه دارد این فال و جشن سده

طبری گوید : فساله دارا آن یتزوج ابنته روشنک و یرعی حقها و یعظم  
قدرها همچنین است در همه کتابهایی که از داراب و اسکندر سخن داشته اند.

همچنین نظامی در اسکندرنامه خود و در گرفتن اسکندر دختر دارا را آورده که اسکندر از برای خواستگاری این دختر پیکی باصفهان فرستاد :

جهان پادشا را چنین است کام	بمصمت سرایی چنین نیکنام
که روشن شود روی چون عاج او	شود روشنگ دره التاج او
بروشن رخس چشم روشن کند	بدان سرخ گل خانه گلشن کند.

( اسکندرنامه ، جلد پنجم از خمسة نظامی چاپ بمبئی ۱۲۶۵ ص ۶۲ )

... بگفته نویسندگان یونانی که دولشکر کشی اسکندر بایران همراه

وی بودند ، و پس از آن گروهی از نویسندگان دیگر یونانی و رومی نوشته‌های آنان را در تاریخ خود یاد کرده اند ، روشنگ (رخسان) دختر یکی از بزرگان بلخ (باختری Bāxtri) بوده بنام Oxyartes (این نام بلخ در پارسی باستان اوخشتر uxshathra باشد) اسکندر در زمستان سال ۳۲۹-۳۲۸ پیش از میلاد در شهر بلخ ماند ، و در بهار آن سال چند دژ در آن سرزمین بدست وی افتاد . خاندان اوخشتر و در میان آنان روشنگ بدست دشمن گرفتار آمدند . اسکندر در سال ۳۲۷ روشنگ را بزنی گرفت ، یکی از آن دژها که بدست اسکندر افتاد سوسیمترس Sysimithres یاد گردیده ، پدر روشنگ فرماندار این دژ بود . این دژ در سرپل سنگین در جنوب فیض آباد کنونی در بدخشان کنونی واقع بود . نگاه کنید به :

Geschichte Irans von Ferd. Justi, im Grundriss der Iranischen Philologie. 2 Band. S. 474.

(پورداود . یسنا ۲ ص ۱۳۲ - ۱۳۳ ح ) .

صفحه ۹۸۳ ، حاشیه دوم سطر ۴- پس از ( ۴ - ) افزوده شود : اشتقاق

عامیانه .

صفحه ۹۸۵ ، ستون ۱۵ سطر ۱۱- ۱۲ - این داستان را برای حل اشکال

نام (وری) (شهر معروف) و نسبت بدان (رازی) ساخته اند . باید دانست که انتساب بنای شهر بدوبرادر ، نظیر افسانه روموس و رمولوس ، بنیان شهر رم است .

حاشیه سطر آخر ، در پایان حاشیه مربوط به دریال، افزوده شود :

ریال - فرانسوی قدیم ، roial ، reial ، فرانسوی جدید royal ، انگلیسی royal ، ازلاتینی regalis ، از rex ، regis (پادشاه) «دبستر» ولی ریال بمعنی واحد پول در ایران و بعضی ممالک عربی از اسپانیولی آمده . در دائرةالمعارف اسلام آمده: ریال Ryâl (ع.ر.) ریال فرنجی، از اسپانیولی real (de plata) ، نامی که در عالم اسلامی بقطعات بزرگ مسکوکات نقره‌یی اروپاییان - که در قرنهای ۱۷ و ۱۸ میلادی رواج بین-المللی داشته - اطلاق شده . مهمترین آنها duro ی اسپانیاییان ( peso ، خصوصاً ۸ رآل) بود . اما این اصطلاح را برای thaler هلندی ، آلمانی و اتریشی و écu ی فرانسوی و pseudos ی ایتالیایی هم بکار برده‌اند .

در آخر قرن ۱۸ و در قرن ۱۹ میلادی thaler نالر ماری تریز اتریشی جای همه مسکوکات دیگر را گرفت، و امروزه نیز در حوضه بحر احمر رواج دارد ، و همواره اصطلاح riyâl باقی مانده است .

در دستگاہ (سیستم) نقود ممالک اسلامی جدید عراق و حجاز ، ریال نام قطعات بزرگ مسکوکات نقره است، که نمونه آن نالر ماری تریز است. یک نوع ریال هم در ۱۸۸۰ از طرف سلطان زنگبار بجزریان گذاشته شد . در ایران جدید ، ریال سکه ایست رایج : در ۱۹۳۰ ، ۲۰ ریال بایک لیره استرلینگ معادل بود ، اما طبق سیستمی که بعد قبول شده در ۱۹۳۳ م ، ۱۰۰ دینار = ۱ ریال = ۱ پهلوی = ۱ لیره استرلینگ ( دائرةالمعارف اسلام : Riyâl بقلم J. Allen ) این ترتیب هم چنانکه در پایان حاشیه ص ۹۸۵ نوشته ایم بعداً ملغی گردید .

صفحه ۹۸۸ ، ستون ۱ سطر ۷ (ریزی بریز) :

ای فیض رحمت تو گنجه شوی عاصیان ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا .  
(خاقانی ص ۱۷)

حاشیه دوم سطر «ریز» - در صحاح الفرس هم «ریز» وهم «ریز» آمده (دکتر

طاعتی) ، و دوم مصحف است .

صفحه ۹۹۰ ، ستون ۲ سطر ۲۳ - (بفتح اول ...) سروری بکسر اول گوید

و صحیح می نماید (دبیرساقی) .

- صفحه ۹۹۱ ، ستون ۲ سطر ۵ ، ری وقاف - ظ. مصحف دزی وقاف ؛  
 فحش آغازید و دشنام ازگراف گفت او دیوانگانه زی وقاف.  
 (مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۲ ص ۳۲۶)
- و نیکلسن در تعلیقات راجع بهمین بیت نوشته : « زی وقاف ، مانند قاف ودال ، صدا (آواز) و خشم بی معنی است . رک . قاف و دال .  
 حاشیه سطر ۵ - پس از (ریونیز) افزوده شود : بقول یوستی (درپوه) بدین مفهوم مخفف (ریولیز) است (یوستی . نام نامه ص ۲۶۱) .  
 صفحه ۹۹۲ ، حاشیه دوم سطر ۲ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود :  
 هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری آرد : « درپوه ، در فرهنگ جهانگیری گفته بمعنی گریوه است . مولوی گفته :  
 « از سر ریوه نظر کن در دمشق » و این لغت غلط محض است و اصل « درپوه ، بفتح را و بای موحده بمعنی تل خاک و زمین پشته بلند ، و آن نیز عربی است . »
- صفحه ۹۹۳ ، حاشیه دوم سطر ۵ - آخر حاشیه ۱ افزوده شود : « در شکوه فزا آمده که زاب صفت را گویند... و زاب بفتح زاء معجمه بالف زده و بای موحده موقوف است - و زو بروزن نو است . » (شارستان چهار چمن ص ۱۱۱ در ذکر زاب بن نوذر) .
- صفحه ۹۹۵ ، ستون ۲ سطر ۵ - (زاد فهریح ، کنایه از آهن است) بمناسبت انتساب آهن بمریخ . رک . تحلیل هفت پیکر ص ۶۵ .
- حاشیه سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۹ افزوده شود : ناله شیر را بمری و زار ، گویند و نوشته مؤلف فرهنگ آندراج و همچنین نوشته مؤلف غیاث اللغات را که «زار را عربی و بمعنی آواز دانسته اند و نوشته مؤلف برهان که «زار » (با تشدید راء) را عربی و بمعنی ناله شیر در پیشه گرفته است اصلی ندارد (لغت نامه ، پس از چاپ اول کتاب حاضر) .
- صفحه ۹۹۸ ، حاشیه دوم سطر ۸ - در آخر حاشیه ۹ افزوده شود . متن مصحف « خلقیتس » است .
- صفحه ۹۹۹ ، ستون ۲ سطر ۱۴ ، زام - رک . لغت نامه .

صفحه ۱۰۰۰ ، حاشیه دوم سطر ۲ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود ظ. محرف  
«زایبج» (زاییدن) قس. زیج، زیگ (و شاید بر ساخته فرقه آذر کیوان است).

صفحه ۱۰۰۱ ، حاشیه - پس از سطر ۵ افزوده شود : مرحوم دهخدا «زاور»  
رادرینجا = زوار (بمعنی پرستار و نگهبان) (م.ه). دانسته اند (ازافادات  
شفاهی علامه دهخدا).

صفحه ۱۰۰۵ ، ستون ۱ سطر ۷ (زبوخه) - ذیل لغت «ربوخه» گفته که بازاء  
نقطه دار وجیم هم آمده است، اینجا بازاء و خاء ضبط میکنند. دسروری فقط  
دربوخه آمده است (دبیرسیاقی).

صفحه ۱۰۰۶ ، ستون ۱ سطر ۱۱. زجال - در آندراج نیز چنین ضبط شده  
ولی در فرهنگ دساتیر (ص ۲۴۶) وانجمن آرا بارای مهمله آمده و بر ساخته  
فرقه آذر کیوان است.

صفحه ۱۰۱۳ ، ستون ۲ سطر ۷، زرده کامران - خاقانی گوید :

از پشت سیاه زین فرو کرد بر زرده کامران بر افکند.

مرحوم دهخدا در یادداشتی این ترکیب را «زرد» کامران خوانده اند.  
رک. لغت نامه : کامران.

صفحه ۱۰۱۷ ، ستون ۱ سطر ۳ (سر کوه و قلّه کوه) - در جهانگیری آمده :  
«... سر کوه بود . ابوشکور فرموده :

چنان [ بگریم ] گر دوست کام ( داد ) نهد

که خاره خون شود اندر شیخ و زرنک شکال (زکال).  
(نسخه خطی جهانگیری متعلق بکتابخانه دهخدا با مطابقه با رودکی  
طبع نفیسی ج ۳ ص ۱۲۵۵).

مرحوم دهخدا در حاشیه نسخه خطی جهانگیری خود نوشته اند : «غلط  
است، صحیح آن «زرنک زکال» است . « و زرنک بمعنی درختی کوهی است  
که بار نیارد و هیزم را شاید وسخت بود ( رودکی. ایضاً. ج ۳ ص ۱۲۵۴)  
یعنی همان معنی اول (م.م).

حاشیه سطر ۶ - در آخر حاشیه ۲ نوشته شود: زرنک. ظ. مصحف «زرشک»  
است و آقای ثابتی هم از کتب لغت این معنی را استخراج کرده اند. رک. زرنک!



صفحه ۱۰۲۰ ، - حاشیه سطر ۱ - حاشیه ۱ چنین اصلاح شود :

۱ - ظ. محرف «زرك» ( . م . ه ) ورك . زرك !

صفحه ۱۰۲۶ ، حاشیه دوم سطر ۲ - در آخر حاشیه ۶ افزوده شود: قس .

سکین عربی (کارد) .

صفحه ۱۰۲۹ ، ستون ۲ سطر ۶-۸ (زمترا ... بلغت زند و پازند بمعنی

تمسخر و ریشخند باشد) :

گرگشاید بعیب دیده کاز چه زمترا زند برین هر ژاژ .

(سنائی غزنوی . کارنامه بلخ مصحح مدرس (فرهنگ ایران زمین:

۴ : ۳ ص ۳۳۸ و ۳۶۳)

بنا برین هزوارش نیست بلکه لغتی است از لهجات شرقی ایران .

با استاد بنونست مذاکره شد، ریشه‌ای نیافتند.

صفحه ۱۰۳۰ ، پس از سطر آخر حاشیه دوم (پایان صفحه) افزوده شود :

\* زمرد - هرن نویسد : Zumurrudh از یونانی Smaragdhos

(بآلمانی Smaragd) «داسفا ۱ : ۲ ، ۶ ، ، یکی از احجار کریمه برنگ سبز .

صفحه ۱۰۳۱ ، - پس از سطر آخر حاشیه (مربوط به زمستان) افزوده

شود :

دارمستتر در تسمعات ایرانی (ج ۱ ص ۱۵۱ ح ۱) نویسد : زمستان، (شنا) ،

در تحریر پارسیان damictân ، که با وجه اشتقاق تطبیق میکند . زمستان

مشتملی است مطابق نمونه تابستان ، مرکب از zem (زمستان، شنا) ، سنسکریت

hima ، «حلاسه» h سنسکریت در اوستا به z تبدیل شده (و تصور) میرود که در

پارسی (باستان) به d بدل شده و سپس در پهلوی - پارسی نیز d گردیده . پهلوی -

اگر تحریر پارسیان درست باشد - این d را دارا بوده ، پس z از کجا آمده ؟

باید قبول کرد یا d اول کلمه بدل به z شده ، و نظیر هم ندارد ؛ یا اینکه در

جنب dem \* کلمه jem \* وجود داشته ؛ یا اینکه زمستان شکل لهجه بی مادی

(médique) است که وارد زبان پارسی شده . فرضیه jem محتمل تر است .

در پهلوی شکل zem بمعنی زمستان آمده ( و نداد II ، ۲۰ ، ) . ورك .

حاشیه ص ۱۰۳۱ .

صفحة ۱۰۳۸ ، ستون ۱ سطر ۱۸ ، زندلای - ظ . محرف د زندواف .

ستون ۲ سطر ۳ ، زندوان - ظ . محرف د زندواف .

ستون ۲ سطر ۱۸ (وزیرسهراب) - خال سهراب بوده است (دبیر سیاقی).

صفحة ۱۰۳۹ ، ستون ۱ سطر ۱۰ ، زنت - ظ . اسم مصدر از زدن = زنش

بمعنی ضربت (قس . کنشت ، خورش ، منشت) .

صفحة ۱۰۴۰ ، ستون ۲ سطر ۲۶ ، زنتان - عربی بصیغه تثنیه «زنة» بمعنی

دروش گوش گوسپند و شتر که پارهای از گوش را بریده آویزان گذارند . رك .

ناظم الاطباء .

صفحة ۱۰۴۱ ، حاشیه دوم سطر ۱ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود . بمعنی

دوم محرف «زلو» است .

صفحة ۱۰۴۲ ، حاشیه دوم سطر ۳ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود: «فرهنگ

(جهانگیری) گوید : ( زوار بمعنی ) زواره برادر رستم است و مستند به بیت

حکیم فردوسی شده که گفته :

بیکدست رستم ، بدیگر زوار سوی خانه رفتند زان چاهسار .

و «زواره کنایه از منیژه است که سالها بخدمت آن محبوس مشغول و

مشغوف بوده ، زواره را فردوسی درین داستان ایداً نام نبرده است .» (هدایت

درمقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری) . مرحوم دهخدا هم برین عقیده

بودند . باید دانست که زوار = زاور ( ه . م ) بمعنی نگهبان و پرستار

و غیره است .

صفحة ۱۰۴۳ ، ستون ۱ سطر ۳ ، زوبه - هز : ZVP + H ، پهلوی āpām ،

وام ، قرض (یونکر ۲ ص ۲۴) (دکتر فرهوشی) .

حاشیه دوم سطر ۱ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود: درلنت فرس اسدی چاپ

مرحوم اقبال ص ۲۴۲ آمده : «زوباغ ، نام چیز است که بنای مخنیی نهاد .

طیان گوید :

زوباغ وقف کرده بر آن مرزت کیر خر و مناره اسکندر .

در نسخه چاپ پاول هرن این لقب و شاهد نیامده . آقای فروزانفر حدس

میزنند که اصل «زوباغ» است و این نام مأخوذ از «زوبه» عربی (نام شیطان)

است . « زویج و زویبه ، گمان برده اند که نام شیطان یا رئیس ازجن است . گویند که گرد باد را بنام او « زویبه » نامیدند و آنرا ام زویبه و ابو زویبه هم گویند . ج . زوابع ، ( اقرب الموارد ) ورك . تاج العروس . بنابراین « زویبه » نباید ربطی به « زوباغ » مذکور داشته باشد ( بامرحوم دهخدا مذاکره شد . ایشان نیز همین نظر را اظهار کردند ) و « زوباغ » ظ . اسمی ایرانی است ، اما « نام حیزیت بنای مخنثی نهاده شاید بر ساخته مؤلف لغت فرس باشد و از مفاد شمر طیان برمیآید که نام یکی از الواط مشهور عهده خود بوده است ( م . م . ) .  
صفحه ۱۰۴۵ ، ستون ۱ سطر ۲ ، زویج - آندراج هم این کلمه را بامعنی آن از برهان نقل کرده بدون شاهد .

حاشیه دوم سطر ۷ - آخر سطر افزوده شود: ورك . زویج . طبق صحاح الفرس « زویج » ( م . ه ) صحیح است . ورك . زویج . بنابراین « زویج » محرف « زویج » است .

صفحه ۱۰۴۶ ، ستون ۲ سطر ۳ ، زوهمند - در آندراج بنقل از ( انجمن آرا ) آمده: « درخت و کشت بالیده را گفته اند بجز در فرهنگ جهانگیری و رشیدی ندیده‌ام ، ظنم این است که روئنده بوده یعنی روئنده و مصحف کرده اند .  
حاشیه دوم سطر ۳ - پس از حاشیه ۲ افزوده شود: طبق نسخه صحاح الفرس آقای دکتر طاعتی « زویج » صحیح است = زویش ( صحاح الفرس ) = زویج ( م . م . )

صفحه ۱۰۴۹ ، ستون ۱ سطر ۲ ، زهت = عربی زهمة ( بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ) بمعنی بادگنده ، بوی ریم و چربش ، بوی گوشت چرب برگشته بوی و متمفن .

سطر آخر - ( اندازه وحد ) - « زی » بکسر اول و تشدید دوم عربی است بمعنی هیأت ، هیأت پوشش : درزی قتها ( درجامه فقیهان ) ( م . م . ) معنی اندازه وحد نیز ظاهراً مأخوذ از « زی » عربی است ( دبیرسیاقی )

ستون ۲ سطر ۱۵ ، ( افتادن ) باین معنی ورك . زوهیدن .  
صفحه ۱۰۵۰ ، ستون ۱ سطر ۳۰ زیبال - در آندراج هم بنقل از برهان همین صورت آمده ( بدون شاهد ) ولی در لغت فرس و جهانگیری مذکور

نیست . مرحوم صادق وحدت حدس زده که کلمه مصحف در «بال» (بکسراول) عربی بمعنی شیر و گرگ است . رك . منتهی الارب .

صفحه ۱۰۵۱ ، ستون ۱ سطر ۸ ، زیچک - رك . زونج ، رونج .

حاشیه دوم سطر ۱ - پس از حاشیه ۱ افزوده شود - تصحیف است ، صحیح برای مهمله است بمعنی طفل کوچک . « (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۱۷) « طفل کوچک» معنی درستی نیست . رك . ریدك .

صفحه ۱۰۵۲ ، حاشیه دوم سطر ۴ - پس از حاشیه ۲ افزوده شود : همین اعتراض را هدایت در مقدمه انجمن آرا (در اشتباهات برهان) نقل کرده (بدون ذکر مأخذ) .

صفحه ۱۰۵۴ ، ستون ۱ سطر ۳ ، زبگر - مصحف «زبگر» (م.ه) = زابگر = زبفر = زابفر ، ورك . زنبغ ، زنبغل .

سطر ۱۲-۱۵ - (زیمله ....) سروری بمعنی «بار» نیز آورده و به بیٹی از ناصر خسرو استشهد کرده است (دبیرسیاقی) .

صفحه ۱۰۵۷ ، ستون ۲ سطر ۱۴ ، زاو - ظ . محرف «ساو» .

صفحه ۱۰۶۱ ، حاشیه سطر ۸ ، آخر حاشیه ۷ افزوده شود : در معیار جمالی (چاپ آقای دکتر کیا) آمده : «ژکس بمعنی معاذالله گویند ... :

بی مهر تو نتابد خورشید حاش منه از حکم تو نتابد ایام سرژکس ،  
و معیار جمالی معتبر نیست .

صفحه ۱۰۶۳ ، حاشیه سطر ۳ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود : مرحوم دهخدا در یادداشتهای خود نوشته اند ( ذیل : خشوفتن ) : «خشوفتن ، نام قریه ای باموراءالنهر از سغد ، میان اشتهیخن و کشانیه و سپس آنرا رأس - القنطره گفتند . (یا قوت . مراد الاطلاع) . در فرهنگ اسدی گوید : ژواغار نام مغيست . ابوالعباس گوید :

گفتا که یکی مشکست نی مشک تبت

کاین حشو نقبی است از خم ژواغار .

انتهی . گمان میکنم بیت بصورت ذیل است :

گفتا که بلی مشکست نی مشک تبت

کاین مشک [از مشک] خشوفتن است از خم ژواغار .

0

و در آن صورت غین ساکنه است نه مفتوحه . ،  
 آقای فروزانفر ، با قبول تصحیح خسوفغن ، بیت را چنین تصحیح  
 کرده اند :

گفتا که یکی مشکیت نی مشک تبتی<sup>۱</sup>  
 کاین مشک خسوفغن است از انگود آغار .  
 انگود ، صمغ درخت انگدانست (رك . انگود ، انگوژه) و در اشعار  
 رابطه ای بامشک دارد .

آغار = آغارده ، نمدار و مرطوب ، بنا برین معنی بیت چنین میشود:  
 گفت که ( این شراب) مشک است اما مشککی که از تبت آورند ، نیست ؛ بلکه  
 مشککی است (شراب خوشبویی است) که از قریه خسوفغن آورند و با انگود  
 آغارده و آغشته است .

ناسخان نتوانسته اند قسمت اخیر را درست بخوانند «ژداغاره» را جدا  
 کرده «ژواغاره» خوانده نام منی گرفته اند<sup>۲</sup> وانگ را هم به خم (شاید اول  
 به خنب ، و بعد به خم) بدل کرده اند ، و اسدی هم همین اشتباه را کرده  
 است (اگر در نسخه اصل اسدی این شرح بوده ، و اضافه متأخران نباشد )  
 (رك . صحاح الفرس مصحح دکتر طاعتی ) .

اما دلیل بر ارتباط مشک و نافع با انگود ، نظامی در هفت پیکر چاپ  
 از مغان ص ۳۸ گوید:

مرد پامایه (پرمایه) را اگر آگاهست شحنه باید که دزد در راهست .  
 خواجه چین که نامه بار کند مشک را از انگوژه (انگود) حصار کند .  
 پر هدهد بزیر پر عقاب گوی برد از پرندگان بشتاب .  
 ( رك . شرح مرحوم وحید در حاشیه همان صفحه ) .

صفحه ۱۰۶۴ ، ستون ۱ سطر ۲ ، زهیدن - رك . زهیدن ( معنی دوم ) .  
 صفحه ۱۰۶۶ ، ستون ۱ سطر ۱۰-۱۱ ، ساپوره - ظ . محرف لفظی و منوی  
 «ساپوته» ( .م.ه )

سطر ۲۱ ، سات - ظ . سات عربی است بمعنی خوه کردن و خفه کردن ،  
 (خواب کردن) محرف (خوه کردن) است . رك . لغت نامه .  
 ستون ۲ سطر ۸ ، ساتکین - رك . لغت نامه دهخدا .

۱- بتشدید تالی دوم (بشرورت شعر) . ۲- بمناسبت شراب فروشی مغان .

صفحه ۱۰۷۱، حاشیه ۲ سطر ۱۰ - پس از (Sassuru) افزوده شود:  
 ولی ازین لغت آشوری در عربی و فارسی «سوس» (ه. م. م.) آمده .  
 صفحه ۱۰۷۵، ستون ۱ سطر ۶ - سالیون معرف «سلینون» (ه. م. م.) است.  
 صفحه ۱۰۷۶، ستون ۲ سطر ۱۵ (قرض و وام) - در سروری «دام» آمده  
 و این بیت امیرخسرو شاهد آورده شده:

زخونریز تو اندر سامة زلف تو افتادم رقیبت گریخواهد کشت باری اندرین سامة .  
 و برهان یا مأخذ او «دام» را «وام» خوانده و کلمه «قرض» را هم بر آن  
 افزوده است (دبیر سیاقی) .

صفحه ۱۰۸۳، حاشیه سطر ۶ - پس از (۴-) افزوده شود: در عربی «سبله»  
 بروزن نمره است (قاموس، مختار الصحاح) (دکتر خیام پور . نداب : ۵  
 ص ۱۱) در شعر فارسی بسکون دوم استعمال شده .

صفحه ۱۰۸۵، ستون ۲ سطر ۴، سپبوش = سپبوش = اسپبوش .  
 صفحه ۱۰۹۰، ستون ۱ سطر ۱۶۱، سپنجاب - در گرشاسب نامه (ص ۴۹۹) نیز  
 بهمین صورت آمده و صحیح آن «سپبجاب» = «سپبجباب» = «اسفبجباب» (مغرب)  
 است .

صفحه ۱۰۹۶، ستون ۲ سطر ۶ - ۷ (آستان درخانه) «ستاده بدال آستان  
 در ، و در برهان بدین معنی برای مهمله آورده ، و آن تصحیف است ،  
 (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لز) .

صفحه ۱۰۹۷، ستون ۱ سطر ۱۱-۱۳ (سرون ... کفل باشد) - در حاشیه  
 افزوده شود: «ستاغ بکسر، در سامی بمعنی نازاینده و عقیم ، و در برهان بمعنی  
 شاخ گاو و گوسفند و سرین و کفل باشد نیز آورده . و این تصحیف است چرا  
 که سترون بنوقانی را که در معنی آن نوشته اند «سرون» بدون فوقانی  
 خوانده و سرون را سرین بمعنی کفل گرفته . «سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام  
 ج ۵ ص لز - لچ)

صفحه ۱۰۹۹، حاشیه ۲ سطر ۳ - پس از حاشیه ۲ افزوده شود:  
 مرحوم بهار در حواشی خطی خود بر لغت فرس چاپ اقبال در مورد این

لغت نوشته : «دراینکه جز طیان رستخیز را «ستخیز» آورده باشد ، نظر است ، چه راء رستخیز جزء کلمه «رست» است و قابل حذف نیست ، و در شعر طیان هم تأمل است ، شاید : بجان من رستخیز کرد لشکر عشق ، بوده است .»

صفحه ۱۱۰۳ ، ستون ۱ سطر ۶- (هرچیز... که شب بر آن گذشته باشد...) .  
ظ. مصحف «شبه» (ه . م . ه) ورك . شته .

صفحه ۱۱۰۵ ، حاشیه ، سطر ۴- ه- حاشیه ۳ بدین صورت درآید :  
این گفتار برهان اشتباه است ، صحیح آن سحاء (با حاء حطی) است که در اصل بمعنی قطعه‌ای بوده که از کاغذ می‌بریدند و نامه را با آن می‌بستند ، و در کلیه قوامیس عربی بهمین معنی آمده است ( رك . تاج - العروس ) و چون ظاهراً مهر بر آن می‌زدند و عنوان بر آن می‌نوشتند ، بمعنی مهر و عنوان نامه نیز آمده و در فارسی بهمین معنی اخیر استعمال شده است . در المراح من الصحاح تألیف ابوالفضل محمد بن خالد معروف بجمال قرشی ذیل «سحاء» گوید : «سحاء الكتاب ، بالكسر و المد مهر نامه ، سحاعة یکنی ، اسحیة جمع...» ورك. منتهی الارب ، همین کلمه است که بصورت ممال در حدیقه سنائی آمده است :

سحی نامه خدای عز و جل

بر نگیرد مگر که دست اجل .

(عباس زریاب خومی. نقد اسرار التوحید چاپ دکتر صفا. فرهنگ ایران.

زمین ۱: ۳ ص ۲۹۰) .

ستون ۲ سطر ۸ ، سجاه- هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری آرد : «سجاه ، در فرهنگ (جهانگیری) بمعنی شبیه و قرین آورده و بیت فرخی را که در صفت فیل موسوم به «بالا پسند» سلطان محمود گفته :

چه بالا پسند پسندیده کورا

نیاید زبالای گردون سجاه .

شاهد کرده ، این نیز سهو و غلط است و بعد از دیگران پیروی کرده اند ، لغت غلط مانده :

چه بالا پسند تناور که براو

تتايد زبالای گردون سه خواهر.

[رك . ايضاً ديوان فرخی طبع عبدالرسولی ص ۸۵] یعنی بنات النعش وار - سه خواهر، رادسجهر، خوانده است. مؤلف نهج الادب (ص ۷۹۶) همین اعتراض را با تفصیل بیشتری آورده است .

صفحه ۱۱۱۰، حاشیه دوم - در پایان حاشیه ۲ افزوده شود :

سده Sodeh در ۲۰ کیلومتری مغرب اصفهان واقع شده است، و چنانکه نام آن مینماید مرکب است از سده بنامهای خیزون Xizun ، پریشون Perishun و بنسفون Benesfohun ( یا بنا بر نوشتهٔ دفاتر رسمی ورنوسفادران Varnosfādrān ). لهجهٔ مخصوص سده تنها در ناحیهٔ بنسفون که در حدود ۲۰،۰۰۰ تن جمعیت دارد و آبادترین و پر فعالیت ترین ناحیهٔ سده است تکلم میشود . ( دکتر فره‌وشی )

صفحه ۱۱۱۲، ستون ۲ نظر ۱۱-۱۲، سرابیلی-هدایت در مقدمهٔ انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری آرد : « سرابیلی - در فرهنگ (جهانگیری) گفته‌هین و مخنث است بنا بر بیت خاقانی، و غلط فهمیده . خاقانی در ذم اعدای خود گفته :

ازین مشتی سماعیلی ایام

وزین جوقی سرائیلی برزن.

سماعیلی کنایه از ملاحدهٔ الموتست که اسماعیلیه باشند ، یا اسماعیل نام مردی مخنث که باو مثل زنند . نظامی گنجوی گوید :

اسماعیلی ز خود بسنجم اسماعیلم اگر برنجم .

و سرائیلی باولاداسرائیل که یهود باشند (اطلاق شود). پیداست سرائیلی برزن یهودان که در کوچه و محله گردند و کهنه و ژنده برچینند، مراد خاقانی بوده و در فرهنگ سهو واقع شده است .

حاشیه ۲ نظر ۱۰ - حاشیه ۵ چنین اصلاح شود : ۵ - از :

سرا (= سرای) + پرده = سرا = پرده = سرای . و ممکن است اصل آنرا سرای پرده (اضافهٔ بیانی) (یعنی سرایی که از خیمه باشد) دانست



که در ترکیب کسره اضافه حذف شده و مقلوب آن پرده سرا = پرده سرای است .

صفحه ۱۱۱۵، حاشیه سطر ۲- در پایان حاشیه ۵ افزوده شود :  
برای اطلاع از فرق «سرای» و «خانه» رك. تملیقه صفحه ۷۰۸ سطر  
آخر در مجلد حاضر.

صفحه ۱۱۱۸، حاشیه سطر ۱۰ - (پس از س ۱۰ افزوده شود):  
مرحوم بهار در مجله دانش ۲ : ۲ ص ۱۲۱ کلمه را در بیت مزبور بنقل  
از ترجمان البلاغه رادیوانی ( ص ۸۹-۹۰ ) « سرجنگ » آورده و مصحف  
« سرهنگ » دانسته است ، ولی با وجود نقل لغت فرس که مقدم بر ترجمان  
البلاغه است و با وجود معادل آن در زبان سغدی احتمال ایشان بسیار تضعیف  
میشود .

صفحه ۱۱۴۷، حاشیه سطر ۴-پس از « گنجینه ۸۸ » افزوده شود :  
« سقسین بفتح سین اول و کسر دویم، ولایتی است از ترکستان. در برهان  
گوید ولایتی است غیر معلوم .»

( هدایت . انجمن آرا . مقدمه در اشتباهات برهان )  
شرحی ممنوع در دائره المعارف اسلام تحت کلمه Saksin درج شده ،  
مراجعه شود .

صفحه ۱۱۴۸، حاشیه ۲، سطر ۱۰-۱۱-پس از حاشیه ۶ افزوده شود :  
در اشتینگاس چاپ قدیم، یونانی کلمه Skighkos آمده و همین هم در  
حاشیه ما نقل شده و از آنرو کلمه را مصحف « سقیس » دانسته ایم ، ولی در  
چاپ اخیر اشتینگاس ( ۱۹۵۸ ) این کلمه یونانی دیده نمیشود و از سقنس  
و سقنقور یکجا بحث شده است . چون لاتینی سقنقور ( س . م . ) Scincopus  
است ، حدس میزنیم « سقنس » مصحف « سقنفس » ( Scincopus )  
باشد .

صفحه ۱۱۵۲، حاشیه-پس از سطر ۱۱ در آخر حاشیه ۱۰ افزوده شود :  
مرحوم بهار در حاشیه نسخه لغت فرس اسدی - آنجا که « سکنج » منعی  
شده - نوشته اند : « این لغت غیر از « سکنج » است که در گلستان سعدی آمده :

چون روزه برده‌ان سکنج . . . و سکنج سعدی مرکب است از لفظ «سه» و «کنج» یعنی مرد یا زن لب شکری که لب زبرین او شکافته باشد و چنان دهانی مهوع بوده است .  
 و شاید «گندگی دهن» که فرهنگ نویسان در معنی سکنج نوشته‌اند ، استنباط آنان از همین بیت سعدی بوده است با استنباط اجمالی .

صفحه ۱۱۵۷، حاشیه سطر آخر - در آخر ح ۷ افزوده شود: بعضی آنرا از سگ + سار (= سر) = سگس گرفته‌اند ، یعنی دارای سر سگ . رك . ترجمهٔ حماسهٔ ملی ایران تألیف نولدکه . مقدمه بقلم نفیسی ص ز .

صفحه ۱۱۶۸، حاشیهٔ ۲ سطر هـ - پس از حاشیهٔ ۵ افزوده شود: در خسرو - و شیرین نظامی چاپ وحید ص ۴۹ در همین بیت «شمیرا» آمده ، و وحید در حاشیه نوشته: «در فرهنگها سمیرا پسین مهمله ضبط کرده‌اند ، ولی در تمام نسخ تازه و کهن نظامی بشین است و شاید فرهنگ نویسی از یک نسخهٔ مغلوپ با اشتباه افتاده .»

صفحه ۱۱۶۹، حاشیه سطر ۵ - در آخر حاشیهٔ ۳ افزوده شود: و متن غلط است.

صفحه ۱۱۸۳، حاشیهٔ ۲ سطر ۳ - حاشیهٔ ۵ چنین اصلاح شود:

«سوپهار» در گرشاسب نامهٔ اسدی ص ۲۴۵ و ۲۵۵ آمده و نام پتخانه‌ایست ، و ظ . مصحف «نوبهار» (م . م . ه) است، و رك . شاهپار.

صفحه ۱۱۸۷، ستون ۲ سطر ۱۰ ( . . . سوزیان شده) «در اینکه کلمهٔ سوزیان مخفف سود و زیان است تردیدی نیست ، اما اینکه فرهنگ نویسان بمعانی مختلف نفع و سود و مال و زر و سرمایه و سخن دراز . . . آورده‌اند بگمانم اشتباه کرده‌اند و متوجه نبوده‌اند که اصلاً سوزیان بمعنی دادوستد و معاملهٔ تازی است . . . و معانی دیگر . . . در نتیجهٔ استنباط نادرستی است که از اشعار کرده‌اند .» (نفیسی . بیهقی ج ۳ ص ۱۱۵۹) ولی از شاهدح ۵ معنی مال مستفاد است .

صفحه ۱۱۹۵، حاشیهٔ ۲ سطر ۱۹ - (پس از ص ۳۱۳، افزوده شود):

اما دارمستمر (تتبعات ج ۱ ص ۲۹۸) جزو اخیر کلمه را «آب» = ماء نمیداند، بلکه آنرا پسوندی داند در آخر اسماء مانند: مهر (ب)، افراسیاب (ب)، رود (ب)، سودا (ب).

صفحه ۱۱۹۸ ، حاشیه ۲ سطر ۴ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود: «اغلب که تصحیف «سناه» است بنون «و» (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵) (لح).  
صفحه ۱۱۹۹ ، حاشیه ۲ سطر ۷ - پس از (۴۴۹ ح) افزوده شود: هدایت در مقدمه انجمن آرا در اشتباهات برهان همین اعتراض را آورده است .  
سراج اللغه (بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵) نوشته: «داینکه در برهان نوشته که او (سیاوخش) والی ولایت نیمروز بوده و عاشق مادراندر خود سودابه شده بود اصلی ندارد، ولایت نیمروز آن ایام برستم که مرئی او بود تعلق داشت، و قصه عشق برعکس بود چنانکه از تواریخ معلوم میشود.»

صفحه ۱۲۰۷ ، ستون ۱ سطر ۶-۷ ، سبکی بکر اول و ثالث برون نیکی - اصح بکر اول و فتح دوم و کسر سوم است (se-yak-i) رک . بیت منوچهری مسطور در حاشیه ۳ همان صفحه .

صفحه ۱۲۰۹ ، ستون ۲ سطر آخر (بمعنی خیره و بی حیا) - و ظاهراً «جیوه» را که معنی سیماب است بتصحیف «خیره» خوانده . « (سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵) و با بی حیا مترادف آورده است.

صفحه ۱۲۱۲ ، حاشیه ۲ سطر ۵ - در آخر حاشیه ۷ افزوده شود: شاید «سیمباری» که در «وخشور سیمباری» لقب زردشت (انجمن آرا) آمده مصحف «سیمباری» منسوب به سیمیا (از علوم مخفیة قدما در ردیف کیمیا) باشد ، و چون زردشت را مورخان اسلامی ساحر دانسته اند ، این انتساب بدو داده شده (مزدیسنا و ادب پارسی ج ۱ ص ۱۵۸-۹) .

صفحه ۱۲۱۸ ، حاشیه ۲ سطر ۲ - (شابا ب) مصحف «شابانج» = «شافانج» است .

صفحه ۱۲۲۵ ، حاشیه - پس از سطر ۹ ، در پایان حاشیه ۸ افزوده شود: «شارستان - در تاریخ سیستان «شارستان» مکرر و بطور صریح بمعنی

نفس شهر یعنی دگاکین و خانه‌ها که برگرد ارك یا قهندز ساخته باشند آمده، و میرساند که غالباً پیرامون شارستان برج و حصار بوده و در حقیقت هر چه در اندرون حصار يك شهر بوده است شارستان می‌گفته‌اند. ( بهار . سبک - شناسی ج ۳ ص ۸۴ ) .

« شارستانی در معارف بهاء ولد ( ۱۳۳۸ ص ۱۴۱ س ۲۲ ) بی‌گمان مقصود «شهرستانی» است که نسبت است به «شهرستان» که شهری بوده در سه میای. نسا و برکنار بادیه خوارزم و نیز یکی از دو شهر اصفهان ( یهودیه ، جی یا شهرستان ) و شهری در فارس که مرکز شاپور بوده است ، و تقریباً قوهی و خرما ( در آن کتاب ) معلوم می‌شود که «شارستانی» کالایی است که از این شهرها صادر می‌شده و بطوری که یاقوت نقل می‌کند در شهرستان خوارزم نوعی از عمامه می‌ساخته‌اند دراز و رفیع (گرانبها) و جز این خصوصیتی نداشته است ، و از شهرستان اصفهان جامه‌های حریر و عتاین بسایر بلاد می‌برده‌اند و ناچار یکی ازین دو معنی مراد مصنف بوده است. رك. معجم - البلدان طبع مصر ج ۵ ص ۳۱۴ - ۳۱۵ ؛ مسالك والممالك اصطخری لیدن ص ۱۹۹ .

( فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۳۱۳ )

صفحه ۱۲۲۵ ، حاشیه ، سطر ۱۳ - در آخر حاشیه ۱۰ افزوده شود : مدی حدس می‌زند این کتاب همان «شارستان چهار چمن» باشد و کتاب اخیر در مطبع مظفری بمبئی بسال ۱۳۲۷ ه ق . بطبع رسیده. رك.

Dr. Modi , Dastur Azar Kaivan ( Journ. of the Cama  
Oriental Inst . No 20 )

صفحه ۱۲۲۶ ، ستون ۲ سطر ۸-۱۱ ، شاشک . . . . آقای عبدالحی حبیبی در تعلیقات طبقات الصوفیه ص ۶۳۲ نوشته : «در (ص ۳۷۲ طبقات ) گوید : «شاشک خر بگزید خر بگست.» جامی گوید : «مکس خر را بگزید.» و ایوانوف شاشک را نوعی از مکس نوشته . اما در فرهنگها باین معنی نیست. برهان شاشک یا شارشک یا شاشنگ را بمعنی تیهو و رباب نوشته (ص ۱۲۲۶ ) که درینجا نمیتواند بدین معنی باشد .

چنین بنظر میآید که برهان سه کلمه مذکور را با هم خلط کرده، زیرا برای شاشنگ سندی در جهانگیری موجود است که «گهی چغانه و طنبور وعود وگه شاشنگ»، ولی برای شاشك بمعنی تیهو و رباب سندی را نداده اند، و ممکن است که شاشك یا شاشك بمعنی رباب مصحف خوانی سارنگ باشد که ساز معروف است و در سنسکریت شارنگنی بود. بهر صورت شاشك بمعنی خرمکس که درین کتاب آمده، جای دیگر بنظر نرسید.

صفحة ۱۲۳۱، ستون ۱ سطر ۲۰-۲۲ (و نای رومی . . . خوانند) - در صحاح الفرس پس از «شادغر» لغت «شپور» (= شپبور) بمعنی نای روین آمده. در یکی از فرهنگهای بعدی عنوان لغت اخیر حذف شده معنی آن بمعنی کلمه قبل «شادغر» پیوسته و برهان هم ازو تبعیت کرده است (یادداشت آقای دکتر طاعتی).

صفحة ۱۲۶۵، حاشیه ۲ سطر ۸ - در آخر حاشیه ۵ افزوده شود: و با احتمال قوی معنی متن از آنجا ناشی شده که «آذر شسپ» را مخفف «آذر گشسپ» دانسته اند و در کلمه اخیر «گشسپ» را بخطا بمعنی جهنده و خیز کننده نوشته اند (رك. آذر گشسپ).

صفحة ۱۲۶۶، ستون ۱ سطر ۱۹ (پستان نرم) وست و آویخته - «این که در برهان کنایه از پستان نرم و سست آورده و ظاهراً از لفظ وشش پستان (م.ه.) که بمعنی زن نرم پستان است، اخذ نموده، آن خطاست.» (سراج اللغة بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص لحن)

حاشیه سطر ۳ - در آخر حاشیه ۳ افزوده شود:

«شت گانی» - فرهنگ نویسان از جمله سروری در مجمع الفرس ورشیدی (ج ۲ ص ۵۴) بمعنی عمارت و اساس آورده و بدین بیت ابوالفرج رونی استشهاد کرده اند:

زخاك درگه اوساز شست گانی عمر  
که قلب کعبه بود شست گانی محراب.  
و این شعر در دیوان ابوالفرج (ص ۲۰) چنین آمده:  
ز قلب درگه اوساز شست گانی عمر  
که قلب کعبه بود شست گانی محراب.  
و «قلب» در مصرع اول نسخه بدل «گرد» را هم دارد. اما در نسخه خطی از دیوان ابوالفرج این بیت بدین گونه ضبط شده است:

زگرد در گه او ساز پیشگانی عمر که قلب کعبه بود پیشگانی محراب.

(نفیسی . بیهقی ج ۳ ص ۱۰۶۴)

نیز آقای نفیسی نوشته‌اند (بیهقی ج ۳ ص ۱۰۶۵) : «دست گانی را

که در دست بودن آن تردیدست ، مستثنی کنیم و محرف «پیشگانی» بگیریم .  
تصور می‌رود «پیشگانی» صحیح باشد بمعنی قبله .

صفحه ۱۲۷۴ ، ستون ۲ سطر آخر و صفحه ۱۲۷۵ ، ستون ۱ سطر ۱ ( بزبان

زند و پازند هم باین معنی است) - هز . shak بمعنی گمان در دینکرت مکرر  
آمده است .

صفحه ۱۲۸۲ ، حاشیه سطر ۷ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود : این کلمه

بصورت «شکوفیدن» هم تصحیف شده (رك . همین کلمه در برهان) بنظر می‌رسد

این کلمات مصحف «شکر فیدن» و «اشکر فیدن» و «آشکر فیدن» باشد که برهان

بصورت اسم فاعل «شکر فنده» آورده و ما در ص ۱۲۷۹ یاد کرده‌ایم و ریشه

آنرا هم آورده‌ایم . در بیت اول رودکی نسخه بدل «خود شکو خیده» آمده

هم میتوان «آشکو خیده» خواند و هم «خود شکر فیده» و در بیت دوم «آشکر فده»

قرائت کرد ، اما ضبط «شکو خ» در لغت فرس ممکن است اسدی هم اشتباه

کرده باشد بمناسبت نا مأ نوس بودن لغت رودکی در آن عصر ، ولی در هر

حال در لغت فرس اقبال آنرا باین «شو خ» و «کخ» در «باب الخاء» ضبط کرده‌اند ،

و اگر این ضبط صحیح باشد هم «شکوفیدن» و هم «شکو خیدن» هر دو بیک معنی

(لفزیدن) آمده و طبعاً از دو ریشه مختلف ، مگر اینکه حدس دیگری بزنیم

که دومی هم «شکر خد» باشد و در لغت فرس هم اساساً «شکر خ» بوده که ناسخان

«شکو خ» ضبط کرده‌اند .

صفحه ۱۲۸۳ ، حاشیه سطر ۶ - آخر حاشیه ۷ افزوده شود : رك .

شکو خیدن و رك . ماده فوق .

صفحه ۱۲۹۲ ، ستون ۱ سطر ۷ ، شماس - در فهرست شاهنامه ولف يك

شماس Shamāsā آمده نه دو شماس و گفته : قهرمانی است تورانی . رك .

شاهنامه بخ ۱۳ ص ۲۵۲ ، ۳۰۰ .

صفحه ۱۲۹۶ ، حاشیه ۲ سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود : این بیت

در دیوان ناصر خسرو (ص ۱۲۳) آمده :

برهمندی را بدل در جای کن  
گرهمی زایزد بترسی چون شمند .  
و محشی آن نوشته : شمند ، بمعنی ترسناک و افغان و نوحه کننده .  
بدین معنی جایی دیده نشد . چنانکه دیده میشود برهان آنرا بمعنی نوحه  
و افغان کنند و بترسند و برمنده آورده ، یعنی سوم شخص جمع از فعل مضارع  
از مصدر «شمیدن» نه بمعنی صفت فاعلی و گویا محشی دیوان بقرینه همین  
معنی برهان و بتناسب معنی بیت ، این معنی را ساخته است . درین بیت  
«برهمنده مزید علیه «برهمن» است (رك. برهمند در کتاب حاضر) ، بنا برین  
یا احتمال قوی «شمند» هم مزید علیه «شمن» است ، یعنی اگر از ایزد بترسی  
چنانکه شمند (از بت میترسد) ؛ و نظیر این گونه حذفها در شعر بسیار است .  
قس . چمند = چمن (در تداول) ؛ کن = کند (بدو معنی : قریه و ده -  
نام موضعی نزدیک سولقان) رك. کند .

صفحه ۱۳۰۱ ، ستون ۱ سطر آخر (شاهد شوخ و ظریف . . .) - در اصل  
بمعنی دزد و راهزن است که بمجاز بر معشوق اطلاق کنند . ازین جاست که  
قوسی گفته که دلبران شوخ و چابک را بدان وصف نمایند .

(سراج اللغه بنقل فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵ (لح) .

ستون ۲ سطر ۱-۲ (دزد و راهزن و عیار) - رك. شنكول .

سطر ۴-۳ (خیاری . . .) ظ . کلمه مرکب «غاوشو» = «غاوش» (خیار  
که برای تخم نگاره دارند) با «غاوشنگ» خلطی در معنی شده و این دو کلمه  
در ردیف لغت از پی هم آیند .

حاشیه ۲ سطر ۵ - پس از (۷ -) افزوده شود : سراج اللغه نوشته (بنقل  
فرهنگ نظام ج ۵ ص ۵ (لح) : «و در برهان بمعنی مکابره و مبالغه نوشته ،  
و اغلب که «مکاره» را که بمعنی عیار و غدار است (!) و در معنی شنگ نوشته اند ،  
مکابره فهمیده .» ولی باید دانست که در لهجهها نزدیک باین معنی مستعمل  
است .

صفحه ۱۳۰۲ ، حاشیه سطر ۳ - (ظ . مصحف و سنگان «(م.ه) است)

حذف و افزوده شود : سنگان در شاهنامه فردوسی آمده :  
چو سنگان و چون ترمود و یسه گرد بخارا و شهری که هستن بگرد

(شاهنامهٔ بنگ ج ۵ ص ۱۱۹۹)

آقای فروزانفر حدس میزنند «شنگان» درینجا یا محرف «سنگان» است که در کتب عربی از آن به «قنطرة الحجارة» نام میبرند و پلی سنگی داشته، یا «شومان» و این هر دو نزدیک ترمد و حوالی آن بوده است. در گرشاسب نامه آمده :

از آموی وزم تا بچاچ وختن      ز شنگان و ختلان شهان تن بتن.  
(گرشاسب نامه ص ۳۳۶)

و نسخه بدل کلمه «شنگار» و «سقلاب» است و آقای یغمائی احتمال داده اند که شنگان همان «شکنان» حدود العالم باشد (گرشاسب نامه ص ۴۴۹).

صفحه ۱۳۰۴ ، حاشیه ۲ سطر ۲- پس از حاشیه ۱۲ افزوده شود: هز. GSH'T' بمعنی توشتن و نسخهٔ خطی کتاب است ، پهلوی nipikān «یونکر چاپ ۲ ص ۵) . ظ . همین کلمه را «شنووتتن» خوانده اند (دکتر فره‌وشی) .  
صفحه ۱۳۰۵ ، حاشیه ۲ سطر ۹- پس از (۷-) افزوده شود : بیت ذیل در رشیدی شاهد برای «شواد» آمده .

پس از سطر آخر افزوده شود : ه شواد - رك. ح ۶ و ۷ همین صفحه .  
صفحه ۱۳۰۷ ، سطر ۲ سطر ۳ ( بزبان زند و پازند بمعنی سیر است) .  
هز. GDYL (آرامی) است ، پهلوی آن sir (سیر خوردنی) = sigr . اگر کلمهٔ هزوارش را بصورت فونتیک بخوانیم shūr خوانده میشود . از سوی دیگر «سیر» خوردنی را بمعنی سیر مقابل گرسنه گرفته اند (دکتر فره‌وشی) .  
صفحه ۱۳۱۱ ، حاشیه ۲ سطر ۱۰- در آخر حاشیه ۷ افزوده شود : در کشاف اصطلاحات الفنون ج ۲ ص ۵۶۷ ذیل «تربیع» آمده :

د شعر :

تا چند دل غمگین دیوانه کنی مردم      وانگه من مسکین رادیوانه کنی مردم .  
زافسون لب‌جاده و یکشیده شومن مارا      پس حالت مسکین رادیوانه کنی مردم .  
و این غزل طویل است ، بر دو بیت او اختصار نموده شد . پس اگر لفظ «هردم» را دور کنند و مطابق اولفظ «مارا» از مصراع سیوم نیز دور کنند ، باقی رباعی ماند ، کذا فی مجمع‌الصنائع . و «شومن» بر وزن سوزن بزبان



ژند و پاژند بمعنی پیشانی باشد و بمربی ناصبه خوانند ، کذا فی البرهان ، و مراد درینجا موی پیشانی است ، مجازاً بقریئۀ لفظ کشیدن ، چنانچه در قرآن واقع است : یوم یؤخذ بالنواصی والاقدام .

شاعر نامعلوم و قاقیه غلط است و معلوم نیست که در اصل هم دشومن مارا، بوده ، یا چیزی دیگر ، و از سوی دیگر گوینده شعر پس از برهان میزیسته یا قبل او . در هر حال استعمال کلمۀ «دشومن» در فارسی صحیح نیست چه هزوارش است .

صفحة ۱۳۱۲ ، ستون ۲ سطر ۶ (ظهورها) - اصح بختای هاست . در آذری نیز shava آمده . در غیات هم «شبه» بفتح تین و های مخفنی ضبط شده (دکتر مرتضوی) و قس . سبح (معرب) ، شبه .

صفحة ۱۳۱۷ ، حاشیة ۲ سطر ۵ پس از حاشیة ۳ افزوده شود : سروری هم این اشتباه را کرده است .

صفحة ۱۳۲۰ ، ستون ۱ سطر ۱ (نای رومی) - ظ . مصحف «نای روپین» . رك . تعلیقه مربوط بصفحة ۱۲۳۱ در مجلد حاضر ، راجع به «شاوغر» .

صفحة ۱۳۲۶ ، حاشیة ۲ سطر ۸ - پس از «چكس ۹۲ ح» افزوده شود : هدایت در انجمن آرا (مقدمه در اشتباهات برهان) همین اعتراض را بدون ذکر مأخذ تلخیص کرده است .

صفحة ۱۳۳۵ ، حاشیة ۲ سطر ۸ - در آخر حاشیة ۷ افزوده شود : همین اعتراض را هدایت در مقدمۀ انجمن آرا (در اشتباهات برهان) بدون ذکر مأخذ آورده است .

صفحة ۱۳۳۹ ، حاشیة ۳ سطر ۱۱ در آخر حاشیة ۵ افزوده شود : شاید درینجا نیز صابی را مؤسس فرقه صابئین پنداشته اند و عیسی را صاحب او انگاشته اند . رك . حاشیة بعد باید دانست که «صابی» در عربی بمعنی گروهی از عیسویان است : «الصابی ، جنسی از ترسایان» (قانون الادب . نسخه آقای سلطان القرائی . کتابی) .

پس از سطر آخر حاشیه افزوده شود : صاحب ری مقصود صاحب بن عباد است (رك . تعلیقات چهار مقاله باهتمام نگارنده ص ۵۱) :  
کمتربجشی است حاتم طی  
کمتربجمعی است صاحب ری .

(خاقانی. تحفة العراقین چاپ قریب ۲۲۳)

صفحة ۱۳۳۲، ستون ۱۰ سطر ۱۰- (تنگار) «تنگار» باکاف تازی اصح است .  
رک. تنگار.

ستون ۲ سطر ۱۹ ( عصاره اشنان ) - در بعض نسخ اختیارات بدیمی و  
مخزن الادویه «سنا» آمده و همین صحیح است ظ.

صفحة ۱۳۶۹ ، حاشیه سطر ۷ پس از (چک س ۵۰۵ ح) افزوده شود :  
«عذرا در رشیدی و غیره بفتح اول آمده ، و آن نام معشوق و امق بوده .  
صاحب برهان بخاطر خواه خود بضم نوشته . «هدایت . انجمن آرا . مقدمه  
در اشتباهات برهان)» .

سطر آخر - باخر حاشیه ۴ افزوده شود : اما این تحقیق مبطل معنی  
که در متن برهان آمده نیست ، زیرا این بیت خاقانی مؤید معنی متن است :  
بقامری صفتی کن طلب که نقش قمار دویک شمارد گرچه دوشش زند عذرا .

(خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۱۱ ، چاپ عبدالرسولی ص ۸)

اما قول مرحوم قزوینی در ابطال قول محشی گلستان (که عذرا را  
بمعنی مذکور در متن برهان گرفته) درست مینماید .

صفحة ۱۳۷۴ ، حاشیه ۲ سطر ۴- در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : هدایت  
در مقدمه انجمن آرا ( در اشتباهات برهان) همین اعتراض را بطور خلاصه  
آورده (بدون ذکر مأخذ) .

## جلد سوم

صفحه ۱۳۹۹، ستون ۲ سطر آخر ( معنی ترکیبی آن گاو تند باشد ) - در سروری «گاو تند کن» آمده ( دبیرسیاقی )

صفحه ۱۴۰، ستون ۱ سطر ۸-۱۰ ( ابداع ... مردم برحق ... ) - بر ساخته فرقه آذر کیوان: و غباد آنرا نامند که در فعل حق روی هیچکس نبیند - و غباد ابداع نیز آمده . و غباد بغین منقوطة مضمومه است و بكاف تازی مضمومه نیز آمده ( شارستان چهارچمن ص ۱۱۲ )

صفحه ۱۴۰، حاشیه ۲ پس - از سطر آخر افزوده شود: \* بچک - رك .

لغات متفرقه پایان کتاب .

صفحه ۱۴۳، حاشیه، سطر ۱۰-۱۱ - در آخر حاشیه ۱۰ افزوده شود: در لغت فرس چاپ اقبال «غرند» آمده و در سروری «غزید» در باب غین مع الذال الممجمه ضبط گردیده، در شعر شمس فخری در معیار جمالی هم «غزید» ذکر شده - از سوی دیگر «غرو» در جها نگیری و سروری و برهان مذکور است. اسناد مرحوم اقبال در لغت فرس آنست که اسدی کلمه را در ذال مهمله آورده، اما سروری در ذال ممجمه نقل کرده و مأخذ شمس فخری هم ظاهراً یکی از نسخ اسدی بوده و بنا بر این تا پیدا شدن مدرک قطعی نمیتوان حکم کرد که اصل «غرند» است یا «غزید» ( دبیرسیاقی )

حاشیه سطر ۱۱ - در آخر حاشیه ۱۱ افزوده شود: در برهان «غربتان» ، «غلبتان» ، «قوت» ، «قربتان» ، «قرطبان» ، «قلطبان» ( دو کلمه اخیر در ذیل : کلبتان ) ، «قلت» ، «قلنبان» ، «قلنبوس» ، «قلنته» ، «کلبتان» بمعنی بی حمیت و دیوث آمده. در موضوع اصل این لغات یادداشت ذیل بقلم فاضل محترم آقای مجتبی مینوی نقل میشود :

در کتاب تکملة اصلاح ما تفلط فيه العامة (چاپ دمشق ص ۴۲) تأليف جوالیقی آمده است : «يقولون للذی لاغیرة له علی اهله القرطبان وهو مغیر عن وجهه، وانما هو «الکلبان» مأخوذ من الکلب وهی القيادة، والتاء والنون زائدتان . قال: و هذه للفظة هی القديمة عن العرب ، و غیرتها العامة الاولی، فقالت «القطبان» . قال: و جاءت عامة سفلی فغیرت علی الاولی فقالت «القرطبان». قال الشيخ ابو محمد ابن بری ره قال ابن خالویه: يقال «الکلبان» و «القرطبان» و «القطبان، والدیوث والقموث الخ.»

از مثالی که در ترجمان البلاغه از برای مصحف آورده است، معلوم میشود «کلبان» در فارسی مستعمل بوده : «شاعر گوید :  
عزى محبتى وگل و گلبنان پدر  
عمار بیسری و نکوسار در سفر.  
این بیت را چون مصحف کنی لونی دیگر گردد ، چنین.

غری مخنثی و کل و کلبان پدر  
غماز بیسری و نکوسار در سقر.»  
( ترجمان البلاغة رادویانی چاپ احمد آتش ص ۱۱۲ ) .

این ابیات در المعجم نیز (با تصرفی) آمده است ( چاپ مدرس رضوی ص ۳۲۰) و نیز رجوع شود بحدیقه سنائی چاپ بمبئی ص ۱۹۸ و ص ۴۲۷: انوری گوید :

ترا ملك سليمان باد و خصمت  
چو هدهد قرطبان، چود یومز دور.  
( دیوان انوری چاپ تبریز ص ۱۰۸ )

صفحة ۱۳۰۵، ستون ۱۵-۱۶ ( در عربی سر حلقوم را گویند) - در فرهنگهای عربی باین معنی دیده نشده، ظاهراً فارسی است و با کلمه «خرخره» هم‌ریشه مینماید ( لغت نامه )

سطر ۲۲ پس از (کشتی باشد) شماره ۷ افزوده شود .

ستون ۲ سطر ۳- بجای شماره ۷ «۸» گذاشته شود.

سطر ۷- بجای شماره ۸ «۹» گذاشته شود .

سطر ۹- بجای ۱۰ «۱۱» گذاشته شود .

سطر ۱۳- بجای ۱۱ «۱۲» گذاشته شود.

سطر ۱۷- بجای ۱۲ و ۱۳ گذاشته شود .  
 سطر ۲۰- بجای ۱۳ و ۱۴ گذاشته شود .  
 حاشیه سطر ۳- پس از ( بسیار و بیجا ) افزوده شود : ۵ - رك . غرغره .  
 سطر ۳- شماره ۵ بدل به ۷ شود ( بدیهی است جای این حاشیه پس از حاشیه ۶- که بعد آمده - خواهد بود )  
 سطر ۸- بجای ۷ و ۸ بجای ۸ و ۹ گذاشته شود .  
 سطر ۹- بجای ۱۰ و ۱۱ گذاشته شود .  
 سطر ۱۱ بجای ۱۰ و ۱۱ بجای ۱۱ و ۱۲ گذاشته شود .  
 سطر ۱۲- بجای ۱۲ و ۱۳ بجای ۱۳ و ۱۴ گذاشته شود ،  
 صفحه ۱۴۰۸ ، ستون ۱ سطر ۶-۷ ( بمنی شکفتن . . . ) - ظاهراً  
 « شکفتن ، یا « شکفتی » صحیح است یعنی تعجب کردن و باین معنی  
 « غرو » عربی است . رك . لغت نامه : غرو ( حاشیه )  
 صفحه ۱۴۱۳ ، ستون ۱ سطر ۷ ( عشقه ) - عشقه ، پیچه ، داردوست ،  
 مهربانك ( دبیرسیاقی )

صفحه ۱۴۱۴ ، حاشیه سطر ۱۰ - در پایان حاشیه ۴ افزوده شود :  
 غنچ ، غنچ - پس اوویاران اوجوی بزرگ غنچ بیریدند ، و سپاه قریش  
 بیامد و از آن جانب خندق فرو آمدند . ( تفسیر کمبریج : ۱۵ . I. a . ۱۶ )  
 براون غنچ ضبط کرده طبق نسخه ( ولی چون در نسخه مزبور ج و ج مانده هم  
 نوشته شده حدس زده میشود اصل غنچ بوده - در لغت فرس اسدی ص ۷۴ هم  
 « غنچ » ضبط شده ) . براون این کلمه را در عبارت مزبور بمنی خندق و گودال  
 گرفته ( براون . تفسیر ص ۴۷۶ ) ولی صحیح نیست و آقای مینوی در حاشیه  
 نسخه خود ( از لغات تفسیر مذکور ) نوشته اند : « بمنی عمیق » و همین صحیح  
 است طبق ضبط فرهنگها . رك . غنچی .

در معارف بهاء ولد ( طبع ۱۳۳۸ ص ۳۳۸ ) آمده :

« بدهستان توٹ را غنچ کنند و در لیف دراز در مانند ... »

آقای فروزانفر در تعلیقات کتاب مذکور ( ص ۲۴۹ ) - پس از نقل

معانی که در برهان آمده - نوشته اند : « و هیچ يك از این معانی مناسب روشنی

ندارد . و ممکن است که غنّج و خفّج مبدل خفّج ( خفّجه ) باشد که دستۀ موی  
 وشاخ راست و نازکست ( آئند راج ) و غنّج کردن در این صورت جدا کردن  
 شاخهای راست و نازک و دسته کردن آنهاست تا سپس در لیف پیچند و در خاک  
 کنند ، و این نوعی از قلم زدن است که در دهستان معمول داشته اند .  
 سطر آخر - در آخر حاشیۀ ۶ افزوده شود :

غنّجی ، غنّجی - ولاتری فیها عوجاً ولا امتاً ، نبینی در آن کژیی ، ولا امتاً  
 ونه پشته ای ، و نیز گفته اند ، لاتری فیها عوجاً ولا امتاً نبینی در آن نشیبی  
 و فرازی ، ای که غنّجی و بلندی . ( تفسیر کمبریج ورق ۲۴ ب I . ۳ : سوره  
 XXX آیه ۱۰۶ ) . براون این کلمه را غنّجی ضبط کرده طبق نسخه ( اما در  
 نسخه ج هم بصورت ج نوشته اند ) و بمعنی زمین پست و هموار گرفته ( براون . تفسیر  
 س ۴۷۶ ) ولی صحیح نیست و آقای مینوی در حاشیۀ نسخه خود ( از لغات تفسیر  
 مذکور ) نوشته اند : « بمعنی عمق » و حق با ایشان است طبق ضبط فرهنگها .  
 درین صورت « ی » در « غنّجی » پای حاصل مصدر است مانند : بلندی ،  
 درازی ، پهنایی ...

صفحة ۱۴۲۹ ، حاشیۀ ۲ سطر ۱ - آخر حاشیۀ ۱ افزوده شود : « غمزہ »  
 با آنکه عربی است در معیار جمالی آمده ، و برهان هم غمز و هم غمزہ را ذکر  
 کرده است بدون آنکه بر عربی بودن آنها اشاره کند .

صفحة ۱۴۲۲ ، حاشیۀ ۲ - پس از سطر ۷ افزوده شود :  
 لاله بفتنچار سرخ کرد همه روی از حسدش خوید بر کشید از آن نیل .  
 ( سروری ذیل : غنّجار )

و مصراع دوم این ضبط استوارتر می نماید ( دبیرسیاقی ) .  
 صفحه ۱۴۲۶ ، حاشیۀ ۲ سطر ۱۰ - پس از ( م . ه ) افزوده شود : « گوزہ  
 قس . گوزغہ .

صفحة ۱۴۲۹ ، حاشیۀ ۲ سطر ۶ ( دزد غول . ده خدا ) - در سروری نیز همین  
 گونه آمده ( دبیرسیاقی ) .

صفحة ۱۴۳۳ ، ستون ۱ سطر ۷ ، فارسطاریون . - وک . فارسطاریون .  
 صفحه ۱۴۴۷ ، حاشیۀ ۲ سطر ۷ - آخر حاشیۀ ۸ افزوده شود : در معیار جمالی

هم « فراغ » بمعنی فراغت ذکر شده ، با آنکه عربی است .  
 صفحه ۱۳۴۹ ، ستون ۲ سطر ۱۳ ، قربانیون - رك . قربانیون .  
 حاشیه ۲ سطر ۵ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود: اگر شاهی برای «فراوند» پیدا  
 نشود محرف «فزاوند» = «پزاوند» (م.ه) است .  
 صفحه ۱۳۵۳ ، ستون ۲ سطر ۱۰-۱۱ - باین معنی مصحف «فرفوره» (م.ه)  
 است .

صفحه ۱۴۵۹ ، حاشیه دوم سطر ۴ - در پایان حاشیه ۲ افزوده شود:  
 فرزنان = فرزین ، مخفف آن «فرزن» است که تعریب شده و «فرزنك»  
 ( یفتح اول و سوم و چهارم و پنجم ) ای جعلك فرزناً :  
 لقد كنت ببندق نطح الزمان  
 فلا رحم الله من فرزنانك .  
 ( نسائم الاسحار ص ۶۲ )  
 « فرزنان البندق ، صار فرزناناً من الفرزان ، وهي المملكة في لعبة الشطرنج  
 معرب فرزین بالفارسیة ؛ ج ، فرازین . » ( اقرب الموارد ) رك . نسائم الاسحار  
 ص ۱۴۶ .

سطر ۱۴ - در پایان حاشیه ۵ افزوده شود:  
 فرزه - بضم اول و دوم ( مطابق ضبط برهان قاطع ) و در نسخه اصل ( ترکیه )  
 معارف بهاء ولد در مورد کلمه مذکور درس ۱۶ ص ۳۲ معارف ( طبع ۱۳۳۸ )  
 بالای حرف سوم فتحه گذاشته شده ، و حرکت حرف اول و دوم نامعلوم است .  
 گیاهی است که در کنار آبها و زمینهای نمناک می روید و مفروش پرروی زمین  
 و مخصوص بزمانی نیست ، و شاخهای آن دراز و باریک و باگرها و پندهای بسیار  
 و برگ آن بسیار ریزه و سرهای آن تند و اندک صلب و گل آن مابین سرخی و  
 سفیدی و عربی آن نجم و ثیل و ثیل ( بفتح اول و تشدید دوم ) است و بهارسی بید-  
 گیاه و در محاورات امروزی فریز گویند .<sup>۱</sup>

مآخذ: قانون طبع ایران ص ۲۴۰؛ تذکره داود انطاکی طبع مصر ج ۱ ص  
 ۱۴۳؛ تاج المروس ، لسان العرب ، منتهی الارب ، تحفه حکیم مؤمن ،  
 ۱- در عهد مؤلف برهان و پیش از آن هم «فریز» مستعمل بود . رك .

مخزن الادویه درذیل : ثیل ؛ برهان قاطع ، آندراج درذیل : فرزد (فروزانفر .  
تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۴۳ ) نیز در عربی آنرا د عكرش ،  
ود فجیل ، نامند (رك. نجم) ورك . نجیر، گزمازج .

صفحة ۱۴۶۶ ، حاشیه دوم سطر ۴- پس از د قرغوی ، افزوده شود : ( .م.ه ) -  
پس از داست ، افزوده شود : در فرهنگ معیار جمالی «فرغوی» آمده .  
صفحة ۱۴۶۹ ، ستون ۱۵ سطر ۱۵ ( فرومایگی) - در سروری «فروماندگی»  
آمده ( دبیرسیاقی)

صفحة ۱۴۷۰ ، حاشیه دوم سطر ۵- آخر حاشیه ۵ افزوده شود : د مراد من  
ازین ، آن بود که بعد از اطلاع هر اصطلاح رسمی مشغول ریاضت گردی ،  
لیکن تو فرمندی ، ( خطاب بمنوچهر پیشدادی ) ( شارستان چهار چمن  
ص ۹۷ )

صفحة ۱۴۷۲ ، ستون ۱ سطر ۷ (فرنگ) - در سروری بکاف تازی (فرنگ)  
آمده ( دبیرسیاقی)

صفحة ۱۴۷۷ ، حاشیه سطر ۱- آخر حاشیه ۲ افزوده شود: ولی قیاساً صحیح  
است .

صفحة ۱۴۸۰ ، حاشیه دوم سطر ۱۵- پس از (دجها نگیری) افزوده شود: رك.  
حدیقه چاپ مدرس ص ۱۶۰ .

صفحة ۱۴۸۳ ، ستون ۱ سطر ۱-۲ (عقل فلك هشتم ...) - بر ساخته فرقة  
آذر کیوان : د فریدون نام عقل فلك البروج است بفتح فاو کسر آن جایز است  
و بکسر راه مهمله ویای تحتانی مجهوله و دال مهمله مضموم و واو و نون موقوف  
است . ( شارستان چهارچمن ص ۸۳ )

سطر ۴، فریده - در عربی بمعنی د یگانه ، است ( منتهی الارب) ورك.  
اقرب الموارد .

صفحة ۱۴۹۲ ، ستون ۲ سطر ۸ - ۹ (نوعی از سماروغ) - باین معنی تصور کرده اند  
که کلمه از «فطر» ( .م.ه ) بمعنی سماروغ مشتق است .

صفحة ۱۴۹۵ ، حاشیه دوم سطر ۴ - در پایان حاشیه ۲ افزوده شود : قفاح



گشودن، فقاغ گشادن ، فوگان گشادن ، بمعانی ذیل آمده :

۱- باز کردن سر شیشه فقاغ.

۲- بهمین مناسبت ، کار کوچکی را انجام دادن :

دوگر جلاب دادن را نشایم      فقاغی را بدست آخر گشایم.

( نظامی گنجوی. گنجینه ۱۱۵ )

۳- پراکندن قطرات با فشار باطراف ، همچون پراکندن قطرات فقاغ :

« می بارد از دهانت خذو ایدون      گویی که سرگشادند فوگان را »

( لیبیبی . لغت فرس ص ۳۹۰ )

۴ - آروغ زدن ، چه نوشیدن فقاغ معمولاً تولید آروغ کند ( رك .

متن برهان ) .

۵ - بمناسبت معنی ۴ ، تفاخر و لاف زدن :

« نوروز زنا و سبب زرين      بگشاد زتوققاغ شیرین (مشکین)»

( خاقانی . خطاب با آفتاب در اول حمل . تحفة العراقین . چاپدکتر

قریب ص ۲۷ )

۶- حکایت کردن ، حاکی بودن :

«آب جامد چون دست ممسکان ازافاضت خیر بسته ، هوای بارد از دم

سفلکان فقاغ گشوده . »

( مرزبان نامه چاپ دوم، تهران ص ۸۸ ؛ فرزاد . یغما ۹ : ۱۱ ص ۴۹۹ )

صفحه ۱۴۹۸ ، حاشیه دوم سطر ۵- آخر حاشیه ۱ افزوده شود: «فلخ-مرحوم

بهار نیز در لغت فرس مصحح اقبال، نسخه خود درین مورد نوشته اند : « باید

مطابق ن ذفلخ» باشد، و درین دوشاهد نیز «ذفلخ» است نه فلخ، اما معنایی

که شده باشاوه آن درست نمیآید، و آن معنی ازین دوشعریرون نمی آید،

خاصه شعرطیان که ابدأ آن معنی را در بر ندارد، و اگر آنرا بمعنی مقدم (بفتح دوم

و سوم مشدد) ( نه مقدم کارها) بگیریم، شاید بتوان ازین دوشاهد نتیجه گرفت :

ذفلخ بنا، یعنی مقدم و آغاز بنا؛ و ذفلخ دیگر، یعنی مقدم و پیشوا و پیشرووم

و دکنندم ذفلخ ، یعنی مرا مقدم و پیشرو کنند، والله اعلم . »

صفحه ۱۵۰۴، ستون ۱ سطر ۶-۹ (فنجاء... تمطلی خوانند). در شرح خاقانی «فنجاء» بمعنی «جوش جهنم» آمده و غیاث در ذکر این لغت «فنجاء» را بمعنی خمیازه و قشمریره از برهان نقل کرده است (لا بد حدس زده که فنجاء مصحف «فنجاء» باشد)

حاشیه سوم، سطر آخر - در پایان حاشیه ۶ افزوده شود:

فناروز - اسدی در لغت فرس گوید (ص ۱۸۷): فناروز نام جایی است در سمرقند که شراب آن نیکو بود، رودکی گوید:

باز تو بی رنج باش و جان تو خرم      بانی و بارود و بانبید فناروز،  
 و اسدی این کلمه را در ردیف لغات مختوم به «زه» آورده است، و با احتمال قوی ابوالفوارس مترجم سندبادنامه بقارسی باهر نوح بن منصور منسوب بهمین فناروز است، بجه دریک نسخه مأخذ چاپ احمد آتش از سندبادنامه ظهیری «فناروزی» و در نسخه دیگر «فیاروری» و در نسخه دیگر «فناوروی» را انتخاب کرده است و بجاست (سندبادنامه ظهیری چاپ احمد آتش ص ۲۵ متن و حاشیه) و نیز همین نام است ظاهراً که در غرر اخبار ملوک الفرس به «قنازی» تصحیف شده، آنجا که در ترجمه رساله پهلوی خسرو کواتان و ریدک در انواع شراب خوب گوید: «العنبی الذی جمع حسن اللون و تمام الصفاء... و خیره البلخی و المروروزی و البوشنجی و البستی و الجوری و القنازی و الدرغمی» (خسرو قبادان و ریدک وی. ترجمه نگارنده، مجله آموزش و پرورش سال ۱۴، ۱۳۲۲ ص ۲۵۸) و بیت رودکی این معنی را تأیید کند.

در نسبت خواجه عمید ابوالفوارس مترجم سندبادنامه در تعلیقات چهار مقاله قزوینی و نیز در لغت نامه دهخدا (ابوالفوارس) «قناوزی» آمده و اصلاً چنین نسبتی شناخته نیست. آقای مینوی در حاشیه نسخه خود یادداشت کرده اند: «ظ. قنازی، و قنارز قریه‌ای از قرای نیشابور بوده (سمانی)». هر چند «قنارز» وجود داشته، ولی در مأخذی نسبت وجود انگور خوب و شراب عالی بدان داده نشده، در حالی که رودکی و اسدی این نسبت را به «قناروز» داده‌اند، اما در باب انتساب خواجه ابوالفوارس - چنانکه

گفته شد يك صورت از سه صورت مسطور در سه نسخه سند بادنامه ظهری صریحاً « فناروزی» است و دومی فقط بجای «ن» «ه» دارد و سومی از هر دو شکل مورد بحث دوراست .

صفحة ۱۵۰۴ ، حاشیه دوم سطر ۱۶ - پس از حاشیه ۷ افزوده شود: در لغت فرس اسدی مصحح اقبال ص ۱۰۸ آمده : « فنود، فریفته بود ، گویند بنفود و همی فنود ، یعنی غره و فریفته میشود . رود کی گوید : بنفوده است جهان بردم و آب وزمین

دل بر تو بر خرد و دانش و خو بین بنفود .  
(خو بین را در مصراع دوم هم ده خدا وهم بهار به « خو بی » تصحیح کرده اند ) رود کی گوید:

بدان مرغك مانم كه همی دوش بر آن شلنك گلبن همی فنود(۱)  
( مانم همی كه دوش . ده خدا ) مرحوم بهار در حاشیه لغت فرس نسخه خود نوشته : « هو، شك ندارم كه این لغت « بنفوده » است در شعر رود کی با غین مجمله بهمان معنی متن و فنود بفاء غلط است و جایی دیده نشد و اصلی ندارد. اما در اینكه چرا غنودن بمعنی « فریفته بودن» است و شاهد چیست، چیزی ننوشته اند . از سوی دیگر فرهنگ نویسان دیگر ( جز اسدی ) « فنودن » ، « فنوده » ، « فنوو » و « فنوده » را بمعنی مذکور ضبط کرده اند .

صفحة ۱۵۱۱ ، حاشیه دوم سطر ۴ - آخر حاشیه ۳ نوشته شود: « قاس » در فرهنگ دساتیر ص ۲۵۹ آمده، محتاج بتأیید شواهد است .

صفحة ۱۵۱۴ ، حاشیه دوم سطر آخر - در آخر حاشیه ۱۱ افزوده شود: در ترکی امروز « قاس » ( دبیر سیاقی )

ایضا حاشیه ۱۲ چنین اصلاح شود: ۱۲ - « قاس » در عربی بمعنی اندازه آمده .  
رك . لغت نامه : قاس .

صفحة ۱۵۱۹ ، حاشیه دوم سطر ۱۱ - پس از ( تشدید دوم ) افزوده شود: صورت ترکی کپان است . رك .

صفحة ۱۵۲۱ ، حاشیه دوم سطر ۱-۲ - پایان حاشیه ۳ افزوده شود: « قدم » ظ . مصحف « اقدم » است ( دبیر سیاقی ) رك . با قدم در کتاب حاضر .

صفحه ۱۵۳۳، ستون ۱ سطر ۲۱، قربانیون - رك . قربانیون .  
 حاشیه سطر ۸ پس از (قرت) افزوده شود : رك . تعلیقه مربوط به صفحه  
 ۱۴۰۳ سطر ۱۱ حاشیه ، در جلد پنجم .  
 صفحه ۱۵۳۰ ستون ۲ سطر ۹-۱۰ (قسلا نام کتابیست...) - این اشتباه است.  
 از آنجا ناشی شده که دلوقاء کتاب «الفلاح الرومیه» تألیف «قسطوس» را  
 به عربی ترجمه کرده است . رك . ص ۱۹۱۴ ح ۶ .  
 صفحه ۱۵۳۵، حاشیه دوم سطر ۱۷-آخر سطر افزوده شود: از لحاظ لغوی ،  
 ولی شرحی که در کتب برای قفسی آورده اندیا Phoenix اروپائیان تطبیق  
 میکند. این جمله در انگلیسی مثل گونه ایست:

‘Any fire might contain a phoenix’

( هر آتشی ممکنست « قفسی » در برداشته باشد . رك .

M.Cunliff, The Literature of The United States.

1954, p . 291.

ورك . سمندر .

صفحه ۱۵۳۷، حاشیه دوم سطر ۹ - در پایان حاشیه ۵ افزوده شود :  
 قلب - قلب ( بضم اول ) و قلبه عربی و مرادف جمار ( بضم اول و تشدید  
 دوم) و شحم النخله است که پیازی پنیر خرما و دل درخت خرما و بنه درخت  
 خرما گویند، و آن ماده ای سپید و نرم و خوش مزه است که در سردخت خرما  
 متکون میشود، در صورت شبیه بکله قند و از جهت رنگ و نعمت مانند پنیر  
 است ، و هر چه سپیدتر باشد ، بهتر است .

و نیز قلب ( بضم اول ) ، تخم گیاهی است، برگش شبیه برگه زیتون، و از  
 آن عریضتر و بلندی او بقدر ذری و شاخهای او باریک شبیه به اذخرو بر اطراف  
 شاخها چیزی شبیه بساق می روید ، و منقسم بدو قسم میشود ، و بر آن برگهای  
 ریزه ، و مابین برگها تخم آن و آن سفید صلب مدور و بگفته بعضی سیاه و با  
 خشونت شبیه بسنگ ریزه ، و آنرا پیازی سنگه سبویه نامند .

مآخذ و اسناد : قانون طبع ایران ص ۱۷۵ ؛ تذکره داود انطاکی ج

۱ ص ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۸۳، ۳۶۶؛ لسان العرب و تاج العروس و صراح اللغه و محیط المحيط در ذیل: جمار و قلب؛ السامی فی الاسامی و دستور اللغه در ذیل جمار، مخصص ابن سیده طبع بولاق ج ۱۱ ص ۱۰۵؛ تحفه حکیم مؤمن و مخزن الادویه در ذیل: جمار، قلب، جکوند، سنگسبویه، سنجسبویه، برهان قاطع و آندراج در ذیل: جمار (که صاحب برهان بفلط آنرا بفتح اول ضبط کرده است) و سنگسبویه که باشتباه آنرا با پنج انگشت یکی شمرده اند، در صورتیکه سنگسبویه مرادف «قلب» و پنج انگشت مرادف «اثلث» است.

(فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۳۶-۷)

صفحه ۱۵۳۸، حاشیه دوم سطر ۳ - پس از (منتهی الارب) افزوده شود: رك.  
تعلیقه مربوط بصفحه ۱۴۰۳ سطر ۱۱ حاشیه، در جلد پنجم.  
صفحه ۱۵۳۹، حاشیه سطر ۲۱ - پس از (برهمن عقیده اند) افزوده شود:  
نیکلسن هم در تعلیقات مثنوی در شرح بیت ۳۸۱۰ دفتر چهارم گوید: «قلماشی، از قل ماشئت آمده.»

صفحه ۱۵۴۰، حاشیه دوم - پس از سطر آخر افزوده شود:

آقای سعید نفیسی در یادنامه پورداود ج ۱ ص ۲۲۵ - ۶ در مقاله «درباره چند لغت فارسی» چنین نوشته اند: «در فرهنگها کلمه «قلماش» و «قلماشی» را بمعنی بیهوده و هرزه ضبط کرده و باین بیت جلال الدین بلخی در مثنوی استشهد کرده اند: بند کن... این توجیه راستی یکی از شگفت انگیزترین توجیهاست فرهنگ نویسانست. جلال الدین درین بیت مثنوی در ترکیب تازی «قل ماشئت» بمعنی «هر چه بخواهی بگویی» برای آنکه با «سخن پاشی» و ضمیر تاء که بان ملحق کرده است، قافیه کند، ناچار همزه «شئت» را بدل بیا کرده و آنهم قطعاً تقلیدی ازین بیت سنایی در حدیقه الحقیقه است که گوید:

آدمی چون نداشت دست از صیبت هر چه خواهی بکن که فاصنع شیت.

فرهنگ نویسانی که باین بیت مثنوی برخورده اند «قلماشیت» را یک کلمه دانسته و تاء آخر آنرا مانند تاء مصرع پیش، ضمیر دانسته و اصل کلمه را «قلماش» و «قلماشی» پنداشته و برای آن معنی اختراع کرده و این رسوایی را بار آورده اند. چنانکه در حاشیه صفحه ۱۵۴۰ گفته ایم «قلماش»

در ترکیب آمده است .

صفحه ۱۵۴۱ ، ستون ۱ سطر ۲ در نسخه دهم: «تکلفات اسمی و تعریفات رسمی» آمده .

حاشیه ۳- آخر سطر آخر افزوده شود : این نظر آقای ایوانف را برای استاد بنویست خواندم (خرداد ۱۳۳۷ در پاریس) ، نپسندیدند و حق با ایشانست .

صفحه ۱۵۴۵ ، حاشیه، سطر ۱۴ - آخر حاشیه ۱۰ افزوده شود : بنا برین مصحف و مخفف «در قنطا» است .

صفحه ۱۵۵۱ ، ستون ۲ سطر ۸ ، قیصر ... مصحف «فیصور» (م.ه) که خود مصحف «فمنور» (م.ه) = پنجور است .

صفحه ۱۵۵۵ ، ستون ۲ سطر ۵ (کار آگاه) - معنی اخیر صحیح نیست . در

صباح الفرس پس از شرح «کاتوره» لغت مستقل دیگری عنوان شده، این چنین: «کار آگاه» ، منهی باشد که اخبار باز رساند . «صباح الفرس نسخه دهخدا» .

فرهنگ نویسان بدمی - چون کار آگاه درشت یا مشخص نوشته نشده بود (چنانکه در نسخه دهخدا زیر کار آگاه برخلاف معمول خط قرمز کشیده نشده) - تصور کردند که آن هم معنی «کاتوره» است . رك لغت نامه دهخدا .

صفحه ۱۵۶۱ ، ستون ۱ سطر ۳ ، کار نچک - رك. کاونچك .

صفحه ۱۶۵۶ ، حاشیه دوم سطر ۷ - پس از (رودی است) افزوده شود :

کاسه رود - امروزه بنام «رود چرم» یا «لائین» معروف است ، و این رودخانه همانست که فردوسی وقتی که از حدود کلات (خراسان) بحث میکند،

مکرر در شاهنامه از آن نام برده و از آن جمله گوید :

همه مرزها کرد بی تار و پود      همی رفت ازان گونه تا «کاسه رود»

خبر شد به توران کز ایران سپاه      سوی «کاسه رود» اندر آمد ز راه

سوی «کاسه رود» اندر آمد سیاه      زمین شد ز پور سیاوش سیاه

ازانگونه لشکر سوی «کاسه رود»      برفتند بی مایه و تار و پود

برفتند یکسر سوی «کاسه رود»      زبانشان ازان کشتگان پر ز دود

بسختی گذشت از در «کاسه رود»      جهان را بیخ و برف در کاسه بود .

(مهدی بامداد . آثار تاریخی کلات و سرخس . از نشریات انجمن

آثار ملی شماره ۳۰ . طهران ۱۳۳۳ ص ۴۲-۴۳)

صفحه ۱۵۶۶ ، حاشیه دوم سطر ۱ (حالت سروچنانست) - در سروری: و حالت سرواز آنست - . ایضاً (دبده) در سروری «دندنه» (دبیر سیاقی) .  
صفحه ۱۵۶۷ ، حاشیه دوم سطر آخر - در آخر حاشیه ۹ افزوده شود :  
Levisticum بصورت «لیفس تیقون» تمربیشده . رك . فهرست مخزن الادویه ، لغت نامه .

صفحه ۱۵۶۹ ، حاشیه دوم سطر ۲ - آخر حاشیه ۱۱ افزوده شود : دز حدیقه سنائی چاپ مدرس ص ۳۷۶ آمده :  
عیسی جانت گرسنه است چو زاغ خر او میکند ز کنجد کاغ .  
و مولوی آنرا تضمین کرده :  
عیسی روح گرسنه است چو زاغ خر او میکند ز کنجد کاغ .  
(دیوان شمس . نسخه اسعد افندی ورق ۱۴۰)

صفحه ۱۵۷۲ ، حاشیه سطر ۱۰ - پس از (آرامی میداند) افزوده شود: واصل کلمه را روشن نمیداند .

سطر ۱۶ ، در پایان حاشیه ۴ افزوده شود :

كك - در تعبیرات امروز «كك» اطلاق می شود بر نوعی از نان که گرد و منبسط است ، و پس از پختن آنرا در تنور می گذارند و سر تنور را می بندند ، تا بحرارت و گرمی تنور خشك شود ، و این نوع را در خراسان «قاق» و در تهران «نان دوالکه» گویند ، و در ابیات ذیل نیز همین مراد است :  
بحق پودنه سبز یر کناره كك چو گرد قرص خود از سبزی سپهر نشان .  
امیر خسرو دهلوی .

پیش زخم نخوداب از سپر كك بری همچو نان تنكش جان سپهری توان کرد .  
بسحاق اطعمه .

و ازین بیت پیدا است که اطلاق آن بر (نان تنك) چنانکه در فرهنگ انجمن آرای ناصری و آندراج ذکر شده ، روا نیست .  
و مردم کرمانشاه نوعی از نان خشك روغنی را كك می گویند ، و آن

نانی است که خمیر آنرا با چوب مخصوص (تیر آتش) یا (وردنه) بصورت قرصی بسیار نازک و تنگ پهن و گسترده می کنند ، و پس از آن لابلای و توی بر تو می پیچند و می برند و پس از پختن شکر سوده بر آن می پاشند و در طهران بنان (بوخه)<sup>۱</sup> معروف است .

و ظاهراً مقصود کسانی که «کمک» را که معرب «كك» است به الخبز - المحترق ، تفسیر کرده اند (بحرالجوهر ، دستورالمنه) قسم اول است نه نان سوخته که خوردنش مضر است ، و از تذکره داودانظاکی نیز استفاده می شود که «كك» نانی است که در کنار آتش نهند ، تا خشک شود ، بر خلاف نان سنگک که بر روی ریگه پخته می شود (تذکره ج ۱ ص ۱۹۲) معادل «نان دو تنوره» در محاورات .

و بعضی گفته اند که مطلق نان خشک است ( برهان ، بحرالجوهر ، منتهی الارب در ذیل کمک) و گفته اند : نوع نانی است که بفارسی کلیچه گویند (مخزن الادویه) ، و کلیچه در نواحی طیس نانی است که آرد را خوب بیخته با روغن کم (هر من آرد پنج سیر روغن) خمیر می کنند ، و خمیر آن غلیظ و سفت است ، و بی درنگ آنرا بصورت قرص سازند و با کوبه ( چیزی شبیه بگوشت کوب که بر سرپهن آن سیمهای کوتاه آهنی یا برنجی فرو کرده باشند) روی آنرا می کوبند ، و نزدیک بیک شبانروز می گذارند . آنگاه در تنور می پزند ، و روی آنرا بزعفران یا آب سبزیها نقش و نگار می کنند ، و این نان را فقط در ایام عید نوروز می پزند . . . و از گفته مؤلف بحرالجوهر استفاده میشود که کمک (كك) را بر نوعی از نان سنگک ستمبر و کلفت نیز اطلاق می نموده اند .

و حکیم مؤمن در تعریف کمک گوید که آن خبز الطابون است ، و در تعریف خبز الطابون می گوید : نانی است که در گرفتن سیوس مبالغه کرده رقیق و با روغن ترتیب دهند ، و «خبز الکمک» را بنان میده دو آتشه تفسیر نموده است .

و نیز کمک نوعی از نان را می گفته اند شبیه بحلقه که در شام خوب

۱ - رك. بوخه (ترکی) (م.۲).



می‌ساخته‌اند ، و هم‌اکنون در بیروت نیز دیده میشود .

و اختلاف اصحاب لغت و اطبا در تفسیر (كلك ، كلك) ظاهراً بعلمت آنست که مفهوم و مصداق آن باختلاف اماکن مختلف بوده است ، و شاید که بعضی بدرستی معنی آنرا نمی‌دانسته‌اند ، و بدین جهت با خبز الطابوق (نان ساج) و خبز الطابون (نان روغنی در محاورات امروز) اشتباهش کرده‌اند . اسناد و مدارك : دستوراللفه و مقدمة الادب و تاج المروس و منتهی الارب در ذیل كلك و تحفة حكیم مؤمن و بحر الجواهر و مخزن الادویه در ذیل : كلك ، خبز الطابون ، خبز الكلك ، تذكرة داود انطاکی ج ۱ ص ۱۹۲ در ذیل : خبز ، برهان قاطع ، انجمن آرا ، آندراج در ذیل : كلك (فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۰۷ - ۹) .

صفحة ۱۵۸۱ ، ستون ۲ سطر ۵ ، كورك - ظ . مصحف «كاووك» = كابوك

= كاك .

صفحة ۱۵۸۲ ، ستون ۱ سطر ۷ ، كاونجك - رك . كارنجك .

حاشیه دوم سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۶ افزوده شود : «كاوس لطیف را گویند - و مستولی را نیز گویند - و مؤید بتأیید الهی را نیز نامند - و هم شرد و شده و تندى را نامند ، و آن بفتح كاف تازی بالف زده و واو معروف و بسین مهمله است .» (شارستان چهارچمن ص ۱۲۰) .

سطر ۱۱ - آخر حاشیه ۹ افزوده شود : اصل «بكاول» (م.ه) است .

سطر ۱۶ - پس از (آمده) افزوده شود : با این عقیده برخی موافق

نیستند . رك . دكتر صفا . حماسه سرایی در ایران چاپ ۲ ص ۵۷۲ .

صفحة ۱۵۸۳ ، ستون ۱ سطر ۳ ( نأفة مشك ) - سروری گفته که حسین

وفائی معنی «نأفة» را از محمد هندو شاه نقل کرده ، اما در نسخه صحاح الفرس

متملق بکتابخانه دهخدا در معنی «كاوه» کلمه «قانه» آمده است (رك . فانه)

در نسخه صحاح الفرس دكتر طاعتی «كاوه» نیامده . در حال چون شاهد در

دست نیست و نمیتوان گفت کدام صحیح است .

صفحة ۱۵۸۴ ، حاشیه سطر ۵ - پس از ( رشیدی ) افزوده شود : در

كاهكشان ، .

صفحه ۱۵۸۷، ستون ۱ سطر ۱۴-۱۵ (شتاب و تمجیل) - در صحاح الفرس پس از «کبد» لغت «کرمند» آمده بمعنی تمجیل و شتاب. در برهان یامأخذ او عنوان لغت «کرمند» حذف شده بوده و معنی آن بلفظ قبلی یعنی «کبد» داده شده (استنباط آقای دکتر طاعتی).

حاشیه سطر مقابل آخر - در آخر حاشیه ۸ افزوده شود: ولف در فهرست شاهنامه خود هم کبر (kabr) وهم گبر (gabr) بمعنی خفتان آورده است. صفحه ۱۵۸۸، حاشیه دوم سطر ۸ - پس از (م.ه) افزوده شود: رك. كمست:

صفحه ۱۵۸۹، حاشیه دوم سطر ۷ - در آخر ح ۴ افزوده شود: کبکنجیر از سانسکریت Kapingala = kapinjala (وجه اشتقاق آن مشکوکست) بمعنی دراج، خروس کولی «ویلیامز ۲۵۱: ۱»

صفحه ۱۵۹۶، حاشیه سطر ۱۳- آخر حاشیه ۱۴ افزوده شود: این لغت را «کنیر» هم ضبط کرده اند، و بعضی آنرا مصحف «کبیر» = کویر دانسته اند. رك. لغت نامه: گتیر.

صفحه ۱۶۰۲، حاشیه سطر ۱۵ (کنخ بمعنی لولواست) - همان معنی «صورت مهیب و زشت» است که پس ازین آمده و رك. ح ۱ ص بعد. - بنا برین بیت سنائی هم شاهد معنی آئنده است نه برای معنی «کرم» و مثال معنی اخیر همانست که در متن برهان آمده: «بفلا نه چیز کنخ افتاده است.»

صفحه ۱۶۰۳، ستون ۲ سطر ۸ بیعد (پیش منجمان دلیل جسم است ...). - باین معنی در کتب قدما دیده نشده و ظاهراً اصطلاحی است متأخر. صفحه ۱۶۰۶، حاشیه سطر ۱- آخر حاشیه ۲ افزوده شود: ظ. مصحف و کون (م.ه)

صفحه ۱۶۰۹، حاشیه دوم سطر ۱ - در حاشیه ۱ نوشته شده: ۱ - صحیح «گرا» است یگاف فارسی (م.ه). آقای عبدالحی حبیبی در تعلیقات طبقات الصوفیه ص ۶۴۲ نوشته اند: «گرای» - در (ص ۲۴۱ طبقات) گوید: «گرای چون من آمدم که شهادت بر سیدی دوست ازان اومی عرضه کردم.» جامی بجای آن (کنذایی) آورده که یقیناً تحریف است. اصل کلمه «گرای»

است که بتصریح برهان (۱۶۰۹) سرتراش و حجام است (رك. پوست کرا) این کلمه در «پوست کرا» هم بمعنی تراشیده آمده ، چنانچه دران کلمه شرح دادم . در تذکره عطاردورساله قشیریه وعطف دیلمی وسیره ابن خفیف (حجام) است ، که معنی آن در فارسی «کرای» باشد ، پس بکلمه (کذایی) جامی ابدأ جائی نمی ماند ، واصل کلمه «کرای» بود . اما چون در نسخ خطی فرق کک و گک نیست ، نمیتوان گفت که در اصل گک بود یا کک زیرا برهان (س ۱۷۸۳) «کرای» را هم بهمین معنی حجام آورده ، که آقای دکتور معین (گرا) را صحیح تر دانسته ، ولی درین مورد سندی را نداده اند .

رشیدی (۲ - ۱۴۰) درباره «گرا» بمعنی حجام ودلاک این شواهد را

میدهد :

شیشه پر خون که گرا می مکد      برامید نفع دل خوش میکند (مولوی)  
گر بچنجد گردن گرا بزَن      ورنه قدم گاه نخستین بکن (نظامی)  
ترك فلك هندوی گرای اوست      در کف مهر آینه رای اوست (خواجو).  
اما وجوه ترجیح «گرای» با کاف تازی ازین قرار است :

در فرهنگ «صاح الفرس» - که دومین فرهنگ موجود فارسی است و بسال ۷۲۸ ه. ق. تألیف شده - در باب الف فصلی به کاف (تازی) اختصاص داده شده و فصلی به کاف (کاف پارسی) . در فصل اخیر گوید :

«گرا ، حجام باشد، معروفی گفت . . .» (از نسخه خطی کتابخانه دهخدا) . رشیدی هم چنانکه آقای حبیبی نوشته اند در کاف پارسی این کلمه را ضبط کرده و شواهدی آورده . سروری نیز کلمه «گرا» را در (باب الکاف - الفارسی مع الالف) آورده است . از سوی دیگر مصدر «گراییدن» و «گرایستن» با مشتقات آن در فارسی آمده ، ولی «گراییدن» یا «گرایستن» ضبط نشده است .

صفحه ۱۶۱۱ ، حاشیه دوم - سطر ۲ - پس از ( فرهنگ نظام ) افزوده شود :

مخفف آن «کرخ» (م.ه) و رك. کزخ ، کزخ .

صفحه ۱۶۱۲ ، ستون ۱ سطر ۹ - (ضم اول) - در جهانگیری و رشیدی

بفتح اول .

حاشیه دوم سطر ۵ - آخر حاشیه ۴ افزوده شود: کرپا = کرپای (رشیدی) و رک. کرپا . در رشیدی آمده : «بجای پایای حطی نیز گفته اند (کرپای)» در نسخه صحاح الفرس دکتر طاعتی «کرپا» آمده . در لغت فرس (ص ۱۱) آمده : «کرپا ، گیاهی باشد که آنرا هلندوز خوانند . آیا مصحف «کزپا» (م.ه) = کزوا (م.ه) نیست ؟

سطر ۹ - حاشیه ۸ چنین اصلاح شود ۸ - در قاموس صحاح و سراج بمعنی تبر آمده نه بمعنی میان سر . «حاشیه فرهنگ رشیدی» .

سطر ۱۰ - با آخر سطر افزوده شود : «دکرزن» (بفتح کاف و زاء) میان سر ، کذا فی السامی ، لیکن عربی است . «رشیدی» در قاموس و صحاح و سراج و قطر المحيط و غیره بمعنی فأس و تبر آمده . در السامی چاپ قدیم ص ۱۸ در الباب الرابع فی ترتب الاعضاء «دکرزن» نیامده . شاید اصل همان «تبر» بوده که بلفظ «سر» خوانده و بعدها «میان» را بر اول آن افزوده اند .

صفحه ۱۶۱۳ ، ستون ۲ سطر ۳ (خوردند) - در سروری «نخورنده» و صحیح می نماید (دبیر سیاقی) .

صفحه ۱۶۱۸ ، حاشیه دوم سطر ۱ - پس از (م.ه) افزوده شود = گروس (م.ه)

سطر ۳ - پس از (رشیدی) افزوده شود : = گروس (م.ه)

صفحه ۱۶۲۰ ، حاشیه دوم سطر آخر - پس از (کراغ) افزوده شود: و رک.

کزغ ، کزغ.

صفحه ۱۶۲۱ ، ستون ۱ سطر ۳، کرغست = برگست (م.ه)

صفحه ۱۶۲۳ ، حاشیه سطر ۶ - پس از ح ۲ افزوده شود : بعضی کلمه را کرگسار (بفتح کاف) از : کرگه (= کرگدن) + (سار) دانسته اند رک. تعلیقات رساله قندیه ص ۱۱۰ ، هر چند کرگه (م.ه) بمعنی کرگدن آمده ، مؤید آن نیست که کلمه در شاهنامه بهر دو گاف نباشد چنانکه ولف تصریح کرده است .

صفحه ۱۶۲۸ ، حاشیه اول سطر ۲ - پس از (کران) افزوده شود = کرنگه.

صفحه ۱۶۲۹ ، حاشیه دوم سطر ۱۴ - آخر حاشیه ۸ افزوده شود . اما در

گلستان مصحح مرحوم فروغی ص ۱۴۵ (چاپ بروخیم) «کروه» با کاف تازی

آمده ، در هر حال در صورتیکه «گروه» باشد در مصراع اول باید «پاک رو»  
(بضم راه) خواند ، و در صورتیکه «گروه» باشد در مصراع اول باید «پاکرو»  
(بفتح راه) خواند .

صفحه ۱۶۳۲ ، حاشیه دوم سطر ۹- پس از (۱۳-) افزوده شود : ظ . مصحف  
«گربان» = قربان ، رك. گریان ، کیریان .

صفحه ۱۶۳۳ ، حاشیه دوم سطر ۷- آخر حاشیه ۱۵ افزوده شود : رك.  
گریودویم .

صفحه ۱۶۳۵ ، حاشیه دوم- آخر سطر ۱ افزوده شود : ( بجای «کراغ»  
دوم ) .

صفحه ۱۶۳۸ ، ستون ۱ سطر ۴-۳ (بمعنی پاره باشد که از دریدن است) -  
چنین است در نسخ خطی و چاپی . آقای دبیر سیاقی چنین تصحیح کرده اند :  
( بمعنی پاره باشد که از کژاریدن بمعنی دریدن است ) ، اما باید دانست که  
مؤلف برهان گاه فعل را بجای اسناد بمصدر همان فعل بمعنی وی اسناد دهد  
مثلا در «پرداخت» گوید : « پرداخت - بروزن افراخت ، ماضی خالی کردن و  
فارغ گشتن باشد بمعنی خالی کرد و فارغ گشت - و ماضی آراستن و جلادادن ...»  
صفحه ۱۶۴۲ ، ستون ۲ سطر ۱۴ (کستر) = گستر (دبیر سیاقی) .

حاشیه دوم سطر آخر- پس از (جهانگیری) افزوده شود : رك. کوستن .

صفحه ۱۶۴۳ ، حاشیه سطر ماقبل آخر (ظ. مصحف «کسیمه») - کسیمه  
در برهان نیامده ، اما در لغت فرس ص ۵۰۰- ۵۰۱ آمده :

اشترگرسنه کسیمه خورد کی شکوهد زخار چیره خورد (کذا) .  
صفحه ۱۶۶۳ ، حاشیه دوم سطر ۸- در آخر حاشیه ۸ افزوده شود : (م.م.)

کفه در سروری بمعنی نام شهرست و شعری از پوربهای جامی شاهد دارد ،  
چنین :

اگر بصره و کفه بیند بخواب شود منهنم موصل و شوشتر

و میرساند که «کفه» مخفف کوفه است نه موضعی در دیار بنی اسد  
(دبیر سیاقی) هر چند آوردن «کفه» با بصره مؤید است ولی تشدید کفه در متن برهان  
و در بیت مذکور تولید شك کند ، مگر آنکه ضرورت شعر را معجز بدانیم .

صفحه ۱۶۴۷ ، حاشیه ۲ سطر ۱ - پس از (دکیش، گویند) = کشت (رک).  
ذیل «شه» ظ. مخفف «که شه ا که شه ا» و مخفف این هم «شه ا شه ا»  
گفت: شه ا و آن شه کبر آورش یک یک آن شطرنج برزد بر سرش.  
(مولوی. امثال و حکم دهخدا ص ۱۷۷۶)

صفحه ۱۶۵۲ ، ستون ۲ سطر ۸ (ارمان) - سروری بنقل از فرهنگ و فانی  
در این مورد «ارمان» آورده است و آن در عربی بمعنی پیوسته کاری کردن  
و ممارست و تمرین است. این کلمه را «ارمان» خوانده اند و با «آرزو»  
مترادف دانسته اند. رک: جهانگیری، سروری، فرهنگ میرزا، صحاح القریس  
نسخه دکتر طاعتی.

صفحه ۱۶۵۷ ، حاشیه ۲ سطر ۱ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود:

رک. ص ۱۶۵۰ ح ۷.

صفحه ۱۶۶۸ ، ستون ۱ سطر ۴، کلار - محرف «کلاو» ظ. رک. کلاو،  
کلاور.

صفحه ۱۶۷۱ ، ستون ۱ سطر ۴ ، کلان روضه - یعنی کلانتر بهشت.

صفحه ۱۶۷۳ ، حاشیه ۲ سطر ۱۳ - پس از (قلتبان) افزوده شود. رک.  
تعلیقه مربوط به «غربتان» مندرج در همین مجلد ص ۲۱۴-۲۱۵.

صفحه ۱۶۸۲ ، حاشیه ۲ سطر ۴ - آخر حاشیه ۴ افزوده شود: و یا ترکیب  
اضافی (بفک اضافه) یعنی کلوی بنده (بندگان)، که با متن موافقت.  
صفحه ۱۶۸۴ ، ستون ۲ سطر ۴-۴ (فرو بردن ...) - رک. ح ۱۰ همین  
صفحه.

سطر ۱۴-۱۵ (موی سر و موی کاکل) - ظ. گله (بضم اول و فتح دوم)  
اصح است.

حاشیه ۲ سطر ۳ - پس از (۳-) افزوده شود = کلوند.

صفحه ۱۶۸۵ ، حاشیه، سطر آخر - در پایان حاشیه ۸ افزوده شود: در  
سروری «کله سایگی» آمده (دبیرسیاقتی).

صفحه ۱۶۸۶ ، ستون ۱ سطر ۱۱ (نوعی ازماهی) - در گیلکی kuli.  
حاشیه ۲ سطر ۱۵ - آخر حاشیه ۱۰ افزوده شود: گویا معنی «کر» (اسم)  
را از همین بیت استخراج کرده اند، و ظ. «کلیاوه» = «کلافه» (در تداول مردم

تهران و بعضی ولایات ) ، یعنی زهره را گیج و مبهوت کن!

صفحه ۱۶۸۷ ، حاشیه ، سطر ۱۳ - در پایان حاشیه ۵ افزوده شود :  
کلیجه - در مخزن الادویه كاك ( ككك ) را نوعی نان نوشته که بفارسی  
کلیجه گویند و کلیجه در نواحی طبس نافی است که آرد را خوب بیخته باروغن  
کم ( هر من آرد پنج سیر روغن ) خمیر می کنند ، و خمیر آن غلیظ و  
سفت است و بی درنگ آنرا بصورت قرص می سازند و با کوبه ( چیزی شبیه  
پگوش کوب که بر سر پهن آن سیمهای کوتاه آهنی یا برنجی فرو کرده  
باشند ) روی آنرا می کوبند ، و نزدیک بیک شبانروز می گذارند . آنگاه  
در تنور می پزند و روی آنرا بزعفران یا آب سبزیها نقش و نگار می کنند ،  
و این نان را فقط در ایام عید نوروز می پزند ، و کلمه را با کسر لام و تشدید  
چ بدون یا تلفظ کنند .

( فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد . ۱۳۳۸ . ص ۱۰۸-۹ )  
صفحه ۱۶۸۸ ، ستون ۱ سطر ۱۱ ، کلیه - در چك و چش و بعضی نسخ  
خطی: کلیسا .

حاشیه سطر ۹ - در پایان حاشیه ۶ افزوده شود :  
کلیک و کلیک - هر دو بکسر اول ، انگشت کهن و کوچکست که  
بعربی خنصر گویند ، و این کلمه بصورتی که در متن ( معارف بهاء ولد )  
است هنوز در بشرویه تداول دارد . ( فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد .  
۱۳۳۸ . ص ۲۳۴ ) :

و زیادت نی انگشت کلیک و ابهام هم برین قیاس ...

( معارف بهاء ولد . ۱۳۳۸ . ص ۲۳ )  
صفحه ۱۶۸۹ ، حاشیه ، سطر ۱۱ - آخر حاشیه ۹ افزوده شود: در صورت  
اصالت کما یوک ( م. ه ) دیگر اصل کما ، نمیتواند کم عربی بمعنی آستین باشد .  
صفحه ۱۶۹۰ ، ستون ۱ سطر ۱۳ ( مماس ) - دعماس در اینجا مناسب نیست ،  
چه غالباً اسم مفعول و اسم فاعل از دعماسه ، را بخاطر آورد که بضم اول است .  
حاشیه سطر ۱۵ ( کومش ) - اکنون در قزوین کومش ، ( بضم اول  
دوم ) گویند ( دبیرساقی ) .  
صفحه ۱۶۹۲ ، ستون ۱ سطر ۱۰ ، کمان رسع - قس . کمان سام ، کمان

بهمن، کمان شیطان ، ورك. كمر رستم .

سطر ۱۵ . کمان سام - قس . کمان بهممن ، کمان رستم ، کمان شیطان .  
 سطر ۱۸ ، کمان شیطان - ترجمه تحت لفظ « قوس قزح » ( ه . م . ) است  
 بقولی . قس . کمان سام ، کمان بهممن ، کمان رستم .  
 صفحه ۱۶۹۶ ، ستون ۲ سطر ۱۱ ( زعفران ) - باین معنی عربی است .  
 سطر ۱۴ ( کمه ) - رك . كهيله ، لهيله .  
 صفحه ۱۶۹۸ ، حاشیه دوم سطر ۴ - پس از ( ۴ - ) افزوده شود : رك .  
 گوزکنا .

صفحه ۱۷۰۱ ، حاشیه دوم سطر ۱۰ - ( پس از ح ۷ افزوده شود ) : ( طبق  
 نسخه صحاح الفرس داعی الاسلام . رك . فرهنگ نظام : کنج ) اما در نسخه  
 آقای دکتر طاعتی آمده :

« کنج ( در اصل کنج ، ولی طبق ردیف کنج صحیح است ) بکسر کاف  
 احمق و معجب و خودپسند باشد . »

صفحه ۱۷۰۴ ، ستون ۱ سطر ۴ ( تقيض تيز ... ) - گیلکی Künd  
 ستون ۲ سطر ۲-۳ ( بمعنی کند است که حکیم ودانا... باشد ) - این معنی  
 صحیح نمی نماید چه « کندا » بدین معنی است و دیگر الحاق پسوند - گر  
 زاید می نماید . قس . « کند آور » که بهمین معنی آورده اند .  
 حاشیه ، سطر ۱۹ - پس از « کند آور » افزوده شود : هم .  
 صفحه ۱۷۰۵ ، حاشیه ، سطر ۲۲ - پس از ( ۸ - ) افزوده شود : رك . ح  
 ۴ ( قول لوفر ) .

صفحه ۱۷۰۶ ، حاشیه ، سطر آخر - در پایان حاشیه ۹ افزوده شود :  
 ( م . م ) در سروری « کند و مند » آمده و گوید از قبیل توابع اند ( دبیر سیاقی ) .  
 کند مند - عباس بن طرخان ( شاعر قدیم معاصر برمکیان حدود  
 ۱۷۰ هـ ) در تأسف بر خرابی سمرقند گوید :

« سمرقند کند مند      بدینت کی افکند ؟ »

« از چاچ ته بهی !      همیشه ته خهی ! »

( مسالك العمالک . ابن خرداذبه . ص ۲۵ )



آقای دکتر صفا ترجمه «سمرقند کند مند» را سمرقند آبادان نوشته اند ( تاریخ ادبیات ۱ : ۱۴۹ ) .

آقای عبدالحی حبیبی پس از ذکر قول آقای دکتر صفا نوشته اند ( بنما ۱۵ : ۲ ص ۶۹ - ۷۰ ) : « در حالیکه این ابیات در تأسف برخرای سمرقند سروده شده ، بنابر آن کندمند آبادان نیست ، بلکه خراب است ، بسند بیت ناصر خسرو :

« مادر بسیار فرزندی ولیک      خوار داریشان همیشه کندمند.»

( دیوان ص ۱۲۲ ) .

محشی فاضل دیوان مینویسد که : کند مند از توابع است یعنی کنده و خراب گشته . اما کندمند از توابع نخواهد بود ، بلکه مند از ادات تصاحب و دارایی است از قبیل دردمند و آهمنند . مصراع اخیر ... را در پشتو چنین مینویسیم : همیشه ته خئی ا ، رک . ح ۱ صفحه ۱۷۰۷ .

صفحه ۱۷۱۰ ، حاشیه سطر ۱۸ - ( پس از حاشیه ۶ افزوده شود ) : هرن در اسفا ۱ : ۲ ص ۶۹ این کلمه را بصورت kanghāla ضبط کرده مرکب از : kan ( = کنیز = زن ) + ghāla ( پسوند تصغیر نظیر بزغاله ، داسغاله ) .  
صفحه ۱۷۱۱ ، ستون ۱ سطر ۳-۴ ( بال مرغ ) - باین معنی محرف

وکنگه ، است . رک . ح ۵

سطر ۷ ( نوعی از گیاه ... ) - ظ . محرف «کنب» = «کنف» .

ستون ۲ سطر ۳ ( پسر امرد ) - رک . ح ۱۰۹۸ .

حاشیه ، سطر ۸ - آخر ح ۵ افزوده شود : ولی با مقایسه استعمال کلمه

در بیت بسحاق ( ح ۶ ) همان معنی جناح و بال درست مینماید .

صفحه ۱۷۱۲ ، حاشیه ، سطر آخر - در پایان حاشیه ۱۱ افزوده شود :

کنگرده - صنغ کنگر گیاه خوردنی معروف بتصریح ابوعلی سینا در ذیل : حشرف وکنگرزد ( قانون ، طبع ایران ص ۱۹۱ ، ۱۹۹ ، و تحفه حکیم مؤمن در ذیل همان کلمات ) .

( فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد . ۱۳۳۸ . ص ۲۵۳ )

صفحه ۱۷۱۶ ، حاشیه ۲ ، سطر ۱۹ - آخر حاشیه ۱۳ افزوده شود : ظ .

باین معنی مصحف «کوازه» ( . م . ه ) = کواز ( . م . ه )

صفحه ۱۷۱۷ ، حاشیه ، سطر ۱۷ - پس از (۱۳-) افزوده شود: = کواس =

صفحه ۱۷۱۸ ، حاشیه ، سطر ۱ - پس از ( ۱ = ) افزوده شود: کواسمه =

صفحه ۱۷۲۲ ، حاشیه ۲ ، سطر ۱۳ بیه (قطران تبریزی ... ) - در دیوان  
( چاپی ) قطران این قطعه نیامده و سروری بیت اول را آورده است بنام  
مجد همگر ( دبیرسیاقی ) .

صفحه ۱۷۲۴ ، حاشیه ۲ - پس از سطر ۷ افزوده شود : معنی متن ظ . از  
همین بیت استخراج شده .

صفحه ۱۷۴۱ ، ستون ۱ سطر ۵ ، کوه محروق - در خسرو و شیرین نظامی  
ص ۵۶ آمده ( در باره ارمنستان ) :

در آن محراب کو رکن عراق است کمر بند ستون انحراق است .  
این کلمه « انحراق » در صفحه ۵۷ بیت ۱۲ هم آمده . استاد مار روسی  
« انحراق » را تحریف « انشراق » دانسته ( رك . خسرو و شیرین ص ۴۶۲ )  
ولی از ذکر « کوه محروق » در برهان ، شاید بتوان گفت « محروق » =  
« انحراق » ( لفظ یا تحریفاً ) و اگر انحراق وجود نداشته و فقط « انشراق »  
بوده ، این تحریف قبل از زمان برهان صورت گرفته است .  
صفحه ۱۷۴۲ ، در پایان حاشیه افزوده شود :

کویزدن = (Kovizdan) - آقای عبدالحی حبیبی نوشته اند (یفا  
۱۵ : ۴ ص ۱۵۷ ) : « در ( ص ۳۶۱ [ طبقات انصاری نسخه نافذ پاشا ] )  
گوید : « آن ( غیب ) درین جهان نکویزد . « که در نفحات ( جامی ) و  
نسخه کلکنه بجای آن « نکنجد » است .

در ( ص ۴۶۱ ) گوید : « کس و چیزی درین میان نکویزد ،  
در ( ص ۴۷۸ ) گوید : « از صنایع آن جوی که بدان کویزد ،  
در ( ص ۴۶۵ ) گوید : « آن هوا کی عرش دروست در آن بنه کویزد ،  
که در آن دوغ بکویزد . »

از امثله بالا پدیدار است که مصدری با مشتقات آن بمعنی گنجیدن  
بشکل « کویزدن » موجود بود ، چون در نسخه های خطی فرق ک و گ نیست ،

بنا بر آن نمی‌توان گفت که اصل آن ک است یا گ که فارسی .  
در فرهنگها چنین مصدری نیاورده‌اند . رشیدی و برهان گویش بر وزن نفیس و گویش بروزن حشیش را بمعنی طرف و انای دوغ و ماست نوشته‌اند ( برهان ۱۸۶۵ ) که امکان دارد با این مصدر قرابتی داشته باشند ، زیرا ظرف و اناء هم کارکنجید میدهد و وجود ظرف مستلزم گنجایش است . اگر قرابت این دو لغت با هم ثابت آید ، میتوان مصدر آنرا «گویزدن» بکاف فارسی خواند .

در گویش طبری هم «گویز» بود ، که اکنون در آن لهجه قویز و قفیز خوانند و ظاهراً قفیز معرب آنست که نام پیمانہ است . در پهلوی این کلمه کوپیچ و گباوکبا بود ( فرهنگ پهلوی ۵۸ ) که اکنون هم در فارسی و پشتو ( کپه ) از همین ریشه بمعنی پیمانہ و سبده موجود است .  
اگر این مصدر با «گویز» ( معرب آن قفیز ) از یک ریشه باشد ، چون در پهلوی *kapic* و در ارمنی *kapic* ( رک . قفیز ) و در فارسی هم کفیز ( م . ه ) آمده ؛ بنا برین «گویزدن» با کاف تازی اصح است .  
صفحه ۱۷۴۵ ، حاشیه ۱ ، سطر ۷ - آخر حاشیه ۱ افزوده شود : ( م . م )  
- کهل و کهلله نیز آمده است - در سروری این شاهد از بهرامی برای کهلله آمده :

گر نیی کهلله چرا رفتی - بدرخانه رئیس خسیس ؟  
( دبیرسیاقی )

صفحه ۱۷۴۹ ، حاشیه ، سطر ۱۴ - پس از ( مناس ۲۷۸ ) افزوده شود :  
معنی متن از فرقه آذر کیوان است : «کی بروزن می ، جبار و قهار و ساس و ضابط و عادل را نامند .» ( شارستان چهار چمن ص ۱۱۲ ) .

صفحه ۱۷۵۰ ، حاشیه ۲ ، سطر ۱ - حاشیه ۱ چنین اصلاح شود : نظامی در لیلی و مجنون گوید ( ص ۱۸ ) :

تادر نگریم و راز جویم      سر رشته کار باز جویم  
بینیم زمین و آسمان را      جویم یکایک این و آن را  
کاین کار و کیایی از پی چیست ؟      او کیست ؟ کیای کار او کیست ؟

و مرحوم وحید در حاشیه نوشته: «کیای اولی بمعنی طبایع است و عناصر و کیای دوم بمعنی خداوند . . .» نسخه بدل (کار کیایی) است. برهان در ذیل «کار گیاه» (م.ه) هم آورده: «هریک از عناصر اربعه را نیز گفته اند. و رک. ح ۲.

صفحه ۱۷۵۱، حاشیه دوم سطر ۲ - آخر حاشیه ۱ افزوده شود: بنا بقاعده تبدیل «و» به «گ» بنظر میرسد اصل کلمه «گیاره» بوده و «آ» آخر کلمه الف اطلاق است در آخر شعر، و فرهنگ نویسان آنرا جزو کلمه گرفته اند و در همین کتاب این اشتباه نظیر دارد.

سطر ۱۲ - آخر ح ۸ افزوده شود: در بندهای ۳۲ و ۳۳ یادگار زیران

آمده بمعنی خیمه و چادر که قبلاً xān خوانده شده بوده بنویست،

پالیارو، استاد هنینگ گوید: پارسی میانه wiyān یعنی wy'n، پارسی ارمنی wd'n، یهودی - فارسی by'n، فارسی جدید gayān، (یادداشت دکتر نوایی).

صفحه ۱۷۵۵، ستون ۲ سطر ۲ (امر است) - اسم فعل است.

صفحه ۱۷۶۰، حاشیه، سطر ۵ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود: و دیگر افراد

فرقه آذر کیوان (رک. شارستان چهارچمن ص ۲۳).

صفحه ۱۷۶۳، ستون ۲ سطر ۵، کازه - رک. کاز، کازه، و رک. لفت نامه.

صفحه ۱۷۶۴، ستون ۱ سطر ۱۱ (معنی لاف ...) - شاید محرف «لاف».

صفحه ۱۷۷۰، ستون ۲ - سطر ۷، گاوگون - ممکن است محرف «گاوکون»

باشد، قس: گیلکی gāv-a kūs (گاوکس) بمعنی ابله و احمق. متن هم قیاساً صحیح است.

صفحه ۱۷۷۳، حاشیه دوم - پس از سطر ۹ (آخر حاشیه ۵) افزوده

شود: ناگفته نماند که «دکتر» نام موضوعی است در ترکستان که محمود غزنوی را بدانجا جنگی مشهور روی داده.

صفحه ۱۷۷۵، ستون ۱ سطر ۹ (بضم اول) - در آنندراج بفتح اول آمده،

و باتوجه بتلفظ آن در لهجه ها قول اخیر اصح است.

صفحة ۱۷۷۶ ، حاشیه دوم سطر ۱۰ - در آخر حاشیه ۴ افزوده شود :  
در ترکی «گچی» بمعنی بز است (دبیرسیاقی) .

صفحة ۱۷۷۷ ، حاشیه، سطر ۳ - آخر حاشیه ۴ افزوده شود : این مصراع  
در رشیدی بشمس فخری نسبت داده شده و حال آنکه در آندراج بفرخی  
انتساب یافته باین صورت: «روز و شب در بر تو گردك بالنده چو سرو» ، و در  
دیوان فرخی چاپ عبدالرسولی این چنین :  
روز و شب در بر تو دلبر بالنده چو سرو

سال و مه در کف تو باده تابنده چو زنگه .  
و چنین است در فرخی چاپ دبیرسیاقی ص ۲۰۶ . آقای دبیرسیاقی  
نوشته اند : «در سروری مصراع دوم این است سال و مه بر کف تو باده آسوده  
چو زنگه . اما در دیوان فرخی چاپ نگارنده «دلبر» آمده بجای «کدرگه» .  
صفحة ۱۷۷۹ ، حاشیه دوم سطر ۹ - پس از «رشیدی» ) افزوده شود :  
اینچنین گرای خاین را ببین ماگمان برده که باشد او امین .  
(مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۵۵۷) . در چاپ نیکلسن :

اینچنین گراء که خائن بود ماگمان برده که هست او معتمد .  
(مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ششم ص ۲۸۷)

صفحة ۱۷۸۳ ، ستون ۲ سطر ۴ - ۸ (پیچد ...) - «سرگرایده» بدین معنی  
است و بیت مذکور در متن شاهد است .

سطر ۷ - ۸ - بیت از شمس فخری است (دبیر سیاقی) .

سطر ۱۲ ، (پیچیدن) - «سرگرایش» بدین معنی است .

صفحة ۱۷۸۴ ، ستون ۱ سطر ۴ - ۵ (پیچیدن باشد یعنی نافرمانی کردن) -

«سرگراییدن» بدین معنی است . رك . بیت مذکور در صفحه ۱۷۸۳ ستون ۲ .  
حاشیه دوم سطر ۵ - در پایان حاشیه ۳ افزوده شود :

مگر اییدن - آقای عبدالحی حبیبی نوشته اند (ینما ۱۵ : ۴ ص ۱۵۸) :  
«در فرهنگها گراییدن و گرایستن بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و  
نافرمانی آمده ( برهان ۱۷۸۳) ، اما درین کتاب (طبقات انصاری) بمفهوم

سنجش و آزمایش است و گوید: «مؤمن حکیم و نیکودل وقت سنج بود کی همواره روزگار خود و وقت و دل خود برگراید، که فلان وقت به بود و اکنون بنو.» (ص ۷۳ [نسخه نافذ پاشا]).

فرخی نیز بدین معنی آورده.

نخستم برگرائیدی و لختی آزمون کردی

چو گفتم هر چه خواهی کن، فسار از سر برون کردی.

در کلبله و دمنه بهرامشاهی نصرالله غزنوی نیز «دست گرائی» را بمعنی

امتحان و آزمایش آورده است (ص ۱۸۳).

صفحه ۱۷۹۱، ستون ۲ سطر ۶ (مردک) - این کلمه را جهانگیری عنوان

کرده و بیت ذیل را از سوزنی شاهد آورده است:

غفلت اندر طاعت سلطان و حق گردنکشیست گردن گردنگ آن را تیغ باید یا طناب.

وسخت پیدا است که کلمه سر کب «گردنکشان را» بدخوانده است و حتی

متوجه نشده که بقرینه مصراع اول که گوید «غفلت در طاعت، گردنکشی است»

میبایستی در مصراع دوم جزای گردنکشی ذکر شود چنانکه شده است و جزای

گردنکشی تیغ یا طناب معین شده. صاحب برهان هم ناگوارده جهانگیری را

بلاور کرده عیناً ضبط نموده است (دبیرسیاقی). رک. گردنگل.

صفحه ۱۷۹۳، حاشیه، سطر ۷ - پس از (میدانند) افزوده شود: در فرهنگ

ناظم الاطباء «گذرش» بمعنی آه و ناله و فریاد شکایت آمده و آن هم مخفف

«گذارش» محرف «گزارش» است.

صفحه ۱۸۰۶، ستون ۲ سطر ۱۰، «ریش» - مصحف «کرپس»، و «کرپش»

(م.ه) است.

حاشیه دوم سطر ۶ - پس از (دهخدا) افزوده شود: مصحف بنظر نمیآید: رک.

کرپس، کرش، کرسیدن، کرشیدن.

صفحه ۱۸۰۷، حاشیه دوم سطر ۷ - آخر حاشیه ۴ افزوده شود: رک.

کرپودویم.

صفحه ۱۸۱۴، ستون ۲ سطر ۵ - (برگزیده) - برگزیده صفت است صحیح

۱ - در نسخه خطی دیوان سوزنی «گردنکشان را» آمده.

برگزیدگی است .

صفحه ۱۸۱۷ ، حاشیه، سطر ۱۳- آخر حاشیه ۱۵ افزوده شود: ایوانف قسمتی از لغات «طبقات انصاری» نسخه کتابخانه انجمن آسیایی بنگال را در JRAS ، I و III منتشر کرده. در همان مجموعه ص ۳۶۸ «تشنامار» را ازین کتاب بمعنی تشنگی آورده (ص ۸۴ طبقات) و کشنامار (باحتمال قوی گشنا- مار) را بمعنی گرسنگی یاد کرده (ایضاً ایوانف I ص ۲۷ و III ۳۶۸) - آقای عبدالحی حبیبی نوشته‌اند (ینما ۱۵ : ۲ ص ۶۸) بنقل از طبقات انصاری :  
و در بادیه شدم بتو کل، گفتم از آن اهل منازل هیچیز نخورم و رع را، یک چشم من بدوی فرد دوست [بفتح اول و کسر دوم] از گشنامار . ( ص ۳۱۳ نسخه نافذ پاشا) و . . . طعام ندادید ، از گشنامار بکشید . (ص ۴۰۴) و پس از ذکر تشنامار و خشکامار خود اضافه کرده‌اند : «این کلمه مرکب است از گشنه (گرسنه) که تاکنون در فارسی افغانستان مستعمل است ، و در فارسی گسن و گسنه هم بود ( برهان ۱۸۲۱ ) در آخر آن پسوند ( امار ) ملحق شده که جهانگیری نیز بسند قول انصاری جز و اول آنرا «گسن» و دوم را آمار بمعنی نهایت طلبی پنداشته ، ولی نویسنده فرهنگ نظام توجیه بیجایی کرده که جزو دوم آن امار بمعنی غذاست ( ؟ ) ( ۳۹۷/۴ ) . پس اصل کلمه را گشنامار ، و گشنامار توان خواند بمعنی جوع و گرسنگی . کمال اسماعیل دااست :

آن پیر گسنه را که نبود آه در جگر آروغ امتلا زند اکنون زخوان شکر .  
تصور میرود که «تشنه» و «گشنه» (= گرسنه ) در لهجه هروی قدیم بدل به «تشنا» و «گشنا» شده با پسوند - مار (ظ. پسوند تبدیل صفت با اسم معنی و حاصل مصدر مخصوصاً در لهجه هروی) پیوسته است . رک. خشکامار .

صفحه ۱۸۱۸ ، حاشیه، سطر ۸- آخر حاشیه ۳ افزوده شود: بیرونی معنی «گش» را واضح تر گفته ، «گش زرده» را بمعنی صفرا از اخلاط اربعه آورده و «گش سیاه» را بمعنی سوداء از اخلاط اربعه (رک . مقدمه التفهیم ص قمن):

« دلالتشان بر چهار عناصر جهان و اخلاط متن : زمین و گش سیاه ، و گاه گاه . دلالت کند بر بلغم خام . . . زبری آتش و گش زرد . . . گش سیاه . » (التفهیم ص ۳۷۹) و از همین عبارت پیداست که گش جز بلغم است و مؤلف برهان باشتباه چنین معنی کرده .

صفحه ۱۸۱۹ ، حاشیه دوم سطر آخر - آخر حاشیه ۱۲ افزوده شود : در آئینه آئین آمده که گشتاسب بکاف عجمی مضمومه و بشین منقوطة بتازی زده بالف پیوسته وسین مهمله با پای عجمی ، نام برزخ (است) میان خلق و خالق است برای رسیدن فیض حق او . (شارستان چهارچمن ص ۱۵۱) .  
صفحه ۱۸۳۳ ، حاشیه ، سطر ۱۸ - آخر حاشیه ۹ افزوده شود : مؤلف برهان قاطع و آندراج « گل پارسی » را نوعی از گلزار و مرادف گل صد برگه دانسته اند ، در صورتیکه گل صد برگه مرادف است باورد مضاعف (فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد . چاپ ۱۳۳۸ . ص ۲۲۹) .

صفحه ۱۸۳۷ ، آخر حاشیه افزوده شود :  
« گل صد برگه » - مؤلف برهان قاطع و آندراج « گل پارسی » را نوعی از گلزار و مرادف گل صد برگه دانسته اند ، در صورتیکه گل صد برگه مرادف است باورد مضاعف ، و هم اکنون در محاورات پارسی زبانان گل صد برگه را اطلاق می کنند بر گل کلاب ، و مؤلف آندراج در ذیل « گل صد برگه » باشتباه خویش واقف شده و تصریح کرده که گل صد برگه همانست که آنرا « گل کلاب » می نامند ، و بهر حال اگر اطلاق « گل پارسی » بر گلزار روا باشد تفسیر آن به « گل صد برگه » جایز نیست .

( فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد . ۱۳۳۸ . ص ۲۲۹ )  
صفحه ۱۸۳۲ ، حاشیه دوم سطر ۱۰ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود : « گلوده » مخفف « گلوینده » و معنی دوم اصلی است و بقیه مجازی .

صفحه ۱۸۳۹ ، حاشیه دوم سطر ۳ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود (م.م) - سروری ذیل « گنج بار » این بیت را از فردوسی شاهد آورده :  
دگر آنکه بد نام او گنج بار ندیده چنان دیده روزگار .



و اگر بیت اصیل باشد جای شك در صحت «گنج بار» نمی ماند (دبیرسیاقی).  
توضیح آنکه فرهنگ نویسان «گنج بار» را یکی از گنج های خسرو پرویز دانسته اند و در شاهنامه (بخ ج ۹ ص ۲۸۹۴) نام هفت گنج آمده و جای دیگر (ص ۲۹۲۱) نیز نام چند گنج وی یاد شده، اسمی از گنج یار نیست. در فهرست شاهنامه ولف «گنج بار» نیامده و در کلمه «بار» گوید: گنجی از خسرو پرویز، و محل ذکر آنرا نسخه C، ۴۳ بیت ۳۹۱۱ الف و همچنین فرهنگ شاهنامه عبدالقادر نمره ۲۱۳۹ یاد میکند. در دیگر نسخ معتبر شاهنامه از بیت مذکور و نام «گنج بار» ذکری نیست.

صفحه ۱۸۴۶، ستون ۳ سطر ۵، تنوره - بر ساخته دساتیر. در فرهنگ دساتیر آمده (ص ۲۶۱): «کنور (با کاف تازی) بضم اول و سکون نون و فتح واو بمعنی کننده است که فاعل باشد. از دساتیر این معنی مرقوم شد.»  
صفحه ۱۸۴۸، حاشیه دوم - در پایان حاشیه ۱ افزوده شود: رک .  
کواس (علی اشرف صادقی).

صفحه ۱۸۴۹، ستون اول سطر ۸ - ۹ (نخت و اورنگ آهنین و چوبین).  
ظ . معنی «نخت» و اورنگ برای گویال درست نیست و مؤلف «نخت» را که بمعنی گرز و عمود است «نخت» خوانده، و اورنگ را بدان افزوده است.  
در لغت فرس آمده: گویال، نخت آهنین بود. (علی اشرف صادقی).  
صفحه ۱۸۵۱، ستون ۱ سطر ۱۴ - ۱۵، (زمین شوره زار . . .) = کوراب (دبیرسیاقی).

صفحه ۱۸۵۲، ستون ۱ سطر ۲، سوزمند - امروز «گندگوزه» گویند.  
حاشیه دوم سطر ۴ - پس از (۳-) افزوده شود: = کوچهر (تقی زاده. گاه - شماری ص ۳۱۱ ح ۴۳۷) کریستنسن (ساسان . ترجمه فارسی ص ۱۷۰) کوچهر Gōtchihr را نام ستاره دنبال داری دانسته که طبق آیین ایرانیان عهد ساسانی در آخر الزمان بر زمین افتد و مشتعل گردد. و رک. تقی زاده.  
گاه شماری ص ۳۲۸ ح و ۴۵۹.

صفحه ۱۸۵۲، ستون ۲ سطر ۱۸ (بفتح اول) - ظ. بضم اول اوضح است  
= گوش = گوش .

صفحه ۱۸۵۹ ، ستون ۲ سطر ۶ (۳۰۳) - مرادف با سرگین گردناک و سرگین غلطان است که حشره ایست از راسته قاب بالان ، که سرعت راه میرود و هر گاه بسرگین (خصوصاً سرگین شتر) برخورد کند با زایده تیز انتهای پاهاى عقبی خود سرگین را ب سرعت مینلطانند و پلانه میبرد. غالباً این حشره را با خبز دو ( = خبز دوک ) اشتباه کرده اند ، در صورتیکه حشره اخیر هر چند از راسته قاب بالان است ولی شبها از لانه خارج میشود و روزها را در نقاط

تاریک و سوراخهای دور از روشنائی بسر میبرد و بطیء الحركه است .

صفحه ۱۸۶۱ ، حاشیه ، سطر ۱۱-۱۲ - حاشیه ۱۰ - چنین اصلاح شود:

شاهد استعمال «گونا» بمعنی رنگ و غازه این بیت خاقانی است :

آن آتشین کاسه نگر ، دولا بمیناداشته از آب کوثر کاسه بر آهنگه دریاداشته ...  
ماهی و قرص خورد بهم ، حوتست و یونس در شکم ماهی همه گنج درم ، خور زر گونا نداشته .

(خاقانی شروانی . دیوان ص ۳۹۸)

صفحه ۱۸۷۰ ، ستون ۲ سطر ۳ ( آنرا نر و ماده میباشد ) - در نسخه تم :

ماده و نری باشد .

صفحه ۱۸۷۱ ، حاشیه ، سطر ۳ - آخر حاشیه ۱ افزوده شود :

که فردا چو رخ در نقاب آورم ز گیله بگیلان شتاب آورم .

(نظامی . گنجینه گنججوی ص ۱۳۶)

فرهنگ نویسان ظ . از همین بیت «گیله» را نام جایی دانسته اند .

صفحه ۱۸۷۴ ، ستون ۵ سطر ۵ - (پرگویی و هرزه گوئی) - باین معنی محرف

ولاییدن» است .

سطر آخر ، لاج - شاید محرف «لاخ» (م.ه)

صفحه ۱۸۸۰ ، ستون ۱ سطر ۱۰ - (تاج خروس) - و نیز مطلق تاج سروری

شمری از سنائی شاعر آورده (دبیر سیاقی) .

صفحه ۱۸۸۵ ، حاشیه ، سطر ۱۴ - در پایان حاشیه ۶ افزوده شود :

لباچه - در معارف بهاء ولد (چاپ ۱۳۳۸ ص ۱۴) آمده :

و شاه نام گم شده بود می ترسیدم که دستار و لباجه ام کس ببرد . . .

در تعلیقات همان کتاب (ص ۲۲۵) آمده :

ولپاچه - بفتح اول مطابق نقل زمخشری در مقدمه الادب و میدانی در السامی فی الاسامی و مؤلف صراح اللغه مرادف است با « صدره » عربی و شاما کچه و درلك فارسی که نیم تنه و سینه بند باشد ، و آن جامه ایست کوتاه قد آستین کوتاه و پیش واز (برهان قاطع : درلك) و همین معنی استفاده میشود از گفته صاحب تاج المروس در تعریف صدره : « (والصدره بالضم الصدر او) صدره الانسان (ما اشرف من اعلاه) ای اعلی صدره و علیه اقتصر الازهری قال (و) منه الصدره التي تلبس وهو (ثوب م) ای معروف .

و بنا برین تفسیر لبپاچه به بالاپوش و فرجی (جبهه پیش باز) چنانکه در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع و انجم آرای نامری می بینیم ، خالی از اشکال نیست ، و شعر انوری :

عجب مدار که امروز مر مرا دیده است دران لبپاچه که تشریف داده ای دوشم  
ز بهر خسرو سیارگان همی خواهد که عشوه ای بخرم وان لبپاچه بفروشم .  
و گفته بدر جاجرمی :

صبح است رومی کله زرد بر سرش شب هندوی لبپاچه گلریز در برش .  
که جهانگیری نقل کرده شاهد صحت و وجود استعمال کلمه است ولی معلوم نمیکند که لبپاچه چگونه جامه ای بوده است . و این کلمه در متن حاضر ( معارف بهاء ولد ص ۱۴ ) با پای فارسی و جیم عربی ملاحظه می شود و با پای عربی و ج هم ضبط شده ، و این کلمه در صفحه ۱۰۲ از متن حاضر ( معارف بهاء ولد ) هم آمده است .

صفحه ۱۸۹۰ ، ستون ۱ سطر ۱۱ (لجاج) - در چک ، ثم : لجاج .

صفحه ۱۹۰۱ ، حاشیه - پس از سطر آخر افزوده شود : مرحوم بهار هم در حواشی خطی خود بر لغت فرس چاپ اقبال نوشته : « (لکانه) اصل نکانک

۱ - عبارت اخیر در متن تعلیقات معارف مغشوش است و ما بقرینه اصلاح کرده ایم (فروزانفر) .

و معرب آن هم نقائق است بهمین معنی حاشیه برای اصل (یعنی حاشیه لغت فرس) رک . تاریخ سیستان ص ۲۷۰ ، و برای معرب ، رک . کتاب معالم- القربة فی احکام الحسبة ص ۹۴ طبع کمبریج انگلستان ؛ ولی تبدیل «ن» به «دل» هم معمول و متداولست .

صفحة ۱۹۰۲ ، حاشیه دوم، سطر ۲- در سروری بجای مصراع دوم «اینک بمیان رانم اندر» (دبیرسیاقی) .  
 سطر ۲- در پایان حاشیه ۳ افزوده شود :  
 لکلك مخفف لکالك (چانه زدن) :

د پس کن لکلك، گفتار رها کن پس ازین تا سخنها همه ازجان مطهر گیرند .  
 (کلیات شمس . چاپ دانشگاه بیت ۸۱۱۲)  
 و مؤلف انجمن آرا و آندراج لکلك را بمعنی سخن بیهوده گرفته  
 و همین بیت را شاهد آورده اند .

(فروزانفر . معارف بهاء ولد . ۱۳۳۸ . ص ۲۶۰ - ۱) .  
 در پایان حاشیه افزوده شود :  
 بهاء ، چانه زدن: «یکی از دکانی برگزیده، گوید: جامها بمن بنمای تا اختیار کنم ، یکی هیچ جواب نکوید و ننماید ، داند که وی نخرد اگرچه بسیار لکالك کند . . .» (معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۵۴) و رک . لکلك (در متن برهان و در سطر ۸-۹ همین صفحه) .

صفحة ۱۹۰۷ ، ستون ۲ سطر ۶، نطی- ظ . محرف «لطنی»، = لاطینی (لاتینی) .

سطر ۱۳ (قوله و لنکی) - ظ . مخفف لنگوت و لنگوته (م.ه) هندی .  
 رک . صفحه ۱۹۰۸ ح ۶ .

صفحة ۱۹۱۳ ، ستون ۲ سطر ۷ (جرب و شیرین و دلکش) - باین معنی لغتی است = لوسانه .

حاشیه، سطر ۱۵- در آخر حاشیه ۱۳ افزوده شود: رک . لر ، لوره ،  
 لور کند (دبیرسیاقی) .

صفحة ۱۹۱۸ ، ستون ۲ سطر ۳ (لهله) - بصورت کمله ، کهبله و کهسله هم

آمده (دبیرسیاقی) .

حاشیه، سطر ۳- در آخر حاشیه ۲ افزوده شود : در تهران و قزوین  
 دله شده و «لهیده» استعمال شود (دبیرسیاقی) .  
 حاشیه، سطر ۱۴ - پس از (معنی که در متن شده مجعول است) افزوده  
 شود : « در آئینه آئین آمده است که لهراسب اعتدال حقیقی را نامند ، و آن  
 بضم لام است بهای هوز زده و رای مهمله با الف پیوسته و سین بی نقطه پباء  
 پارسی زده است . » (شارستان چهارچمن ص ۱۳۴) .

## جلد چهارم

صفحة ۱۹۳۲ ، حاشیه دوم سطر ۴ - باخر حاشیه ۲ افزوده شود : کلمه «مأیون» با آنکه عربی است در معیار جمالی و برهان وارد شده.

صفحة ۱۹۳۶ ، حاشیه دوم سطر ۸ - باخر حاشیه ۶ افزوده شود: در تداول عامه ، قس . رخت شور = رخت شوی .

صفحة ۱۹۴۰ ، ستون ۱ سطر ۱۲-۱۴ (چوب درخت بلوط . . .) -  
بمعنی اخیر ظ . «مازوه» (م.ه).

صفحة ۱۹۴۲ ، حاشیه ۳ - باخر حاشیه افزوده شود :

♣ ماستینه از: ماست (م.ه) + - ینه (پسوند نسبت) ؛ کشک ، نوعی از کشک که با آن آش پزند (رك . مجله دانشکده ادبیات تهران ۵ : ۱-۲ ، مقاله دکتر عسکر حقوقی شماره ۲۹۱) - نیز ماست آب کشیده و ماست سفت شده در کیسه که هم اکنون در لهجه های مرکزی ایران استعمال میشود (ایرج افشار . سخن ۸ : ۱۱ - ۱۲ ص ۱۱۵۵) .

صفحة ۱۹۴۳ ، حاشیه دوم سطر ۶ - آخر حاشیه ۲ افزوده شود : رك . ماشه .

صفحة ۱۹۴۴ ، ستون ۱ سطر ۱۳ (ماشیه) - رك . ماشوه .

حاشیه دوم سطر ۲ - باخر حاشیه ۱ افزوده شود: ، ماهچه .

سطر ۴ - باخر حاشیه ۳ افزوده شود : رك . ماس .

صفحة ۱۹۴۸ ، حاشیه دوم سطر ۱ - پس از (۱ -) افزوده شود : مصحف و مانطریا .

صفحة ۱۹۵۰ ، حاشیه دوم سطر ۱۶ - آخر سطر افزوده شود: «ماه» برابر

māh «اسفا ۱ : ۲ ص ۶۸» :

سطر ۲۵- پس از mân(i)stan افزوده شود : (منزل کردن) رك ح ۲  
صفحة قبل .

صفحة ۱۹۵۶ ، حاشیه، سطر ۱ - پس از (رك) افزوده شود : ماس،  
صفحة ۱۹۶۲ ، حاشیه دوم سطر ۱ - آخر حاشیه ۱ افزوده شود: بعضی آنرا  
مرکب از : ماهیان (جمع ماه بمعنی شهور عربی) + ۴ (نسبت) دانند .  
صفحة ۱۹۶۴ ، ستون ۱ ، ماده نه = میده نه .

صفحة ۱۹۶۸ ، ستون ۱ سطر ۴ (ومهمل کج نیز هست) - «مهمل» همان «اتباع»  
است . مؤلف دو چیز پنداشته .

صفحة ۱۹۷۲ ، حاشیه دوم سطر ۷ - پس از ( ۴ - ) افزوده شود : درین  
صورت باید «منخ» باشد. رك. مخیدن وح ۵ ص ۱۹۷۴ .

صفحة ۱۹۷۳ ، ستون ۱ سطر ۴ (مختصران) - جمع «مختصر» عربی بسیاق  
فارسی .

صفحة ۱۹۷۷ ، حاشیه دوم سطر ۱ - پس از (۱-) افزوده شود: = مذنگ  
(۰.۴.۵)

صفحة ۱۹۷۸ ، ستون ۱ سطر ۸- (بفتح اول هم آمده است) - درست نیست.

صفحة ۱۹۷۹ ، ستون ۱ سطر ۹ (بمعنی شمار) - رك ح ۵ صفحه قبل .

صفحة ۱۹۸۹ حاشیه سطر ۱۸- پس از (رهیدن است) افزوده شود:  
(درین صورت هم فعلها میبایست جمع آورده شود) .

صفحة ۱۹۹۳ ، ستون ۲ سطر ماقبل آخر ( بطریق اضافت ) مراد و ترکیب  
توصیفی است.

صفحة ۱۹۹۴ ، حاشیه سطر ۱۰ - پس از (۷-) افزوده شود :

در نسخه لغت فرس اسدی متعلق بکتابخانه نخجوانی (تبریز) «مرغوا»  
بفتح اول وضم سوم آمده : تصور می رود «مرغوا» (مرغ وا) را بقیاس «مروا»

در زبان دری ساخته اند تا بین تفأل نیک و تفأل بد فرق باشد . رك . مروا  
صفحة ۱۹۹۷ ، حاشیه، سطر ۱۴ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود: در لغت

فرس اسدی متعلق بکتابخانه نخجوانی (تبریز) «مروا» بفتح اول ضبط شده ، اصح  
بضم آنست ، زیرا در پهلوی murvāk بهمین معنی آمده ( متون پهلوی .

جاماسب اسانا ص ۱ س ۱ ) ؛ (زالمان . دستور پهلوی ص ۸) (یادداشت دکتر  
نوابی) این کلمه مرکبست از : murv (مرغ) + k - (پسوند) که در اصل

لغت بمعنی تطیر است، و همچنانکه تطیر در عربی اصلاً بمعنی تفال است مطلقاً اعم از نیک و بد، مرواک هم بهمین معنی است و بعدها در عربی تطیر بمعنی تفال بد و در فارسی مرواک بمعنی تفال خیر شده، و سپس «مرغوا» را بقیاس «مروا» برای تفال بد ساخته اند (مقابل تطیر بمعنی متداول).

صفحة ۴۰۰، ستون ۲ سطر ۲-۳ (این بازی را عربان تدمیح . . .).  
در نسخه خطی مذهب الاسماء متعلق بکتابخانه علامه دهخدا آمده: «التدبیح، جستن افزون». - مرحوم دهخدا در حاشیه آن نسخه بخط خود نوشته اند: «این کلمه را صاحب برهان برخلاف تاج العروس با ذال معجمه مینویسد و ترجمه آنرا مزاد میگوید، و السامی تدبیح بدال مهمله میگوید و معنی آنرا «بد-مزه» مینویسد؟»

در متن برهان - چنانکه می بینیم - «بادال بی نقطه» ضبط شده، شاید مرحوم دهخدا از نسخه ای خاص یا از حافظه نقل کرده اند، اما ددمیح تدمیحاً، فرو آورد و پشت نمود سرخود را، (منتهی الارب) «طاطارأسه» (محیط المحيط) تدمیح بمعانی ذیل آمده:

۱ - گستردن پشت را. ۲ - سرپست فرود آوردن در رکوع و جز آن.  
۳ - لازم گرفتن خانه را و جدا نشدن از آن. ۴ - منتفخ شدن زمین از سماروغ و هنوز برنیامدن. ۵ - ذلیل و خوار شدن (منتهی الارب).  
صفحة ۴۰۳، در آخر حاشیه افزوده شود:

مژاك - برخلاف معنایی که محمد طوسی علوی در لغات شاهنامه باین کلمه میدهد، ظاهر این است که مژاك (اگر صورت مضبوط صحیح باشد) معنی از قبیل ابله و احمق و نظایر آن دارد:  
نشست تو با زیرکان در مژاك به است از بهشت و نشست مژاك.  
(رجوع به آلوجوبالو... در امثال و حکم شود) (دهخدا). امثال و حکم ۴: ۱۸۱۴

صفحة ۴۰۵، ستون ۲ سطر ۹ (حیز و مخنث) = مژاك (م.ه).  
صفحة ۴۰۹، حاشیه دوم سطر ۶ - حاشیه ۶ چنین اصلاح شود: بهمین معنی آورده، ظ. از لاتینی متوسط musicalis (منسوب بموسیقی)؛ قس: مرغان . . .



صفحة ۲۰۱۶ ، ستون ۲ سطر ۱۲ (مشکین ختام) - قس. ع. ختامه مسك.  
صفحة ۲۰۱۷ ، حاشیه دوم سطر ۴ - پس از حاشیه ۳ افزوده شود : رك.  
كاوشنگك (م.ه) ، ديومشنگك «رشیدی» .

سطر ۸ - پس از نظام ، افزوده شود: طبق نسخه صحاح الفرس مرحوم  
داعی الاسلام که اکنون در تصرف آقای دکتر کیاست . امانت نسخه آقای دکتر  
طاعتی «دزد» نوشته شده بدون «محن» .

صفحة ۲۰۲۰ ، حاشیه ، سطر ۲۲ - در پایان حاشیه ۴ افزوده شود:  
مغ - دراوستا مغو - moghu و در فارسی باستان مگو magu و در پهلوی  
«مغویت» گویند . موبدان یا منان از میان قبیله ای که از سرزمین ماد بود ،  
برگزیده میشدند . این برتری هماره با این گروه از مردم ماد بود و پیشوایان  
بنام آن قبیله و خاندان مغویت خوانده میشدند ، و تا کنون همین نام پایداراننده  
«موبد» گویم (نگاه کنید به یسنا پخش ۱ ، گزارش پور داود ص ۷۵-۷۹ ؛  
یادداشت‌های گاتها . پور داود ص ۵۶ - ۶۱ ؛ یسنا ۲ . پور داود ص ۲۱):  
از عدد آنگاه کن حذر که شود دوست و زمغ ترس آن زمان که گشت مسلمان .  
ابوحنیفه اسکافی .

چو شب رفت و بردشت پستی گرفت هوا چون مغ آتش پرستی گرفت... عنصری .  
(پور داود . یسنا ۲ ص ۱۲۵ ح ۲)

صفحة ۲۰۲۴ ، حاشیه ، سه سطر آخر - جای لغت «مفت» در آخر حاشیه  
صفحة قبل است .

صفحة ۲۰۲۸ ، حاشیه دوم سطر ۱ - پس از (۱-) افزوده شود: = مكل  
(م.ه)

صفحة ۲۰۲۹ ، ستون ۲ ، سطر ۹-۱۱ (زلو . .) = مكل (م.ه)  
صفحة ۲۰۳۰ ، حاشیه ، سطر آخر - پس از (بفتح اول و دوم) افزوده شود:  
تلفظ عامیانه «ملعت» .

صفحة ۲۰۳۱ ، ستون ۲ سطر ۱۲ (ملخج) - در التفهیم ص ۶۰ و مقدمه آن  
ص قف «ملخج» آمده .

صفحة ۲۰۳۳ ، ستون ۲ سطر ۱۷ (بنظر آمده است) - «لنجردن» باین

معانی است و «منج» نهی است از آن . رك . لنج ، لنجیدن .

حاشیه دوم سطر ۴ - پس از دیونکر ص ۱۱۶ ، افزوده شود: *shatradarān* در کتیبه های پهلوی «اشق ۱۱۲۱» .

صفحه ۳۰۳۷ ، حاشیه ، سطر ۱۶ - پس از (باشد) افزوده شود: رك . منبلی .  
صفحه ۳۰۳۹ ، حاشیه دوم سطر ۲ - پس از «بنك» افزوده شود: اما «منك»  
(.م.۵) و «منج» بدین معنی صحیح است .

صفحه ۳۰۴۲ ، ستون ۳ سطر ۱۱ (منش ۱۵) - رك . منش گشته .

صفحه ۳۰۴۷ ، ستون ۱ سطر ۷ - ( بمعنی علوی ذات . . . ) - «درنامه»  
شکوه افزا میگوید : مینو بهشت را نامند ، وچهر روی را ، وهم مینو علوی را  
وچهر ذات ، واین نام بفتح میم ونون مضمومه بواو زده وجیم مکسوره پاریسی  
بهای هوز زده وراى موقوف است . ، (شارستان چهارچمن ص ۹۶) .

حاشیه سطر ۱ - پس از (۲ -) افزوده شود : در پهلوی *Manucitr*  
«کریستنن» . ساسان ص ۸۴ .

صفحه ۳۰۵۴ ، حاشیه دوم سطر ۹ - در آخر حاشیه ۸ افزوده شود :

آن زنی میخواست تا با مول خویش برزند در پیش شوی گول خویش .  
(مثنوی . چاپ نیکلسن ج ۳ ص ۴۰۰)

صفحه ۳۰۵۵ ، ستون ۲ سطر ۳ (زن معشوقه دار) - صحیح «معشوق دار»  
رك . صفحه قبل ستون ۲ ص ۶ .

صفحه ۳۰۵۹ ، ستون ۲ سطر ۱۰ ( در عربی . . . بود ) اسم مفعول از  
هتك است .

حاشیه ، سطر ۱۵ - در آخر حاشیه ۸ افزوده شود :

پند ز حجت بگوش فکرت بشنو ورجه بتلخی چو حفظت و مهائل .  
(ناصر خسرو ص ۲۵۸)

صفحه ۳۰۶۲ ، حاشیه دوم سطر ۷ - پس از (۶ -) افزوده شود: در تریب .

صفحه ۳۰۶۷ ، ستون ۲ سطر ۱۰ (مهربانی) ظ . مهرمانی (.م.۵) ، هر چند  
مهربانی هم نام لحنی است .

صفحه ۲۰۶۹ ، ستون ۲ سطر ۱ ، میلند - ظ . مصحف د مهند (بضم اول  
و فتح دوم و سومشدد) .

صفحه ۲۰۷۲ ، ستون ۱ سطر آخر (غلاف کارد و خنجر . . .) باین معنی  
مبدل و مقلوب «نیام» (م.ه) است :

چون درآمد در میان غیر خدا تیغ را اندر میان کردن سزا .  
(داستان علی ع و خدو انداختن دشمن) (مثنوی . چاپ نیکلسن دفتر اول  
ص ۲۳۴) .

ستون ۲ سطر ۱ (همیان) - با حذف ه ، قس . همی = می .  
سطر ۴ (بزرگه) - میان (بانون غنه) در زبان اردو بمعنی بزرگه ، حاکم  
و غیره آمده (فیروزالغات اردو) و در اسماء هم میآید : میان محمد  
صفحه ۲۰۷۲ ، حاشیه دوم سطر آخر - پس از (اعجمی معرب) افزوده شود:  
در فرهنگ پهلویک آمده : «اسپریس . میدان» (رك . فرهنگ پهلویك چاپ  
یونکر ص ۶۷ فصل ۳۱) . یونکر در فرهنگ لغات همان کتاب نویسد ( ص  
۹۶) : «اسپریس ، میدان maidān (میدان، دشت) . عربی : میدان» و رك .  
ص ۱۲۷ فهرست همان کتاب . این کلمه با «میان» هم ریشه است و «دال» میدان  
در هم ریشه های «میان» (م.ه) هست . (یادداشت آقای دکتر نوایی) .  
صفحه ۲۰۸۰ ، حاشیه سطر ۱۴ - در پایان حاشیهٔ افزوده شد:

بود میلی بر آوریده بماه	که ز بر دیدنش فتاد کلاه
چون رسید آن سبد بمیل بلند	رسم را گره رسید به بند
کار سازم شد و مرا بگذاشت	کردم افغان بسی وسود نداشت . . .
چون برآمد برین زمانی چند	بر سر آن کشیده میل بلند
مرغی آمد نشست چون کوهی	کامدم زو بدل در اندوهی
از بزرگی که بود سر تا پای	میل گنتی در اوقات ز جای .

(نظامی . هفت پیکر چاپ استانبول ص ۱۲۸ - ۹ : چاپ وحید  
ص ۱۵۶ - ۷) .

صفحه ۲۰۸۹ ، حاشیه سطر ۱۱-۱۷ - در پایان حاشیهٔ ۶ افزوده شود :  
معانی که فرهنگ نویسان کرده اند مأخوذ از همین بیت خاقانی است ، ولی

باید دانست که این بیت از قصیده ایست در مدح خاقان اکبر منوچهرشروانشاه،  
که در تشبیب آن مطرب چنگ نواز را چنین ستاید :

چنگی آفتاب روی، از بی ارتفاع می چنگه نهاده ربع فش بر بر و چهره بربری.  
چرخ سدا بی از لبش دوش قمع گشادو گفت :

داینت نسیم مشک پاش ، اینت ققاع شکری اء

چون نگهش کنی، کند در پس چنگ سر نهان

تاشوی از بلای او شیفته بلادری .

کرته فستقی فلك چاك زند چو فندقی

سز سر ده قواره را زهره کند بساحری .

زهره ز رشك خون دل در بن ناخن آورد

چون سر ناخنش کند با رگ چنگ نشتری .

چشم سهیل و ناخنه ، ناخن آفتاب و نی

کآتش و قند او دهد بانی و باد یاوری ۱.

مراد ازدو بیت اخیر ظاهر آنست که: هنگامی که مطرب چنگی سر ناخن

خود را با تار چنگ آشنا کند و چنگه نواز زهره (رب النوع موسیقی و طرب) از

حسد خون دلش را بنوك ناخن می آورد (رك). بهار عجم و آندراج: و خون دل بناخن

رسیدن، بمعنی سینه خراشیدن، گریه کردن (نا گفته نماند که ناخن خوب رویان

سرخ است) ۲؛ و زمانی که آتش و قند (لب سرخ و شکرین) وی (مطرب) با

باد دمیدن در نی مشغول گردد چشم سهیل قرین ناخنه (رك . ناخنه) گردد

و آفتاب معذب شود (رك . و نی در ناخن کردن و در بن ناخن کردن و در ناخن

شکستن و نیستان در ناخن شکستن، در آندراج و لغت نامه). ذکر سهیل ظاهراً

بمناسبت آنست که باطلوع و تابش وی میوه ها (مانند هندوانه) شیرین گردند، و ذکر

آفتاب بمناسبت حرارت بسیار اوست . بنابراین سهیل از قند و آفتاب از آتش

مطرب چنگی از راه حسد ناراحت و معذب گردند .

۱ - دیوان خاقانی با اهتمام دکتر سجادی ص ۲۲۰ .

۲- قس . بناخن رسد خون دل بحر و کان را که هر ناخنش معن و نعمان نماید.

(خاقانی با اهتمام دکتر سجادی ص ۱۳۱)

صفحه ۲۰۹۰ ، حاشیه دوم سطر ۱۲ - پس از حاشیه ۵ افزوده شود: «ناخن  
برای مکرر آمده از جمله : الف) بیت مذکور از خاقانی درج ۲ . ب) نظامی  
گنجوی گوید :

کرده ناخن برای انکشنش سبب مه را دو نیم در مشتش .  
«گنجینه گنجوی ص ۱۵۲ ج) سنائی گوید:

از پی زنک آینه دل خر لاست ناخن برای هستی بر .  
«حدیقه . چاپ مدرس ص ۱۱۰ - اما «ناخن پیرا» هم در موارد ذیل  
آمده : الف) اسرار التوحید چاپ اروپا ص ۱۴۵ ، ۱۴۶ (رک). یادداشتهای  
قزوینی ج ۱ ص ۶۰ . ب) «بهری را ازیشان پاره بدو نیم فروشکافتند، و بهری  
را زنده پوست باز کردند و بهری را بردار کردند زنده، و بهری را بناخن پیرای  
پاره پاره بیریدند .» «تفسیر کمبریج ورق ۲۵۱ I ، b ، ۱۲» (براون . تفسیر  
ص ۴۸۹) .

صفحه ۲۰۹۱ ، حاشیه سطر ۷ ( و اغلب که این تصحیف باشد ) ظ .  
مصحف «پاخوست» اسم مفعول (مرخم) = پای خوسته.

صفحه ۲۰۹۵ ، حاشیه ، سطر ۱۹ - پس از (معرب) افزوده شود: و لغتی در .  
صفحه ۳۰۹۸ ، ستون ۱ سطر ۴ (نازک بدن) - در اصل بمعنی آنکه دارای  
بدنی لطیف است .

صفحه ۲۱۰۳ ، حاشیه دوم سطر ۳-۴ - منظور هدایت ، آنچنانکه در «تا گاج»  
آورده این است که «تا گاج» محرف «ناگاه» است . رک . لغت نامه : تا گاج ؛  
ولی در مقدمه عبارت او مفهم این معنی نیست .

صفحه ۲۱۲۲ ، حاشیه ، سطر ۱۹ - آخر حاشیه ۱۱ افزوده شود: نخیز (با  
زاء معجمه) بمعنی کمینگاه صحیح است نه نخیر (باراء مهمله) :

توای تن برامش میا و مرو توای سربشادی مجنب و مخیز ...  
نبینید پیری که جان مرا نشسته ست چون شیری اندر نخیز .

(مسمود سعد . دیوان ص ۶۰۳)  
صفحه ۲۱۲۵ ، حاشیه ، سطر ۶ - پس از (فرهنگ رشیدی) افزوده شود: متعلق  
بکتا بخانه ده خدا) .

صفحه ۲۱۶۲ ، حاشیه دوم سطر ۸- پس از حاشیه ۷ افزوده شود : در عربی کلمه «ناشک» را بدو قسمت تقسیم و «سک» را حذف کردند و «نش» گفتند .

(کرملی . نشوء اللغه العربيه ص ۸۵)

صفحه ۲۱۶۶ ، حاشیه سطر ۶- در آخر حاشیه ۲ افزوده شود: در برهان هم «ناشک» و «نیشک» بهمین معنی آمده .

صفحه ۲۱۷۸ ، حاشیه سطر ۹- پس از حاشیه ۵ افزوده شود : نقصان ترجمه زیان نیست . ترجمه زیان «ضرر» است .

صفحه ۲۱۸۰ ، ستون ۲ سطر ۶ (آگاهی و هشیاری) - اگر «نوان» بمعنی آگاه و هشیار شاهد داشته باشد ، بمعنی اخیر «نوانی» است .

صفحه ۲۱۸۱ ، ستون ۲ سطر ۱ (آراستگی و زینت خانه) - بمعنی خانه و هر چیز آراسته و زینت شده است . بمعنی متن «نوا بینی» است .

صفحه ۲۲۰۷ ، حاشیه سطر ۱۵ (نسخه آقای دکتر طاعتی) - بنام سوزنی در نسخه آقای دکتر طاعتی ثبت شده .

صفحه ۲۲۱۲ ، حاشیه دوم سطر ۱- در آخر حاشیه ۱ افزوده شود:، نهاریدن.

صفحه ۲۲۲۳ ، حاشیه سطر ۱۳ ، در پایان حاشیه ۶ افزوده شود :

نیاکان ، نیاکان - دارمستر گوید : «فارسی جدید (در جمع) جز شکل مختوم به - ایان āyān را نمی شناسد» ، باستثنای کلمه «نیاکان» nyāgān جمع نیا nyā ، که شکل اصلی آن در وندیداد فرگرد ۱۹ بند ۲۲ بشکل niyākān دیده میشود .<sup>۲</sup>

هم دارمستر ، پس از بحث از جمعهای «بندگان» و «دانا یان» نویسد<sup>۳</sup>:  
«باقی میماند حالتی که در آن فارسی k در آک āk را در همان طراز کلمه مختوم به َک āk - حفظ کرده است، و آن کلمه لیاگان nyāgān جمع «نیا» است ،

۱ - رك. مفرد و جمع بقلم م . معین چاپ دوم (ابن سینا) ص ۴۱ ببعد .

۲ - دارمستر . تبیحات ایرانی ج ۱ ص ۱۲۳ .

Spiegel , Grammatik , p . 63 .

۳ - تبیحات ایرانی ج ۱ ص ۱۲۳ .

پهلوی nyāk , niyākān . «

در فارسی جمع نیا (جد) «نیاگان» و «نیاکان» هر دو آمده است ،  
 واصل کلمه در پهلوی - چنانکه دیدیم - نیاك niyāk است <sup>۱</sup> (ودر فارسی نیز  
 «نیاك» بجای نیا آمده . رك . نیاك در سطر ۹ همین صفحه) و در جمع باصل باز گردد:  
 نو آنی که پیش نیاکان <sup>۲</sup> من ، بزرگان و فرخنده پکان من ،  
 پرستنده بودی تو خود با نیا نجویم همی زین سخن کیمیا .  
 (فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخت ج ۶ ص ۱۶۷۱)

در پایان حاشیه افزوده شود :

نيك نياك - پهلوی nyāk ، فارسی ايضاً نيا (م.ه) ، جمع نياکان و نياگان  
 (ه.م) ، جد ، پدر پدر ، پدر مادر :  
 اياشاهی که ملك تو قدیم است (قدیمی) نياکت بوده پاك (در اصل : برد پاك)  
 از اژدهاكا .

(دقیقی . بنقل لنت فرس ص ۲۵۳ با تصحیح علامه دهمخدا)

صفحة ۲۲۲۸ ، ستون ۱ سطر ۴ (نیسویا) - ظ . در مأخذی نوشته بود :  
 «نیسو یا نشتر . . .» برهان یا مأخذ او آنرا «نیسویا نشتر . . .» خواندند .  
 صفحه ۲۲۳۸ ، ستون ۱ سطر ۶-۷ (قوس و قزح) - چنین است در اصل  
 و صحیح «قوس قزح» است .

صفحة ۲۲۶۵ ، حاشیهٔ دوم سطر ۲۲ (همچو ورتج حق یلقلق میکند .)  
 آقای فروزانفر حدس میزنند : یلقلق ( بهلقلق ) میکند . لقلقه بانگ کردن  
 است .

صفحة ۲۲۷۴ ، حاشیهٔ دوم ، سطر ۴ - پس از (خیزد) افزوده شود: ... ورغ  
 بندد .

صفحة ۲۲۸۱ ، ستون ۱ ، سطر ۸-۹ (بمعنی ستایش خالق و خلق) -  
 «ظاهر آکلمهٔ «دستا» با واو عطف قبل از آن يك کلمه پنداشته اند ، و این معنی  
 را بدان داده اند .» (دیرسیاقی . غیاث اللغات ذیل : وستا) .

1 - H.S.Nyberg , Hilfs . des Pehlevi . II . s . 162

آبراهامیان ، راهنمای زبان پهلوی ص ۶۹

۲ - در فهرست ولف و شاهنامهٔ بخت : نیاکان (باکاف فارسی) آمده .

صفحه ۲۲۸۲ ، حاشیه دوم سطر ۱۶ - در آخر سطر افزوده شود: ولی  
 هنینگ اصل بسیار را در پهلو *vasikār* میدانند (از نامه ایشان با آقای مینوی).  
 صفحه ۲۲۸۷ ، ستون ۱ سطر ۶-۷ (با اعتقاد . . .) ظ . مصحف «رشن»  
 مخفف «رشنو» .

صفحه ۲۲۸۸ ، حاشیه، سطر ۷ - آخر حاشیه ۳ افزوده شود: آقای  
 عبدالحی حبیبی (افغانی) تحت عنوان «چند کلمه از لهجه هروی و کتاب طبقات  
 الموفیه» در مجله یفما ۱۵: ۲ ص ۶۸ نوشته اند: «بوغستن، و غستن - این دو مصدر  
 بیک معنی درین کتاب (طبقات انصاری) آمده، بمعنی ظاهر کردن و آشکارا ساختن،  
 که جهانگیری و رشیدی و برهان و نظام هم بسند طبقات خواجه انصاری همین  
 مصدر را آورده اند . در سنسکریت «وی گوستی» بمعنی بیرون کشیدن و نزدیک  
 بهمین معنی است (نظام ۴۸۹/۵) .

درین کتاب مشتقات فراوان هر دو مصدر آمده ، از آن برمی آید که در  
 لهجه هروی مطردالاستعمال بود، مثلاً بوغست (ص ۱/۲۷۳/۳۰۱/۳۲۱/۱۱)،  
 بوغندد (۱۲۶) ، بوغستم (۸۸) ، و غستم (۲۷۲) ، و غندد (۶۶) ، ناوغست  
 (۲۷۵) ، و غسته (۲۷۵) که در تمامی موارد معنی ظاهر کردن را میدهد .  
 باید داد است که «ب» در «بوغستن» و مشتقات آن پیشوند فعل است نظیر بشدن،  
 برفتن، بگستن و غیره و همین نمونه ها که آقای حبیبی داده اند (بوغستم = و غستم  
 مذکور در فوق و نیز و غست فعل ماضی منقول در برهان و فرهنگهای دیگر  
 = بوغست مذکور در فوق) مؤید این مدعاست .

صفحه ۲۲۹۳ ، حاشیه، سطر ۱۸ - آخر حاشیه ۵ افزوده شود: باین معنی  
 ظ . «ونگی» است .

صفحه ۲۲۹۴ ، حاشیه دوم سطر ۱۲ (مؤلف) - مراد مؤلف لغت فرس است.  
 صفحه ۲۲۹۵ ، ستون ۱، سطر آخر (وهل) = ابهل (م.ه).

صفحه ۲۳۰۲ ، ستون ۲ سطر ۱ (انگور سیاه) - باین معنی عربی است. رك.

قوامیس عربی .

صفحه ۲۳۰۶ ، حاشیه دوم سطر آخر - پس از (۸-) افزوده شود: ظ. تلفظ



عامیانه «حیزان» عربی (قس . تهرانی : حیرون) ، اما بیشتر محتمل است که از «هارونیدن» مصحف «هاژویدن» ساخته شده باشد .

ایضا سطر آخر - پس از (۹-) افزوده شود : ظ. مصحف «هاژویدن»

(۰.۴۰۵)

صفحه ۲۳۰۹ ، حاشیه- پس از سطر آخر افزوده شود :

۲۳۰۹ - رك . هامرز (ح) .

صفحه ۲۳۱۱ ، حاشیه دوم- آخر سطر آخر افزوده شود: براساسی نیست .

صفحه ۲۳۱۳ ، ستون ۲- سطر آخر - نیز بمعنی هاژ و واژ و حیران :

بر طرف دوره چو مرد گمره اکنون حیران و های های .

(ناصر خسرو . دیوان ص ۴۲۲)

صفحه ۲۳۱۶ ، حاشیه دوم سطر ۶- آخر حاشیه ۵ افزوده شود: آن هم صحیح

نیست .

صفحه ۲۳۲۰ ، حاشیه دوم سطر ۱۴- پس از (تصحیف از ناسخا نست) افزوده

شود : اگر گفته شود که منظور از «بای ابجد» بای آخر است ، دیگر در لغت

«هرپاسبان» نباید بگوید «بابای فارسی» ، چه یا باید در هر دو بای اول را

منظور دارد یا دوم را و یا هر دو را شرح دهد . در هر حال اگر هم منظور در

نخستین بای دوم و در دومین بای اول بوده ، خالی از غفلت مؤلف نیست .

حاشیه دوم سطر آخر - حاشیه مربوط به «هرزه» متعلق بصفحه بعد است .

صفحه ۲۳۳۰ ، حاشیه . سطر ۱ - در آخر حاشیه ۱ افزوده شود : مؤلف

در «زمهریر» «هریر» را بهمین معنی آورده ، ولی مأخذ معلوم نیست ، وشاید

این معنی را هم از همان «زمهریر» ساخته باشند . در هر حال اگر جزو اول

«زم» بمعنی سرما باشد ، پس جزو دوم معنی متناسب با آن باید داشته باشد .

صفحه ۲۳۳۳ ، در آخر حاشیه افزوده شود :

۲۳۳۳ - هزار پایک - هزار پاست که آنرا هزار پایه نیز گویند ، و آن «حیوانی

است از حشرات الارس بسیار باریک و بلند بطول يك انگشت و تنه آن گره دار

مانند ریسمان که گره های بسیار متصل بهم داشته باشد ، و بر سر آن دو شاخ

باریک و بیست و دو پای باریک اژدم تاسر آن، گاه راه می رود و گاه بر می گردد.  
آنندراج، او را «گوش خزه» و «گوش خزک» نیز می گویند .

(فروزانفر . تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸ ص ۲۴۴)

«هزار پاییک احوال شما کژمژ می رود و بهر جای دست و پای دارد.»

(معارف بهاء ولد. ایضاً ص ۳۴)

صفحه ۲۳۳۵ ، حاشیه دوم سطره (حاشیه ۳) - در اوستا hizū بمعنی زبان

است و در گزارش پهلوی huz vān آمده (پور داود . یادداشت‌های گاتها ۲ ص ۱۵) بنا برین اصح هزوان بضم اول است.

صفحه ۲۳۳۰ ، حاشیه بین سطر ۸-۹ - در پایان حاشیه ۴ افزوده شود:

ابا در نسخه صحاح الفرس آقای دکتر طاعتی «مرد» آمده نه «درخت» .

صفحه ۲۳۵۲ ، ستون ۱، دو سطر آخر (هفتم کشور) - طبق جدول (ص ۲۳۰)

کشور هفتم چین و ماچین است ، هندوستان کشور نخستین است ، اما در بعض مدارک هندوستان کشور هفتم است : «اوج کیوان هفتم آسمان کرد (خدا) تا به هفتم کشور زمین هنوز از مسعود شوند .» (راحة الصدور ص ۴).

صفحه ۲۳۵۳ ، حاشیه، سطر ۱۶ - پس از (۸۲) افزوده شود: بدیهی است

که کلمه پهلوی مزبور را Haft vāt خوانده به دهفتواد بدل کرده اند (م.م.)

سطر ۱۸ (کلان) - همانست که در شعر فردوسی «کجاران» آمده.

صفحه ۲۳۵۶ ، حاشیه دوم سطر آخر - در پایان افزوده شود : ناگفته نماند

که مرکز کرم مذکور در کارنامه بوم سند و مکران دانسته شده و در شاهنامه «شهر کجاران بدریای پارس (= خلیج فارس)» .

صفحه ۲۳۵۵ ، حاشیه، سطر ۱۰ - در آخر حاشیه ۴ افزوده شود:

با يك تنه تن خود چون پس همی نیایی اندر مصاف مردان چه مرد هفت و هشتی؟

(ناصر خسرو . دیوان ص ۴۷۲)

صفحه ۲۳۵۷ ، ستون ۱ سطر ۳-۴ (بمربی بنات الرعد خوانند بکسر بای

ابجد) - بنات (بفتح اول) جمع بنت (بکسر اول) است و بنات الرعد یعنی دختران

رعد . دزی گوید (ج ۱ ص ۱۲۰ ذیل بنت) : «بنات الرعد ، قارچها را بدین

نام خوانده اند، زیرا می پنداشتند که آنها بر اثر رعد از زمین خارج شوند .»

بنا برین اگر در متن برهان اصل «بنات الرعد» است باید «بفتح بای ابجد» باشد و اگر مفرد آن «بنت الرعد» اصل باشد «بکسر بای ابجد» صحیح است. صفحه ۲۳۶۰، حاشیه دوم سطر ۳- در آخر حاشیه ۱ افزوده شود: در دیوان غزلیات مولوی (دیوان کبیر) مصحح آقای فروزانفر ج ۲ ص ۶۰ «هلیندید» آمده و در حاشیه طبق نسخه چت: هله بندید، وضبط متن آنجا طبق نسخ قدیم است. درین صورت «هلنند» مصحف «هلیند» است. در پایان حاشیه افزوده شود:

هلونك - در معارف بهاء ولد چاپ ۱۳۳۸ ص ۳۱ آمده:

می گویند اصل پودینه از هلونك است و هلونك از تخم است اما پودینه را نهال و بیخ نشانند، تخم نباشد... در اصل نسخه (ترکیه) صریحاً و واضحاً بر روی نون فتنه گذاشته، ولی حرکت حرف اول را معلوم نکرده، و این کلمه در فرهنگهای فارسی ضبط نشده است، و گمان میرود که این لغت همانست که در قانون بنام «حلانجون» یاد شده و چنانکه از همان کتاب برمی آید نوعی از پودینه است، و چون مصنف می گوید که «اصل پودینه از هلونك است» باید مرادش از پودینه، نوعی ازین گیاه باشد که جزو سبزی خوردنی است، و آنرا با اسم عربی آن نمناع میخوانند و هلونك نیز فودنج (م.ه) یا فوتنج نهری (پودینه لب جوی) خواهد بود، زیرا مؤلف مخزن الادویه در تعریف فودنج نهری واقسام آن گفته است: «نوعی شبیه بنمناع و برگه آن درازتر از برگه نمناع و تند طعم و خوشبو و رنگ آن مایل بزردی و ساق آن قوی تر و چون در بوستانها غرس نمایند، بعد از دو سال نمناع میشود.» و در تحفه حکیم مؤمن هم نزدیک بدین عبارت میخوانیم، پس نتیجه این است که: هلونك صنفی از فودنج نهری و پودینه لب جوی است که بری حبق الماء و حبق التماسح نامند، و مطلق پودیندا بری حبق گویند و فودنج معرب پودینه و فارسی الاصل است.» (فروزانفر. تعلیقات معارف بهاء ولد ۱۳۳۸. ص ۲۳۹-۲۴۰)

ورك. حلانجون، جلنجوجه، حبق، پودنه، پودینه.

صفحه ۲۳۶۵، حاشیه، سطر ۱- پس از (آویزنده) افزوده شود: (خود

«آویز» هم بمعنی نبرد آمده، پس هم آویز بمعنی هم نبرد هم هست).

صفحه ۲۳۶۷ ، حاشیه، سطر ۱۷ - در آخر سطر افزوده شود: (باضافه استعمال شود) :

صفحه ۲۳۷۲ ، حاشیه سوم سطر ۲۱ - پس از (م.ه) افزوده شود : پهلوی har:ôgên «مناس ۲۷۶» .

صفحه ۲۳۷۵ ، ستون ۱ سطر ۶-۷ (بکسر اول بمعنی هست) باشد که در مقابل (نیست است بلفت شیراز) - در فردوس المرشديه (ص ۲۷۸) آمده : «مردی شیرازی بلفظ شیرازی سؤال کرد و گفت: «چون هن که یکی می تو زن و یکی می بد زن» یعنی: یا شیخ چگوئی در حق دو بنده که حق تعالی یکی را نعمت میدهد و می نوازد و یکی را شدت میدهد و میگدازد ؟» (رك . مقدمه فردوس المرشديه ص ۶۳). این کلمه بصورت های «چنان هن» در ترجمه «كذلك» طبقات انصاری نسخه نافذ پاشا ص ۱۱۵ ؛ در نسخه نور عثمانیه بفتح اول و تشدید دوم یاد شده؛ (کشف الاسرار ج ۱ ص ۴۴۳) ، «چنین هن» نیز در ترجمه كذلك (کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۸۲ ، ۶۴۲ ، ۷۲۱) ، «این هن» در ترجمه «هذا» (کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۶۳) ، «آنروز هن» در ترجمه «یومئذ» (کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۱۱) ، «اینان هن» در ترجمه «هؤلاء» (کشف الاسرار ج ۲ ص ۶۸۵) و «چون هن» بمعنی چونت (فردوس المرشديه ص ۲۷۸) آمده . رك . حبیبی . یغما ۱۵ : ص ۱۵۶ .

ستون ۲ سطر ۴ (هناهین) - قس : هیناهین .

صفحه ۲۳۷۸ ، ستون ۱ سطر ۵ (هنجك) : «يقال له اللعاع، بیارسی هنجك گویند اورا .» (تفسیر ابوالفتح چاپ اول ج ۱ ص ۴۵۵) .

صفحه ۲۳۸۵ ، حاشیه، سطر ۸ - پس از حاشیه ۶ افزوده شود: ظ. لفت مصحف «هوازی» (م.ه) و معنی مصحف معنی کلمه اخیر یعنی «ناگاه است» .

صفحه ۲۳۸۷ ، حاشیه سوم - در آخر حاشیه افزوده شود : آقای عبدالحی حبیبی (افغانی) در مجله یغما ۱۵ : ۴ ( تیرماه ۱۳۴۱) ص ۱۵۶ - ۱۵۷ نوشته اند (در باب لغات طبقات انصاری) : «هوپره ؟ در (ص ۲۴۵) طبقات انصاری نسخه نافذ پاشا [ گوید : «چون شبلی بمصر می شد، گذر وی بر شیخ بایعقوب میدانی بود ، بدیدن شبلی آمد . وی در آن وقت بنوی فرازین کار

می‌نگریست ، و اول ارادت وی بود ، مردی فربه بود . شبلی دست بر پروی فرود آورد، گفت : جبرك الله ! خدای ترا هوبره کناد ! بایعقوب گفت آمین! این کلمه در نسخه نافذ نقطه ندارد . در نور عثمانیه «هوبره» و در نسخه کلکنه «هوبره» است . رشیدی (۳۱۳/۲) آنرا هوبره بفتح هاو با و رابمعنی حیران آورده و سند هم از همین عبارت انصاری داده و عربی آنرا «حیرك الله» خوانده است . در جهانگیری و برهان و نظام نیز چنین است و هوبره کناد را ترجمه حیرك الله دانسته‌اند . در نسخه نافذ اصل عبارت عربی در (ص ۱۸۲) نیز «جبرك الله» است بجیم منقوط ، که لاری هم آنرا چنین خوانده، و برحاشیهٔ نفعات (ص ۱۳۴) نوشته (رك. حاشیهٔ ص ۲۳۸۷ م.م.): «یعنی خدای تعالی جبر نفعان تو کند .» و علی صنفی نیز در رشحات چنین گفته است که همین معنی را درنامهٔ دانشوران هم آورده‌اند (۱۳۰/۳) ، و ضبط نسخهٔ نور-عثمانیه «خیرك الله» است .

ایوانوف در نسخهٔ کلکنه «هوبره» خوانده و معنی آنرا امیدوار (Hopeful) نوشته است که سندی در این باره در دست نیست ، و بنا بر آن اعتماد را نشاید . از جملهٔ ضبط‌های عربی «حیرك الله» در اینجا مطابقتی ندارد، اما دو ضبط دیگر آن «جبرك الله» یا «خیرك الله» است ، که هوبره یا هوبره ترجمهٔ یکی ازین دو خواهد بود . بنظر من این کلمه در دو جزو است : ( هو ) از همان ریشهٔ قدیم فارسی باستانی واوستا و پهلوی است که در کلمات هوبخت و هونامی شرح آن گذشت <sup>۱</sup> بمعنی ( نیک و خوب و هوبشتو ) و جزو دوم غالباً ( پره ) است بفتح اول و دوم . «پره» در پشتو و فارسی افغانستان اکنون بمعنی جنبه و حزب و مسلک و طرز و طرف و راه و روش است . جنبه و پره حزب و هم مسلکان و همراهان را گویند . علاوه برین خود کلمه بشکل «اوپره» در پشتوی قندهار اکنون موجود و زنده است که معنی آن همان نیکو رفتار باشد، و برطبقات مردمی که غیر از قبائل درانی اند اطلاق میشود. گویا سکنهٔ اصلی سرزمین قندهار یعنی درانیان، طوایف نوارد و مهمان خود را احتراماً اوپره ( او = هو = خوب + پره ) یعنی نیکو روش

۱ - رك. ینما ۱۵ ، ۴ ص ۱۵۶ .

خوب گروه می گفته اند که بمرو زمان مفهوم احترام آن از بین رفته و خود کلمه باقی مانده است. پس «هوپره» نیک روش و نیکو رفتار و کسی است که در گروه خیر و نیکوئی رود، و جنبه و پره خیر و نیکو را داشته باشد، که درین صورت باید آنرا ترجمه خیرک الله یا جبرک الله دانست، زیرا جبر هم نیکو کردن حال کسی است (تاج المصادر)، ولی این توجیه شخصی من است و کلمه بهر صورت مورد تأمل علماست، و دانشمند محقق دکتور همین هم در حواشی برهان (۴/۲۳۸۶) درین باره توجیهاتی کرده که خواندنی است. در تاریخ بیهقی کلمه «پره» نزدیک بهمین معنی است: «دخمان در پره» بیابان اند و کمینها ساخته. «(۵۸۹/۱) در یک شعر منوچهریست: پره کشند و بایستند کنار» (ص ۱۳۴) ۱.

اگر اصل دعایه عربی را حبرک الله فرض کنیم، عین همین معنی را میدهد، زیرا در منتهی الارب، حبرالشیء تحبیراً را بمعنی نیکو کرد و آراست آن چیز را، آورده و گوید: منه حدیث ابی موسی: لوعلمت انک تسمع لقرائتی لحبرتها لك تحبیراً، پس حبرک الله دعائی است بمعنی نیکو و آراسته گرداند خداترا. ۲.

توجیهات آقای حبیبی جالب و ممتع است. اشکالی که بر توجیه ما (ص ۲۳۸۷ ح) وارد است آنست که «تحبیر» بمعنی حباری (= هوپره) کردن (ساختن) در لغت عرب نیامده (مگر آنکه بگویم خواجه عبدالله قیاساً آنرا چنین تعبیر کرده)، نکته ای که در تعبیر آقای حبیبی بجا مانده و حل نشده فریبی ابویمقوب است و قطعاً نویسنده از آن منظوری داشته (مگر تأویل کنیم که خدا باطن ترا مانند ظاهر ت نیک گرداند! ولی فریبی حسن نیست). صفحه ۳۳۹۳، ستون ۱، سطر ۷ (هوزه) - در معیار جمالی (چاپ دکتور کیا ص ۲۴۳) آمده: «چکوک»، مرغکی است مثل گنجشگ در صحرا، در

۱ - مراد چاپ اول کتاب حاضر است.

۲- پره بمعنی صف و حاشیه و کنار (پهلوی parrak) که در فارسی مستعمل است ظاهراً با «پره» مورد بحث هم ریشه نیست (رك - پره در حواشی برهان).

۳ - پایان قول آقای حبیبی.

میان درمنه باشد ، و آنرا بتازی قبره گویند و اصفهانیان هوژه خوانند .  
این کلمه را اکنون اصفهانیان بکار نمبرند .

(واژه نامه . معیار جمالی ۵۵۵)

نسخه بدل این کلمه در معیار جمالی «هوژه» و «موژه» است . احتمال  
ضمیفی است که محرف «هویره» (م.ه) باشد ، ولی آن مرغ دیگریست .

صفحه ۲۳۹۸ ، حاشیه ۲ سطر ۳ - در آخر حاشیه ۲ افزوده شود: دریونانی

úlikos ulê , ulos بمعنی هیولی است (رك. هیولی) .

صفحه ۲۴۰۱ ، حاشیه ۹ سطر - پس از (= پیدا) افزوده شود: (رك. ویدا)

صفحه ۲۴۰۳ ، حاشیه ۲ سطر ۱ - پس از (یا) افزوده شود : هفتال .

صفحه ۲۴۰۴ ، حاشیه ۲ سطر آخر - با آخر حاشیه افزوده شود : آقای

پورداد نوشته اند (یسنا ۲ ص ۲۲) : «واژه هیرکه در برخی از فرهنگهای  
فارسی بمعنی آتش گرفته شده درست نیست .» سپس ایشان ، بنقل از حاشیه  
همین صفحه در چاپ اول کتاب حاضر ، شعر معزی را از جهانگیری و دیوان  
معزی - که ما نقل کرده ایم - آورده اند .

صفحه ۲۴۰۵ ، ستون ۱ سطر ۵ (بشیر) - از ذکر «بشیر» عربی پیداست

که «بیراده» را صفت پنداشته اند نه مصدر ، که مؤلف در متن آورده .

صفحه ۲۴۰۹ ، حاشیه دوم - پس از سطر ۵ افزوده شود : (ظ. هیله مصحف

هیلاج و معنی کدخدا تصحیفی است در «کدبانو»).

صفحه ۲۴۱۸ ، ستون ۱ سطر ۱ (گلی باشد معروف) - امروزه به درختی

(lila) اطلاق میگردد که در باغها کاشته میشود و گلهایش بسیار معطر است

و انواع دارد . رك : فرهنگ روستایی . دکتر تقی بهرامی .

صفحه ۲۴۱۹ ، حاشیه . سطر ۷ - در پایان حاشیه ۲ افزوده شود :

در فرهنگها «تاسه» و «یاسه» هر دو بمعنی خواهش و آرزو آمده . در

تفسیر ابوالفتوح (چاپ اول) هر دو آمده بهمین معنی :

«سدی گفت : مراد منافقان است و جهودان که چون رسول ص روی

از بیت المقدس بامسجد حرام کرد طعن زدند و گفتند : اشناق الرجل الی بلده

و مولده ، محمد را تاسه مکه میباشد که شهر و مولد اوست .»

(تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۲۱۷)

« جبرئیل آمد و گفت : خدایت سلام میکند و میگوید ترا با مکه یاسه  
میباشد ، من ترا بمکه برم . » (ایضاً ج ۴ ص ۲۲۴)

بنظر میرسد که یکی ازین دو کلمه مصحف دیگری باشد ، از طرفی  
«تاسه» و مشتقات آن در لهجه‌های ایرانی آمده (رك. تاسه) و «یاسه» هم  
بقول هوشمان (رك. ص ۱۹۲۴ ح ۲) در زبانهای ایرانی ریشه دارد، بنابراین  
عجالة باید گفت هر دو درست است .

صفحة ۲۳۵۳ ، حاشیه سطر ۱۵- پس از (لنت نامه در: پویه) افزوده شود:  
پویه (شموری) ، یوهه (شموری) ، یهه (شموری) ، یهره (شموری) (بنقل آقای  
مینوی . یفما : ۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶)

صفحة ۲۳۵۶ ، حاشیه دوم سطر ۳- در پایان حاشیه ۳ افزوده شود :  
در دستاير «یوجه» بمعنی قطره آمده ( فرهنگ دستاير ص ۲۷۷) و آن  
ظاهراً محرف «موجه» است از «موج» عربی که در همین کتاب مکرر آمده .  
رك . لغات پارسی ابن سینا بقلم نگارنده ص ۳۶ .

سطر ۶- در پایان حاشیه ۴ افزوده شود :  
آقای فروزانفر باین معنی کلمه را مصحف «ربوخه» (م.ه) میدانند و در  
شعر سوزنی هم اصل «زیوخه زهنا» را «ربوخه زهنا» حدس میزنند .  
حاشیه سوم - آخر حاشیه افزوده شود : ورك . مقاله آقای مینوی بعنوان  
«یوبه - تحقیقی درباره يك لنت» در مجله یفما : ۹ : ۱۲ ص ۵۳۰-۵۳۷ .



# ذیل

## جلد اول

### مقدمه

صفحه بیست و سه و بیست و چهار - زبان تنگ سروک - همانطور که در صفحه ۶ مجلد حاضر نوشته ایم ، استاد هنینگ رساله ای با انگلیسی در باب زبان تنگ سروک منتشر کرده اند (که عنوان آن در صفحه مذکور درج شده).

آقای دکتر رودلف ماتسوخ دانشیار دانشکده ادبیات تهران ، مقاله ای با آلمانی انتشار داده اند<sup>۲</sup> و در آن ثابت کرده اند که کتیبه های تنگ سروک بزبان و خط ماندائی (صبی) است . سپس خلاصه آنرا در مقاله ای فارسی تحت عنوان مسأله قدیمترین تاریخ مذهب صبی و اهمیت آن برای تاریخ مذاهب در دفتر اول و دوم از جلد هشتم فرهنگ ایران زمین، (تهران ۱۳۳۹) انتشار داده<sup>۳</sup> چنین نوشته اند<sup>۴</sup> :

و . . . چنانکه من در Th.Lz.1957.Nr 6 ثابت کرده ام کتیبه های تنگ سروک که از قرن دوم میلادی است و پروفیسور هنینگ آنها را خوانده و منتشر کرده است ، با خط صبی نوشته شده و پروفیسور هنینگ هم عقیده مرا راجع به این خط پذیرفته است ، و چون خط صبی در آن زمان وجود داشت ، میتوان گفت که ملت صبی نیز در آن وقت در بین النهرین و خوزستان میزیسته است . . .

---

۱ - یادداشت های دوستان فاضل پس از نقل هر مطلب بنام خود آنان ضبط شده ، و آنچه که بدون نام نویسنده آید ، از نگارنده کتاب حاضر است .

2- Theologische Literaturzeitung 82/1957, Nr.6.col. 406 f.

۳ - این مقاله جداگانه هم منتشر شده . ۴ - ص ۱۲ از مقاله مذکور.

صفحة شصت و چهار و شصت و پنچ - کتاب العین خلیل بن احمد - مشهور آنست که نخستین کتاب لغت عربی کتاب العین خلیل است، ولی این عقیده در صورتی صحیح است که از کتاب لغت کتابی را که حاوی جمیع لغت عرب - یا بخش مهم آن - و بترتیب حروف تهجی باشد، در نظر داشته باشیم، و گر نه سالها و کتابهای مختصری پیش از خلیل در اسامی شتر، اسب، درختان و گیاهان، و اعضای انسان بوسیلهٔ روایات فراهم شده بود.

خلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم فراهیدی متوفی بسال ۱۷۵ هجری از مردم ازد و از ائمهٔ نحو و لغت و واضع علم عروض و مؤلف کتاب «العین» است.

وجه تسمیهٔ آن بکتاب العین ظاهراً از آن جهت است که لغات این کتاب به ترتیب مخارج حروف تنظیم گردیده و از حرف حلقی عین که مخرج آن از همه پایین تر است شروع و پس از آن به ترتیب : ح، ه، خ، غ، ق، ک، ج، ش، ص، ض، س، ر، ط، د، ت، ظ، ذ، ث، ز، ل، ن، ف، م، و، ا، ی ذکر شده است، و چون کتاب به حرف ع آغاز میشود آنرا بنام «العین» خوانده اند. اما توهم اینکه کتاب العین «تنها شامل افعالی است که فاء الفعل یا عین الفعل و یا لام الفعل آنها حرف عین است، و بهمین جهت نام آنرا کتاب العین گذاشته اند» ظاهراً بر اساسی نباشد، زیرا هر چند نسخهٔ کامل و اصیل و مورد اعتمادی از این کتاب فعلاً در دسترس نیست تا بتوان دربارهٔ آن نظر قطعی داد، ولی توصیف‌هایی که در کتب قدیم دربارهٔ این کتاب موجود است، نشان می‌دهد که کتاب العین خلیل لغتی کامل بوده و تمام لغت عرب و یا قسمت مهم آنرا دربر داشته است.

ابن‌الندیم در الفهرست به نقل از خط ابوالفتح نحوی از این درید آورد: کتاب العین خلیل را وراقی خراسانی بسال ۴۸ (ظ. ۲۴۸۰) به بصره آورد و به ۵۰ دینار بفروخت و آن در ۴۸ جزء بود (الفهرست طبع مطبعة رحمانیهٔ قاهره ص ۶۴). از این عبارت وهم از عدهٔ اجزای کتاب و بهای آن میتوان تشخیص داد که کتاب العین لغتی جامع بوده است زیرا افعال و معادری که یکی از حروف

اصلی آن حرف عین باشد آن اندازه نیست که در چهل و هشت جزء فراهم آید .

و هم ابن‌الندیم گوید : حروف این کتاب برمخارج حلق است و آغاز آن حرف عین است و سپس ح ، خ ، غ ... (الفهرست ص ۶۴) .  
و نیز ابن‌الندیم باسناد خود از لیث بن مظفر بن نصر بن سیار آرد که روزی خلیل مرا گفت اگر کسی حروف الف و با و تا و تا را بدان نهج که من گویم تدوین کند او را اصلی فراهم آید حاوی همه کلام عرب ... تا آنکه گوید من از حج باز گشتم و نزد خلیل رفتم و او جمله حروف را چنانکه در صدر کتاب است گرد آورده بود (الفهرست ص ۶۵) .

ابن خلکان در ترجمه خلیل از کتاب التنبیه تألیف حمزه اصفهانی آرد که خلیل بن احمد با تائیس بناء کتاب العین لغت امنی از امام را قاطبه فراهم آورده است (وقیات الاعیان طبع ایران ج ۱ ص ۱۹۱) .  
و شك نیست که اگر این کتاب حاوی لغاتی بود که تنها حرف عین را در برداشت حمزه از آن چنین توصیفی نمی کرد .

مؤلف کتاب - علمای لغت از دیر باز در انتساب این کتاب به خلیل تردید کرده اند .

ابن‌الندیم گوید کسی این کتاب را از خلیل روایت نکرده است ، و در هیچ خبری جزماً مشهود نیست که این کتاب از تألیفات خلیل باشد ، و گفته اند لیث از فرزندان نصر بن سیار مدتی مصاحب خلیل بود و خلیل اندکی از کتاب را برای وی تألیف کرد و او را بدان آشنا ساخت ، سپس در گذشت ، و لیث آنرا پایان داد (الفهرست ص ۶۴) . ابن خلکان در ترجمه خلیل نویسد :  
اکثر علمای لغت بر آنند که کتاب العین تصنیف خلیل نیست ، بلکه وی تألیف آنرا آغاز کرد و اوائل کتاب را مرتب ساخت و آنرا العین نامید ، سپس در گذشت ، و تلامذه او نصر بن شمیل و مؤرج سدوسی و نصر بن علی جهضمی آنرا کامل کردند .  
پس چون حاصل عمل آنان با آنچه خلیل مرتب کرده بود موافق نیامد آنرا که خلیل آماده کرده بود ، از کتاب خارج کردند .

بدین جهت در این تألیف خطاها راه یافته که صدور آن از خلیل بعید

می‌نماید (وفیات الاعیان چاپ تهران. ج ۱ ص ۱۹۱). لیکن ابن‌الندیم متعرض است که ابن درستویه این کتاب را بسندی که بخلیل متصل است، شنیده است و از گفته او (ابن درستویه) آرد: ابوالحسن علی بن مهدی کسروی از محمد بن منصور معروف به زاج محدث از لیث بن مظفر بن نصر بن سیار حدیث کند که مرا با خلیل ابن احمد مروده بود، روزی گفت اگر کسی حروف الفویا و تا و ثار ابدان نهج که می‌گویم تألیف کند، جمیع کلام عرب را فراهم خواهد کرد و او را اصلی مهیا شود که چیزی از آن خارج نباشد. گفتم: این چگونه است؟ گفت: آنرا پر دو حرفی و سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی تألیف کند و در کلام عرب بیش از پنج حرفی نیست.

لیث گوید: در این باب از او پرسش میکردم و وی پاسخ می‌گفت، و روزها نزد او میرفتم و بدین کار مشغول بودم، تا آنکه خلیل بیمار شد و من بحج رفتم، و بیم داشتم که او بمیرد آنچه برای من شرح داده است باطل شود. پس از حج باز گشتم و نزد او رفتم و او همه حروف را بر نهجی که در صدر این کتاب است تألیف کرده بود. پس او آنچه را بخاطر داشت بر من املا میکرد و آنچه را که در آن بشک بود می‌گفت: پیس و اگر درست باشد ثبت کن. تا کار تألیف کتاب را پایان دادم. علی بن مهدی گوید: نسخه این کتاب را از محمد بن منصور گرفتم... از این گفتار چنین پیدا است که هر چند کار تألیف کتاب العین بمهده لیث بن مظفر بوده است، لکن مقدمه تألیف خلیل است و در باقی نیز شخصاً اشراف داشته و پشت این کتاب را باملأ از او فرا گرفته و سپس محمد بن منصور بن لیث بن مظفر آنرا نسخت کرده و علی بن مهدی آن نسخه را از وی بگرفته است، و این نقل چنانکه می‌بینیم با آنچه از ابن‌الندیم و ابن‌خلکان در فوق نوشتیم مخالف است، والله اعلم بماکان. و هم ابن‌الندیم نویسد: گفته‌اند خلیل کتاب العین را فراهم آورد، سپس بحج رفت و کتاب را بخراسان نهاد سپس آنرا از خزانه طاهریان بمراق آوردند (الفهرست ص ۶۴).

(دکتر سید جعفر شهیدی)

محمد بن شنب در دائرة المعارف اسلام در ترجمه و خلیل، آرد:

خلیل نخستین کسی است که قاموس عربی را بنام «کتاب العین» تدوین کرده است .

بنظر میرسد که وی طرز الفبایی دستور نویسان سانسکریت را که در آن شیوه از حروف حلقی آغاز و بحروف شفوی ختم میکنند - تمقیب کرده باشد ؛ از این قرار :

ع ، ح ، ه ، خ ، ق ، ک ، ج ، ش ، ص ، ض ، س ، ر ، ط ، د ، ت ، ظ ، ذ ، ث ، ز ، ل ، م ، ف ، ن ، و ، ا (همزه) ، ی . بعضی ادعا کرده اند که خلیل مؤلف کتاب العین نیست ، بلکه شاگرد او لیث مؤلف آنست ؛ برخی دیگر گفته اند نثر مؤلف آنست، و او این کتاب را طبق تعریفات استاد تدوین کرده است ، و یا آنرا با تمام رسانیده است . میتوان معتقد شد که بدین وسیله کوشیده اند که از شهرت خلیل بکاهند . در هر حال ، ازین قاموس جز خلاصه ای (مختصر) در دست نیست و آن هم توسط عالم لغوی اسپانیایی ابوبکر الزبیدی فراهم شده است<sup>۱</sup> (۴۰۴)

#### متن جلد اول

صفحه ۱۵۵ ، ستون ۲ ، سطر ۱۰ (برگی نان را گویند) - بمعنی نان محرف «اتمک» است . رک . سنگلاخ ؛ رسملی قاموس عثمانی ؛ نداب ۱۲ : ۲ ص ۱۷۵ ؛ فرهنگ ترکی - فرانسوی تألیف کیفر و بیانکی (I-D. Kieffer et T-X. Bianchi) (علی اشرف صادقی)

صفحه ۱۷۶ ، ستون ۲ ، سطر ۷-۵ (اتکتک زدن) - اکنون «بشکن زدن» گویند .

(علی اشرف صادقی)

صفحه ۳۰۶ ، حاشیه ، سطر ۲۰ - در لغت نامه ذیل کلمه «پوده» مصراع دوم چنین آمده : «بند و ورغ سست و پوده بکنند» و مصراع اول را مرحوم دهخدا چنین تصحیح کرده اند : «آب هر چه کمترک نیرو کند» . (لغت فرس دبیرسیاقی ص ۸۱ ذیل بندروغ)

(علی اشرف صادقی)

1 - Berlin, Verz., No. 6950 - 52., Madrid, Bibl. Nac., No. 5; Bibl. de la Funta, Nos 35 et 49; Constantinople, Köprulu, Nos 1574; Les Manuscrits arabes de l' Escorial, Derenbourg, No. 569, 570, 571.

مرحوم اقبال در لغت فرس ص ۲۳۹ نوشته اند : « ظاهرأ صحیح بند ورغ است که لغت علی حده ای نیست ، بلکه مرکب است از «بند» و «ورغ» که در پیش گذشت و از مثالی هم که می آورد وما سابقاً همانرا از نسخ دیگر برای ورغ نقل کرده ایم این مطلب واضح میشود . »

صفحه ۵۱۱ ، حاشیه ، سطر ۳ (تما بزبان قمی . . .) - آقای مجتبی مینوی در تعلیقات دیوان ناصر خسرو ص ۶۵۵ - ۶۵۶ نوشته اند : در ترجمه تاریخ قم که اصل آنرا حسن بن محمد بن الحسن القمی در سال ۳۷۸ بزبان عربی تألیف و بنام فخرالدوله دیلمی و صاحب بن عباد توشیح کرده و حسن بن علی ابن الحسن بن عبدالملك القمی در سال ۸۰۵ و ۸۰۶ بزبان فارسی نقل کرده و نسخه ای از آن در غایت صحت و سداد مورخ بسال ۸۳۷ در تملك آقای خلیخالی است ، در بیان حدیث جفنه فقره ای دارد که نقلش درین جا مناسبست : «مردی را دیدند (اشعریان) که می آمد و لاوکی داشت پر از طعام و دود از سر آن بر می آمد ، آنگاه در زیر کلمه دود بهمان خط اصلی نوشته است «بزبان قمی تما» که بنا برین بمعنی بخاری نیز میشود که از غذا برخیزد . »

آقای علی اشرف صادقی تحقیق کرده اند ، هم اکنون در محلات جنوب قم تما (tama) بدین معنی مستعمل است .

### جلد دوم

صفحه ۶۱۵ ، حاشیه دوم سطر ۵ - پس از ح ۶ افزوده شود :  
چالیش نیز مانند چالش بمعنی نزاع و جنگ آمده است (دیوان شمس ج ۱ ص ۱۱۶) .

(علی اشرف صادقی)

صفحه ۷۲۸ ، ح سطر ۸ - پس از ح ۱۰ افزوده شود - رك. دیوان شمس ج ۱ ص ۲۲ .

(علی اشرف صادقی)

صفحه ۷۹۷ ، ستون ۲ سطر ۱۲ (خوید بفتح اول بروزن دوید) - در این بیت رضی الدین نیشابوری واو آن بتلفظ درآمده :

۱ - پایان نوشته آقای مینوی - ما در حاشیه ۱ صفحه مذکور ماخذ (تعلیقات دیوان ناصر خسرو) را یاد کرده ایم .

بیاض غنچه ازان پس (بس) که تیز کرد سنان

خوید را سر خنجر کشیده شد ز نیام.

(شرح مشکلات دیوان انوری تألیف ابوالحسن فراهانی بتصحیح مدرس

رضوی ، از انتشارات دانشگاه تهران ص ۹). (علی اشرف صادقی)

این کلمه بهر دو صورت xīd و xvīd در اشعار آمده :

رویش میان حلهٔ سبز اندرون پدید

چون لاله بر گه تازه شکفته میان شوید. (عمارهٔ مروزی)

بگشای چشم و ژرف نگه کن بشنبلید

تابان بسان گوهر اندر میان خوید. (کسائی)

صفحه ۸۱۹ ، ستون ۱ سطر ۵ - هر چند «و بر» را صاحب برهان بمعنی نام

رستنی نیز آورده است ، اما محتمل است که «دانج البر» که بمعنی حب را سن

(نه حب الراس مذکور در برهان) جبلی است و در کتب طبی چون تحفه آمده

بصورت فوق تحریف شده باشد . (محمد دبیرسیاقی)

صفحه ۸۴۱ ، حاشیهٔ دوم سطر ۲ (ح ۵) - درنگ بمعنی رنج و محنت در

شاهنامه آمده :

به پیش پدر رفت پور پشنگه زبان پر ز گفتار و دل پر درنگه.

(شا. بیخ ۲ ص ۳۰۵) (علی اشرف صادقی)

حاشیهٔ ۱۵ این صفحه حذف شود (م.م).

صفحه ۸۴۵ ، ستون ۲ سطر ۱۶-۱۸ (بضم اول و تندید ثانی پوستی چند باشد

باریک . . . ) همانست که امروز «درنا» گویند و طره در طره بازی شکل دیگر

آنست . (علی اشرف صادقی)

صفحه ۸۷۰ ، حاشیهٔ اول سطر ۱ - پس از حاشیهٔ ۱ افزوده شود :

مرحوم بهار «دفرك» را مصحف «دفرك» دانسته‌اند ( مجمل التواریخ -

والقصص ص ۳۵ ح ۱۶). (علی اشرف صادقی)

صفحه ۸۸۷ ، حاشیهٔ دوم سطر ۲ - پس از ح ۳ افزوده شود : دنگه بمعنی

گیج و مست و بیهوش در قم بکار میرود. (علی اشرف صادقی)

صفحه ۸۹۱ ، حاشیهٔ اول ، پایان ح ۶ - «دوخ» بمعنی سحرای بی گیاه و

علف و شاخ بی برگ و بار و سری که موی نداشته باشد و روی ساده و بی موی

ظاهراً بادال درست باشد و مصحف روخ نباشد و گویا با دغ و دغسر و داغ و داغسرو لغ و لئسر و دشت مرتبط باشد. (علی اشرف صادقی)  
ارتباط سه کلمه اخیر با «دوخ» بعید مینماید.

صفحه ۸۹۴ ، ستون ۱ سطر ۸-۹ (بفتح اول بمعنی دائره است) - باین معنی شاید صحیح «دوره» باشد. در سفرنامه ناصر خسرو دوره بمعنی محیط آمده (سفرنامه ناصر خسرو چاپ دبیرسیاقی ص ۵) . (علی اشرف صادقی).  
صفحه ۹۴۱ ، حاشیه دوم ، سطر ۶ (ح ۳)

در آندراج ذیل «ش» شواهدی از نظامی برای این معنی آمده .  
(علی اشرف صادقی)

رك. ص ۱۸۵ همین مجلد سطر ۵-۷ (م.م).  
صفحه ۹۴۹ ، حاشیه دوم سطر ۱۴ - رستن بمعنی رویدن گاه در شعر بفتح اول آمده :

بشاخ مردمانم نغز رسته      قنای آسمان او را شکسته.  
(ویس و رامین چاپ محبوب ص ۸۵) (علی اشرف صادقی)

ولی این تلفظ اصیل نیست و از مجوزات شعری است .

صفحه ۹۸۵ ، ستون ۲ ، سطر ۱۳-۱۴ (و بزبان فرنگی پادشاه را گویند) -  
ظ. از شکل ایتالیایی Re. رك. بیست مقاله قزوینی ج ۱ چاپ دوم تهران  
۱۳۳۲ ص ۵۵. (علی اشرف صادقی)

رك. توضیح راجع به (رندافریس) (= ریدفرانس) درس ۱۹۰-۱۹۱  
همین مجلد (م.م).

صفحه ۱۰۰۵ ، ستون دوم ، زبون - در برهان قاطع و برخی از نسخ بسیار منغلوط جهانگیری و نسخه پرغلط چاپی آن کتاب «زبون» بمعنی «خریداری» که در خریدن راغب بوده باضم زاء ضبط شده است . بنظر میرسد که این ضبط اصلی ندارد و صرفاً ناشی از غلط و سقط در نسخه های جهانگیری است . اتفاقاً در نسخ جهانگیری مکرر دیده میشود که بخاطر سقط يك لنت، ضبطی نادرست برای لغت دیگر بوجود آمده برای مثال : در نسخه چاپی ، ذیل ماده «سبفانه» آمده :



«با اول مفتوح بثانی زده بیمانه بود . . . و با اول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف و دوم بمعنی چست و چالاک باشد . . . چنانکه ملاحظه میگردد ضبطهای مختلف ماده «سبک» همه بر اثر افتادن آن از نسخه ، در ذیل ماده «سبفانه» قرار گرفته و بیننده زودگذر را دچار اشتباه میسازد .

شاید در مورد ماده «زبون» سقط و تشویشی در عبارت نساخ رخ داده باشد، یا بدلیلی دیگر این ضبط غلط در نسخهها راه یافته باشد ، قرائنی که بی اصلی این ضبط (ضم زاء) را در «زبون» تأیید میکنند ازین قرار است :

۱ - این ضبط در بسیاری از نسخ جهانگیری وجود ندارد .

۲ - در فرهنگ میرزا و مؤیدالفضلا و شوروی و سروری و رشیدی زبون با همان ضبط معروف بمعنی خریدار و راغب آمده .

۳ - نقل رشیدی و سروری زبون بفتح زاء را بمعنی راغب و خریدار از فرهنگ میرزا خود دلیل صحت نسخ فرهنگ میرزا است، علاوه بر اینکه نشان میدهد این معنی را در مدرکی دیگر نیافته اند . با توجه باین نکته احتمال اینکه مؤلف فرهنگ جهانگیری که خود فرهنگ میرزا را در اختیار داشته ، ضبط (ضم زاء) را از جای دیگر و بمعنی خریدار راغب آورده، جداً ضعیف بنظر میرسد .

در عین حال وجود يك نکته عامل تردید بیشتری است و آن این است که عبارت برهان و جهانگیری با عبارت سروری ، رشیدی ، مؤیدالفضلاء و فرهنگ میرزا ابراهیم کاملاً متفاوت است و هر يك مفهومی جداگانه دارد . در برهان و جهانگیری عبارت چنین است : «بمعنی خریداری باشد که چیزها را برغبت تمام بخرد .»

اما عبارت فرهنگ میرزا و آن دیگر کتب چنین است: «زبون بفتح : راغب و خریدار» با توجه بدین نکته احتمال وجود مدرکی دیگر در دست مؤلف جهانگیری و یا برهان اندکی قوت میگیرد .

در يك مورد از قاموس عصری نیز زبون با ضم زاء آمده ولی ظاهراً

غلط چاپی است، زیرا در دیگر موارد آن کتاب زبون بفتح زاء معادل :  
**Client ; Customer** آمده است .

در این میان آنچه مؤلف غیاث از سراج نقل کرده شکفت آور و مخالف  
 سریع همه کتب لغت است، زیرا زبون را بضم زاء بمعنی اسیر و ضعیف آورده  
 است .

زبون علاوه بر معانی فارسی و عربی - که در کتب متداول لغت آمده است -  
 بدین معانی نیز استعمال شده: گول، ابله، منبون، حریف، ارباب رجوع، مشتری  
 دکانی که از يك فروشنده خرید کند ، مشتری ، فروشنده ، دوست ، فاسق زن .  
 جوهری دو معنی نخست را یاد کرده و ظاهراً عربی ندانسته . زمخشری در  
 اساس البلاغة و صاحب محیط المحيط کوشیده اند ، زبون را بدین دو معنی حقیقة  
 یا مجازاً از ریشه عربی «زبن» بمعنی (دفع) بیاورند .

مؤلف متن اللغة زبون را بمعنی خریدار ، مشتری ، دوست ، گول  
 و حریف ، آرامی دانسته است .

مؤلف تفسیر الالفاظ الدخیله زبون را بمعنی مشتری آرامی و زبون بمعنی  
 ابله را فارسی دانسته و این اخیر اصلی ندارد . در زبان فارسی زبون تنها  
 بمعنی ضعیف ، اسیر ، خوار، مقهور ، زیر دست و لاغر و نزار آمده ، و شاید  
 بتوان این دو بیت را شاهد زبون بمعنی گول و مشتری آورد :

ستد و داد را میباش زبون

مردم بهتر که زنده منبون.

(سنائی)

ای بوده زبون تن ز بهر تن

همواره چرا زبون بزازی؟

(ناصر خسرو)

در آرامی زبن (Z@ban) فعل است از خریدن (تفسیر الالفاظ الدخیله)

(کازیمیرسکی) (دزی ج ۱) .

ناظم الاطباء زبون را بمعنی بیمانه آورده (رك. زبون ، ربون) و ظاهراً

«ذبون» با زاء تصحیف «ربون» با (راء مهمله) است. رك. معرب جوالیتی ، نشوء اللنه و لسان العرب : عربون، اربون و ربون . (عبدالحسین حایری) صفحه ۱۳۳۶ ، ستون ۲ ، سطر ۱۸ (شاهنشاه زند و استا) - فرهنگها این بیت خاقانی را برای این معنی شاهد آورده‌اند :

مرا همت چو خورشید است شاهنشاه زند استا

که چرخش زیر رانست و سرعیسی است بر رانش.

ولی بیت مزبور در دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی (ص ۲۱۰)

چنین است :

مرا همت چو خورشید است شاهنشاه زند آسا . . (علی اشرف صادقی)

صفحه ۱۲۷۴ ، ستون ۱ و ۲ (مرس موش را مویند) - « صاحب برهان گفته سم الفاراست و آنرا فارسی دانسته ، و آن عربی است. » (آندراج) .

صفحه ۱۲۷۵ ، حاشیه ، سطر ۳ (مه و خور است همانا بیباغ در صراف) -

مرحوم دهخدا «صواف» تصحیح کرده‌اند (لغت نامه همزه ص ۸۷۷) .

(علی اشرف صادقی)

صفحه ۱۲۸۷ ، ستون ۱ سطر ۱ - «شگفت» درین بیت فردوسی بضم گاف آمده :

بسی چیز دیگر نهانی بگفت      وزین آگهی آمد او را شگفت.

(شا. بیخ ۵ ص ۱۴۱۳) (علی اشرف صادقی)

صفحه ۱۲۸۹ ، حاشیه . در پایان ح ۳ افزوده شود : بمعنی دوم الف

آخر کلمه الف اشباع (اطلاق) است :

چو پیش آرند کردارت بمحشر      فرومانی چو خر در جای شلکا.

(رودکی)

و بمعنی اول نیز چنین بنظر میرسد. رك. شك.

صفحه ۱۳۱۸ ، حاشیه دوم سطر ۹ (پایان ح ۶) - در حدود العالم (چاپ

دانشگاه ص ۷۰) «شبانی» آمده . (علی اشرف صادقی)

صفحه ۱۳۴۵ ، حاشیه دوم سطر ۳ - بجای «هر» ظ . «در» صحیح است .

(جعفر شعار)

صفحه ۱۳۴۸ ، حاشیه دوم، سطر ۴ (پایان ح ۱) - در آندراج شواهدی

از امیر خسرو آمده است . (علی اشرف صادقی)  
 آندراج سه بیت از امیر خسرو آورده که بیت اول آن در حاشیه ۱  
 صفحه مذکور نقل شده . (۰۴۰۴)

### جلد سوم

صفحه ۱۵۴۱ ، ستون ۳ سطر ۱۲-۱۳ (اسی ۰۰۰) - باین معنی با ثانی مشدد  
 آمده . رك. دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۵۳۰ .

صفحه ۱۶۲۳ ، حاشیه دوم سطر ۷-۸ - بیت (خجسته را...) ازمونچهری  
 است نه از ناصر خسرو ( دیوان منوچهری چاپ اول دبیرسیاقی ص ۴۴ )  
 (علی اشرف صادقی)

صفحه ۱۷۵۰ ، حاشیه دوم سطر ۱ (پس از ح ۱) - شمس فخری بمعنی طبایع  
 بصورت «کیا» آورده نه کیان . رك. رشیدی ، دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی  
 ص ۹۷۳ و بمعنی دهان ... در شرح خاقانی تألیف عبدالوهاب حسینی آهن  
 نوشته که لابد یکی تصحیف دیگری است . (علی اشرف صادقی)

قول شمس فخری معتبر نیست . رك. ص ۲۳۸ - ۹ همین مجلد (۰۴۰۴)  
 صفحه ۱۸۳۹ ، حاشیه دوم سطر ۳ (بایان ح ۱) - شعوری يك بیت از  
 فردوسی بشاره این معنی آورده است . (علی اشرف صادقی)

در شعوری (ج ۲ ، ۲۹۶ ب) این بیت از فردوسی آمده است :

دگر آنکه بد نام او گنج بار ندیده چنان دیده روزگار .

ولف در فهرست شاهنامه ذیل «بار» گوید: گنجینه خسرو پرویز و ارجاع  
 بنسخه کلکته ۴۳ ، ۳۹۱۱ هـ کرده . این بیت چنین است :

دگر گنج کش بار بودیش نام چنان کس ندیدست از خاص و عام .

(رك. شا . بیخ . ص ۹۰ ، ۲۸۹۲ ح ۱۰)

و همچنین ولف بفرهنگ شاهنامه عبدالقادر نمره ۲۱۳۹ ارجاع کرده ،

ولی دو بیت مذکور در نسخ معتبر شاهنامه نیامده . (۰۴۰۴)

صفحه ۱۸۴۰ ، ستون ۱ سطر ۱ (منج شاد آورد) - ظ . فرهنگ نویسان

دگنج باد آورد ، را دگنج شاد آورد ، خوانده اند و آنرا با «دگنج شادورد»

خلط کرده اند . (علی اشرف صادقی)  
 صفحه ۱۸۵۲ ، ستون ۱ سطر ۱ (گوردین) - اصح «گوردین» است . رك .  
 دیوان خاقانی چاپ دكتر سجادی ص ۱۰۴۱ ، دیوان مسعود سعد ص ۴۸۲  
 و فرهنگ نظام . (علی اشرف صادقی)  
 اما در نسخ قدیم در تحریر فرقی بین «ك» و «گ» قایل نبودند .  
 صفحه ۱۸۵۹ ، حاشیه دوم ، سطر ۷ (پایان ح ۴) - در قم باین معنی  
 «بوك» متداول است . (علی اشرف صادقی)  
 صفحه ۱۸۹۸ ، ستون ۱ ، سطر ۳-۵ (نغ) رك . دغ . (علی اشرف صادقی)  
 ورك . ص ۲۷۴-۲۷۵ همین مجلد .  
 صفحه ۱۸۹۸ ، حاشیه دوم ، سطر ۵ (پایان حاشیه ۶) - رك . دغسر .  
 (علی اشرف صادقی)  
 صفحه ۱۹۰۳ ، ستون ۱ سطر ۱۱ (ك)م بضم اول) - بکسر اول صحیح است  
 چنانکه شکل معرب کلمه نشان میدهد و اغلب فرهنگها ضبط کرده اند . رك .  
 «سخت لكام» در همین کتاب . (علی اشرف صادقی)  
 اما تویب کلمه بنتهایی دال بر تلفظ اصل نیست .

### جلد چهارم

صفحه ۱۹۴۵ ، حاشیه دوم - در پایان ح ۳ افزوده شود : آقای همایی  
 نوشته اند (دیوان مختاری غزنوی چاپ ۱۳۴۱ ح ۱) : «د نگارنده احتمال  
 میدهد که «ماکان» در این مورد نام شخص معروف باشد ، یعنی «ماکان کاکبی»  
 سردار دلیر عهد سامانی که از مردم دیلم بود نه نام موضع و محل چنانکه از  
 ظاهر عبارت برهان قاطع مستفاد میشود (۱) »  
 شکی نیست که مؤلف برهان «ماکانی» را منسوب بمجلی دانسته ( رك .  
 ماده قبل : ماکان) و البته این قول صحیح نیست . اینکه ماکانی منسوب به ماکان  
 این کاکبی است در حاشیه مزبور (برهان ج ۴ چاپ ۱۳۳۴-۵ ص ۱۹۴۵ ح ۳)  
 بنقل از فرهنگ رشیدی قید شده است .  
 صفحه ۱۹۶۸ ، حاشیه دوم سطر ۱۲ (پایان ح ۷) - مجری در قم بمعنی  
 سند و قچه چوبین است که زنان لوازم آرایش خود را در آن گذارند .  
 (علی اشرف صادقی)

۱ - در دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۴۲۴ «گوردین» آمده (م.م.)

تعلیقات برهان : ۳۵

صفحه ۲۳۲۵ ، حاشیه، سطر ۷-۸ (سیرنگه است . . .) - سیرنگه ، باین معنی درست و مسلماً در شعر فرخی هم سیرنگه درست است نه سیرنگه ، فردوسی گوید :

تو گفتی که ابری بر آمد ز کنج زشنگرف سیرنگه زده بر ترنج.

( شا . بیخ ۲ ص ۳۰۴ ) (علی اشرف صادقی )

نظر مرحوم دهخدا آن بود که در بیت اخیر فرخی اصل «سیرنگه» است.

(۰۴۰۴)

صفحه ۲۳۰۵ ، حاشیه، سطر ۱۴ هار ، قس. هرا (علی اشرف صادقی)

صفحه ۲۳۴۷ ، ستون ۱ سطر ۱۷ (هفت دختر خضرا) . ظ. صحیح و هفت دخمه

خضراء است بمعنی هفت آسمان و هفت دختر خضرا معنی نمیدهد :

آب حیات نوشد و پس خاک مردگان بر روی هفت دخمه خضرا پرا فکند.

( دیوان خاقانی. چاپ دکتر سجادی ص ۱۳۳ )

صفحه ۲۳۸۲ ، (ح) - بیت از منوچهری است ( دیوان منوچهری

چاپ اول دبیرساقی ص ۴۸ ) (علی اشرف صادقی)

در دیوان منوچهری (چاپ دوم ص ۵۲) چنین آمده :

ای رئیس مهربان ، این مهربان خرم گزار

فرو فرمان فریدون را تو کن فرهنگ و هنگه .

( بجای مهربان دوم باید «مهرگان» باشد ) (۰۴۰۴)

صفحه ۲۳۴۴ ، (ح) - رگ. دیوان شمس ج ۱ ص ۱۳ ب ۱۷۴ .

(علی اشرف صادقی)

## جدول تصحیحات و اضافات

در این جدول اغلاطی که در طی چهار مجلد اول و مجلد حاضر رخ داده و در متن جلد پنجم تصحیح نشده ، همچنین اضافات لازم ثبت میشود

تصحیحات و اضافات	متن حاشیه <sup>۱</sup>	سطر	صفحه	جلد
جلد پنجم	ح	۱	شصت و پنج (مقدمه)	۱
و نیز بنام در ریخ افتادند (طبق ناظم الاطباء ولی در چک و دغل دری، آمده) دغل داری	ح ۲س ۱س	۸ ۱۴ ۴	نود و دو (مقدمه) ۸۴۸ ۸۶۹	۲ ۲ ۲
اثنا عشر (حاشیه ۵ چنین اصلاح شود): ۵ - مصحف آن دهامه (۰.م.۸) است :	۲ح ۲ح	۱۰ ۱۰	۸۸۹ ۹۰۲	۲ ۲
تو برین بالش و فکنده خدای از تو اندر همه جهان آواز فرخی بنده تو بر در تو از بساط (نشاط) تو بر کشیده دهاز. (فرخی. چاپ دبیر شیاقی ص ۲۰۲) جنای زین (بجای حنای زین) (رک. آنندراج، ولی در چک و نسخ دیگر حنای زین، آمده)	۲س ۰	۱۵	۱۰۱۶	۲
صیبح کاذب - در حاشیه یادداشت شود: صحیح «صیبح صادق» است ، چه در فرهنگها و سایر ظلمانی، را بمعنی صیبح کاذب آورده اند.	۲س	۲۱-۲۰	۱۰۷۸	۲

(۱) «م» علامت متن، «س» علامت ستون و «ح» علامت حاشیه است .

تصحیحات و اضافات	متن، حاشیه	سطر	صفحه	جلد
متوجه احوال	۱س	۲۱	۱۰۷۹	۲
(در آخر حاشیه افزوده شود : )	ح	-	۱۰۹۲	د
<p>سپتمان = اسپتمان - نام خانواده  زردشت ، در اوستا Spitama در پهلوی  «سپتمان» و در فارسی گاه بصورت «سپتمان»  آمده . ظاهراً معنای آن (از نژاد سپید)  ویا (از خاندان سپید ) میباشد . زرتشت  بهرام پژدو آنرا بتخفیف بشکل «سپتمان»  در ارداویرافنامه آورده :</p> <p>که او را نام زردشت سپتمان  گزیده از همه خلقان و دامان .  و نیز گوید :</p> <p>روان شد دین پاک مزدیسنان  زیغمبر زراتشت سپتمان .  مغرب این نام در تاریخ طبری (جزو  اول ص ۲۹۳) «اسفیمان» و در مروج الذهب  جزو اول ص ۱۹۳) «استیمان» (اسیمان .  ظ.) یاد شده . رك. مزدیسنا و ادب پارسی  تألیف م. معین ص ۷۸ - ۷۹ .</p>				
ستن آوند	۲س	۱۶	۱۱۰۰	د
جشن و سیر و گشتی باشد	۲س	۱۳	۱۱۷۵	د
سنگه	۲س	۳	۱۱۸۰	د



تصحیحات و اضافات	متن، حاشیه	سطر	صفحه	جلد
بضم سین	۱ س	۱۱	۱۱۹۶	۲
شپاشاپ	۱ س	۱۳	۱۲۴۹	د
شپلیدن	۲ س	۱۱	۱۲۵۱	د
غزنو	۱ س	۱	۱۴۱۱	۳
بفتح راه (بجای : بفتح نون)	ح	۲۶	۲۰۹۵	د
سرانجام و	۱ س	۱	۲۱۷۵	د
گروگان	۱ س	۱	۲۱۷۶	د
زوره	۲	۲۰	۲	۵
ghu ، وسی	۲	۸	۳	د
Mitra ، Mithra	۲	۹	د	د
د اظنه	۲	۲۴	۶	د
(بجای «پس از سطر ۱۳» نوشته شود : در پایان حاشیه .	۲	۱۸	۹	د
ایران زمین I	۲	۲۱	د	د
تکفون ،	۲	۱۹	۱۰	د
(بجای «و جلد اول ... شده اند» نوشته شود : و دوره آن در سه جلد منتشر شده	۲	۱۰-۹	۱۶	د
سطر ۱۰ - ۱۱ -	۲	۱۹	د	د
گرد آورده	۲	۲۷	۱۷	د
( در آخر سطر افزوده شود : ) از سوی دیگر در نسخه برهان ( کتبخانه آصفیه ) نام و لقب مؤلف «برهان الدین حسین» آمده رک. ص ۱۹ همین جلد .	۲	۳	۲۱	د

تصحیحات و اضافات	متن، حاشیه	سطر	صفحه	جلد
«خسرو دارو»	م	آخر	۲۳	۵
کشته شد .»	م	۴	۲۵	د
انجمن آرا	م	۲۲	۲۶	د
کمال اسمعیل را خلاق المعانی	م	۱	۲۹	د
بسال ۱۰۷۱ ه.ق. نوشته شده بود. ۴.	م	۱۳	۳۵	د
۳ - طبق	ح	۳	د	د
۴ - یعنی	ح	۴	د	د
(سوزنی)	م	۵	۵۰	د
(آخر سطر افزوده شود: ) ر.ک. مجلد حاضر	م	۲۳	۵۲	د
ص ۱۶۳ ببند (خشکامار)				
(در پایان سطر افزوده شود: ) - و کلمه	م	۱۳	۶۷	د
«مجمع» را لفت نویسان افزوده اند .				
(حاشیه سطر ۳) حذف شود .	م	۲۴	۷۴	د
مصحف «باده»	م	۲	۷۶	د
(پس از سطر آخر افزوده شود: ) هم آمده.	م	-	۸۰	د
تینغ «پرند»	م	۱۰	۸۱	د
(پس از سطر ۳ افزوده شود: ) و ر.ک. ص	م	۳	۸۲	د
۹۳ سطر ۲۴-۲۷.				
شاهد آمده .»	م	۲۵	۸۴	د
سطر ۳	م	۸	۸۵	د
(پس از سطر ۲۷ افزوده شود: ) و ر.ک.	م	-	۹۳	د
ص ۸۲ سطر ۲-۳				

تصحیحات و اضافات	متن، حاشیه	سطر	صفحه	جلد
سراج‌الله	۴	۴	۹۵	۵
(مکرر و زاید است ، حذف شود)	۴	۷-۱۰	»	»
این واژه	۴	آخر	»	»
(چنین اصلاح شود : ) قیاساً صحیح است .	۴	۱۱	۹۶	»
رك. اسم مصدر ب قلم نگارنده س. ۴۰ و ۱۶۲۹ .				
پتغوز	۴	۱۹	۹۸	»
پرخاشخور	۴	۱۰	۱۰۰	»
(در پایان سطر افزوده شود : ) رجوع بماده	۴	۱۶	۱۰۴	»
ذیل شود				
و توهم	۴	۱۷	۱۰۷	»
هم در شعر	۴	۱۸	۱۱۴	»
دنبال شتر	۴	۲۱	»	»
قفیز باشد	۴	۱۹	۱۲۱	»
معنی خاص	۴	۱۴	۱۲۶	»
( «و» در اول سطر زاید است . حذف شود )	۴	۳	۱۲۷	»
(کنایه از	۴	۱۱	۱۲۹	»
آمده	۴	۲۲	۱۳۲	»
ستون ۱ سطر ۲ (بمعنی ذات)	۴	۲۰	۱۳۳	»
کشتی چینی	۴	آخر	۱۳۴	»
صفحه ۶۰۵	۴	۶	۱۳۹	»
صنعت طباعت	۴	۲	۱۴۲	»
و دخویه	۴	۱۳	۱۵۲	»
سلطنتی	۴	۱۴	۱۵۷	»

تصحیحات و اضافات	متن، حاشیه	سطر	صفحه	جلد
موضع	۴	۲۲	۱۵۷	۵
(در آخر سطر افزوده شود: ) ورك. مجلد حاضر ص ۵۱-۵۲ (آمار)	۴	۱۴	۱۶۴	۵
هنینگ	۴	۱۲	۱۶۶	۵
xiii	۴	۲۰	۱۷۳	۵
درغان	۴	۱۱	۱۷۶	۵
(سطر پنجم حذف شود)	۴	۵	۱۸۷	۵
(در آخر سطر افزوده شود: ) است	۴	۴	۱۸۸	۵
یاد گردیده	۴	۱۶	۱۹۱	۵
مشهور عهد خود	۴	۷	۱۹۸	۵
محرّف «سلینون»	۴	۳	۲۰۱	۵
(در آخر سطر افزوده شود: ) ورك. سلنج (در متن برهان) .	۴	۵	۲۰۵	۵
نسخهٔ ج را هم	۴	۱۰	۲۱۷	۵
(حاشیهٔ «۳» زاید است، حذف شود)	۴	۲۲	د	۵
«تخت واورنگ»	۴	۱۵	۲۴۴	۵
افزوده	۴	۲۰	۲۵۲	۵
huzvân	۴	۷	۲۶۱	۵
زمین هنود	۴	۱۴	د	۵
(کشف الاسرار)	۴	۱۲	۲۶۳	۵
نقصان	۴	۱۰	۲۶۴	۵

# **BORHĀN-E QĀTE'**

( DICTIONNAIRE DE LA LANGUE PERSANE )

par

**MOHAMMAD HOSAYN EBN-E KHALAF**

---

**Vol : 5**

**SUPPLÉMENT**

par

**Dr. MOHAMMAD MO'ĪN**

**Professeur à l'Université de Téhéran**

---

**TÉHÉRAN**



**Éditions Amir Kabir**

imprimerie Sépéhr

1997